تفکر فلسفی در ایران

با این آغاز نمیشود که

ما کانت و هگل و مارکس و شوپنهاورو نیتچه ... را درست بفهمیم

بلکه

با این آغاز میشود که

از نو ، توانِ آنرا بیابیم که

اندیشه های مایه ای

فرهنگ ایران را

بگشائیم و بگستریم

خردِ شاد

هومن ، اصل شاد اندیشی

در

فرهنگ ایران

منوچهر جمالی

KURMALI PRESS

ISBN 1 899167 96 X
LONDON ENGLAND

اندیشیدن ، هستی خودرا درجهان شکوفانیدن ، و خود را درجهان ، تبدیل به « خنده درچهره هاکردن » است .

اندیشیدن ، هنر خندان ساختن اجتماع ، در کردارهای خود است .

اندیشیدن ، دینِ شاد کردن همه ، در کردارو احساس و گفتاراست .

اندیشیدن ، لبریزساختنِ هستی شاد خود ، در بشریت است .

یك اندیشه برای ما ، آنگاه روشن میشود ،که شادی را در چهره های مردمان درگیتی پدید آورد، یك اندیشه هنگامی روشن میشود که از آن، همه اجتماع باهم، شاد شوند .خدا ، وجودی فراسوی جهان نیست .خدا،لبخند انسانهاست .خدا، قهقهه انسانهاست .خدا، بازی و بزم انسانهاست .خدا، شادی انسانهاست . هرجا همه میخندند و همه شادند ، خداهست . آنجا که ترس و خشم و غمست ،خدا هم نیست . اندیشه ای که دیگران را غمناك سازد، آتش دوزخست .اندیشه ای که دیگران را شاد میسازد ، قدرت دوزخسازی را از مقتدران میگیرد.مادراندیشیدن ، خدائی را میجوئیم که باهم بخندیم . او درما بخندد تا هستی یابد ، ما دراو بخندیم، تا هستی یابیم .خدای عبوس و خشمناك که همه را تهدید به دوزخ میکند، تا به او ایمان آورند یا اورا دوست بدارند ،چون زشت است، و زندگی مارا بی مزه میکند، نمیتوان تصویرکرد ومزید . این خدای شادی و خرّمی و فرّخی است که میتوان زیبائیش را در هزاران صورت، کشید ، و هربار، به گونه دیگر ، خنده و شادی و خرّمی و فرّخی را از نو آزمود ، و به زندگی ، مزه داد . ما میاندیشیم تا خدا را بمزیم .

جستارها

فرهنگ ایران و قداست جان ۶

انسان، اصل نوشونده ۱۰

گامی از اسطوره بسوی فلسفه، دیالکتیك خیال وخرد............... ۱۶

خدای عشق هرگناهی را فراموش میکند ۲۶

آزادی از ترس ۳۳

چرا همه جامعه یك شاهند ؟ ۴۲

انسان کیهانی ۴۸

بدی ۵۳

مدرنیسم برضد اصالت ۶۰

خوشه پروین ، اصل عشق و نظم و خوشیست که گیتی ازآن میروید..۶۸

جشن زاد روز عیسی، جشنِ پیدایش جمشید بوده است ۸۱

از ثُری تا به ثریا ، از ثریا تا به ثری ۸۸

خردشاد ، خردی که شاد نباشد ، خرد نیست............... ۱۰۵

ساختن شهر خرّم با خرد شاد ۱۱۶

خردشاد ، خرد انسان ، معبد یا جشنگاهست ۱۳۲
خرد دایه ، خردی که انسان را میخنداند ۱۴۴
خردی که از نو اندیشی شاد میشود ۱۵۷
خردشاد ، خردیست که همیشه از نو ، اندیشه از خودمیزاید........ ۱۶۴
ماه خندان مینگرد ، وخرد انسان اورا می بیند ۱۷۲
پیدایش خرد انسان از خردشاد خدا ۱۸۳
آسن خرد ، آفریننده کیهان (آسن= حسن) ۱۹۲
چگونه بهمن که تخم خردشاد است به عقل اسلامی انحطاط یافت ۲۰۳
پرسش ، انسان را به معراج که بینش باشد میرساند.................. ۲۱۴
این انسان ، چقدر میارزد ؟ (در فرهنگ ایران) ۲۲۷
بهمن که خرد خندانست ، گوهرکل هستی و انسانست................ ۲۴۶
از بهمن خندان تا الله عبوس و خشمناك ۲۶۰
بهمن ، خنده ای به پهنای جهان ۲۸۵

اندیشیدن
لبریزساختنِ
هستی شادِ خود
در بشریت است

فرهنگ ایران و قداست جان

جان ، مقدس است ، یا به عبارت دیگر ، زندگی مقدس است . این اصل ، بنیاد فرهنگ ایرانست . آنچه را ما سیمرغ می نامیم، و به جهان افسانه ها تبعید کرده ایم ، نام « مجموعه همه جانها » بوده است . هرجانی ، بخشی از این جان ، و آمیخته با او ست . جهانِ جان ، آمیزه همه جانها باهم بود . در ادبیات ما سپس نام او ، **جانان** شد . در اسطوره آفرینش ایران، نام این جانان، « گُش » یا « **گُش اور وَن** » بود، و گُش ، هم به معنای خوشه ، و هم به معنایِ قوش= هما (سیمرغ)، و هم به معنایِ گاو (نماد کل جانها و

زمین) است . ما هر جانی را که بیازاریم، و به آن گزند وارد آوریم ، سیمرغ یا کل جان را آزرده ایم . **البته این اصل، هیچ استثناء و تبعیضی نمیپذیرد** . هیچ جانی را نمیشود ،به هیچ عنوانی آزرد ، مثلا چون دین دیگر دارد ، چون مذهب و مسلك و عقیده دیگر دارد ، چون از ملت و قوم دیگر است، یا چون از جنس دیگر است . از آنجا که **این بنیادی ترین اندیشه ایران بود**، به درفش ملت ایران، « **درفش گُش** » میگفتند ،که سپس نامش را به « **درفش کاویان** »، تغییرداده اند. گُش (که معمولا ، گوش نوشته میشود ولی با حس شنوائی فرق دارد) ، همان **خوشه بشریت** ، همان سیمرغ است که چون پرش را بگسترد، همه جهان میشود .معنای گوش ، همان قوش است، و در ترکی ، **لوری قوش** همان هُما یا سیمرغست. این واژه ،همان « خوشه» نیز هست . **خدا** ، در فرهنگ ایران ، **خوشه ایست، و همه بشر ، دانه های آن خوشه اند** . پس درفش کاویان یا درفش گوش، بیانگر آن بود که **ایرانی، فقط برای دفاع از زندگی مردم، و پرورش جانها ، پیکار را می پذیرد** ، چه این جان ، جان دوست، چه جان دشمن باشد . **ایرانی ، جهاد دینی را به کلی رد میکرد** . و این تفاوت ژرف فرهنگ ایران،از ادیان سامی است.ادیان سامی،همگی استواربراسطوره ابراهیم واسحاق، یا ابراهیم و اسمعیل هستند .فرهنگ ایران ، استوار بر اسطوره سام و زال است . ما موقعی به معنای ژرف اسطوره سام و زال پی میبریم که آنرا با اسطوره ابراهیم واسحاق،مقایسه کنیم . دراسطوره ابراهیم ، یهوه از ابراهیم میخواهد که پسرش اسحاق را که بسیار دوست میدارد و نماد عشق او ست، فراز کوهی ببرد و بکُشد . نام این «کُشتن به امر یهوه، و برتری دادن امر یهوه، بر

جان ، **قربانی**(ذبح مقدس) است . معنای این حرف آنست که ابراهیم ، ایمان به یهوه و ایمان به امر وخواست او را، برتر از هرگونه دوستی و هرگونه رابطه انسانی میداند . اگر یهوه یا الله ، امر بکند که بکُش، باید او را کشت، ولو فرزند دلبندت باشد .البته این معنای ژرفتر و بسیار گسترده،در همه امور پیدا میکند .اگر الله یا یهوه ، بگوید عواطف و سوائقت را بکُش و بکوب ، باید این کار راکرد، واینکار،قربانیست وبرای چنین کاری، انسان ، **برگزیده الله یا یهوه** میشود.بدینسان ریختن خون به امر یهوه والله،کاری خیر و مقدس است ،وما امروزه شاهد پیآیندهای سیاسی این فلسفه درجهان هستیم .

فرهنگ ایران ، داستان سام و زال را که ما بنام افسانه، فاقد اهمیت دانسته ایم ، بنیاد جهان بینی و حکومت و دین خود قرار داده است . سیمرغ که خدای ایران بوده است و نام دیگرش **سئنا** است که معربش سینا و سین است ، قربانی خونی را، ولو به امر خدا هم باشد ، نمیپذیرد و رد میکند و « **الا بالحق** » را که قرآن به آن افزوده است، طرد میکند . این اجتماعست که سام را وادار میکند تا بچه نوزادش را که عیب ناچیزی دارد، و باموی سفید زاده شده، دور بیندازد. او زیر فشار اجتماع، این کار را میکند ، ولی این خدای ایرانست که این کودك دور افکنده یا **افگانه** را به فرزندی خودش میپذیرد و از مرگ نجات میدهد. سیمرغ ،**دایه**، یعنی شیر دهنده به کودکان جهانست . سیمرغ ،دایه،یعنی ماما و قابله ایست که همه کودکان جهان را بدنیا میآورد واز پستان خودشیرمیدهد.**خون او در رگ و پی هرانسانیست** . از این رو نیز همه مردمان جهان ، فرزندان او هستند ، وخون سیمرغ در رگهایشان میجنبد.پس **خدای ایران در همه جهان،در همه انسانها پخش**

شده است . به همین علت نام دیگر او ، « بغ » بود که به معنای پخش شدن است. شیوه آفرینش خدای ایران، با شیوه آفرینش خدایان سامی فرق دارد .سیمرغ به شیوه جوانمردی ، جهان و انسان را میافشاند . آنها انسان را با امر، از خاکی که غیر ازاوست خلق میکنند . سیمرغ ، خودش را میافشاند و هدیه میدهد ، و جهان و انسان ، این خود افشانی یا جوانمردی اوست . همه ذرات جهان ، خدائیست که افشانده شده است . به عبارت دیگر ، خدا ، قماربازیست که خودش را می بازد تا جهان پیدایش یابد . خودش را فدا میکند تا جهان ، هستی بیابد .

خنك آن قمار بازی که بباخت هرچه بودش
بنماند هیچش اما ، هوس قمار دیگر

تفاوت این دو فرهنگ ، فوق العاده زیاداست ، وگسترش مفاهیم و معانی که در این تصاویر بسیار ساده هستند، نیاز به بررسی های دراز دارند .مثال بسیار ساده ای آورده میشود تا اندکی از این تفاوت ، محسوس گردد . ما میگوئیم مأمور ، معذور است . وقتی حکومت یا دین یا الله ، به من گفت بکُش ، من که مأمور او هستم ، باید این کار را انجام بدهم و به حساب او میکُشم ، شکنجه میدهم ، عذاب الیم میکنم . حتا الله در قرآن (سوره انفال) به موءمنانش میگوید که مبادا فکر کنید که این شمائید که میکشید، نه ، این خود الله است که میکشد ! آیت الله طالقانی در پرتوی از قرآن در تفسیر « عذابا عظیم » در سوره بقره مینویسد که الله برای این خاطر عذاب عظیم میگوید ، چون کافر و مشرك یاکسیکه دین دیگر دارد ، روح و روانش مرده است و نمیتواند احساس درد و الم بکند ! البته مرحوم طالقانی ، فراموش میکندکه درچند آیه بعد ،عذاب الیم آمده است!در فرهنگ ایرانی،مسئله

تفاوت ایمان، مطرح نیست . درد همه جانها ،درد سیمرغ ،دردجانان است . در فرهنگ ایران ، جان و عشق به زندگی ، به ایمان برتری دارد . نه تنها خدا ، حق ندارد امر به قتل و جهاد بدهد ، بلکه هرکسی که قتل را در ذهن و خیالش بپسندد ، همان پسندیدنش ، بُن گناهست . ضحاك ، کارش با این آغاز میشود که قتل یك تخم مرغ و یك مرغ را می پسندد و بدانجا میرسد که قتل پدرش را می پسندد، با آنکه خودش حاضر به کشتن او نیست . اما با همین پسندیدن ، مردی پیدایش می یابد که همه جهان را میخواهد بکشد تا برهمه حکومت کند.فرهنگ ایران ، هیچ مأموری را معذور نمیداند . هرکسی که بکُشد ولو برای ایمانش به خدا هم باشد ، برترین گناه را کرده است .

انسان
اصلِ نوشونده

سرُنا را نمیتوان از سر گشادش نواخت .ما برای تغییر دادن قانون و نظام و حکومت خود ، باید از تغییر صورت خود انسان ، آغاز کنیم . انسانی که نومیشود ، با خود، قانون و نظام و حکومت و اقتصاد و دین و هنر را نیز نو میسازد . انسانِ کهنه ، قانو ن و نظام و حکومتی را هم که نوساخته باشیم ، از سرکهنه میسازد . نوساختن قانون و نظام و حکومت ، بخودی خود ، در انسان و اجتماع ریشه پیدا نمیکند و جا نمیافتد. انسان باید درخودش ، تصویر دیگری از خودش یا از انسان بطور کلی داشته باشد . ما باید فرهنگی راکه روزگاری، خود ایجادکرده ایم و تصویر خود را در آن کشیده ایم، بشناسیم . تصویری که ملت ایران در فرهنگش از انسان کشیده است ، تصویریست بی همانند ،که بدشواری میتوان تصویری نظیر آن در جهان کشف کرد . واژه انسان در فرهنگ ایران ، « مردم » است . مردم را به انسان میگویند ،و مردمان را به اجتماع . ولی امروزه واژه مردم ،برای جمع بزرگ انسانها بکار برده میشود . پس مردم، همان انسانست . در همین واژه ، میتوان سر رشته تصویر انسان را در فرهنگ ایران بدست آورد . در هرواژه ای که به معنای دیگری در ذهن ما جا افتاده و بدیهی شده است، گنجی از فرهنگ ما نهفته است که با کشفش ، انگشت تعجب بدهان میبریم . مردم، در اصل، مر+ توم یا مر+ تخم بوده است . و مرتخم ، به معنای تخم همیشه نو شونده و نو زا و خود زاست .

مردم ، اصل رُنسانس یا نوزائیست . مر، همان واژه مار است که زشت ساخته شده است . ولی به مار هم از آنجهت مار گفته اند چون میانگاشته اند که با پوست انداختن ، همیشه از نو ، زاده میشود . به همین علت، واژه بیمارستان ، در اصل، مارستان بوده است . انسان به بیمارستان نمیرود تا در جمع بیماران بماند ، بلکه به مارستان میرود تا مانند مار ، بیماریش را مانند پوست

از خود بیندازد و دوباره زنده و نیرومند شود. به همین علت، انسان ، مردم بود ، چون نه تنها نیروی پوست انداختن بدنی ، بلکه نیروی پوست انداختن فکری و هنری و دینی و روانی نیز هم دارد، ولو هزاره ها این صفتش را بکار نبرده باشد . پس مردم در فرهنگ ایران ، تخم همیشه نوشونده است، تخمیست که نوشدن را دوست میدارد . خیلی از حقیقت های فرهنگ مارا، زشت و چرکین و خنده آور ساخته اند ، و بدینوسیله فرهنگ مارا، برضد خودمان ساخته اند . مثلا همین واژه مردم را تحریف کرده اند، و به « تخم میرنده » برگردانیده اند . دیگران،کتاب مقدسشان را که پراز حرفهای توهین آمیز به انسانست ، هر روز ، هر فکر نوینی که در جائی یافتند ، درآن می چپانند و دین خود را بزك میکُنند ، و به قول خودشان ، راستین میسازند . ایرانیها برعکس ، هرچه درفرهنگشان ، عالی و مردمیست، خودشان با دست خودشان از جا میکَنند و دور میریزند . امروزه ، هنگامی میگوئیم فلانی حرفهای تخمی میزند ، یعنی حرفهای پوچ و بی ارزش میزند .

اصطلاح تخم را زشت و خنده آور ساخته اند . درحالی که تخم در اصل، « تخمان » بوده است که « دوخ +مان » باشد، و به معنای « نای ماه » یا نای آفرینندهِ وافسونگر و نو آور سیمرغ یا رام است. در زیر معنای پوچ و حقیر ویا سطحیِ واژه ها یمان، فرهنگ غنی و پرارج و مردمی ما پنهانست، و منتظر یك کاونده است که میتواند ژرف بکاود . اگر کتابهای مارا عربها و مغولها سوزاندند و از بین بردند ، زبان ما گنج فرهنگ و ارزشهای اخلاقی و مردمی ما ست . البته معانی نهفته دربسیاری از این واژه ها ، برضد معلومات کنونی ماست ، و یافتن این معانی ، تنها نیاز به روش علمی ندارد، بلکه بیش از روش ، دلیری و گستاخی، مانند کاوه میخواهد . روش را زود میشود یاد

گرفت، ولی دلیری و گستاخی را باید داشت، و بدون این گستاخی ، روش، بخودی خودش ، یك پول سیاه هم نمیارزد . تخم در ایران ، چنانچه دیده میشود ، نای یا زهدان آفریننده سیمرغ ، یا ابرخدای ایران بوده است. مردم ، تخمست ، یعنی زهدان و اصل آفریننده خداست . هرکدام از ما ، زهدانی از خدای نو آور و بدعت آور هستیم. این خدا، به اندازه همه بشر ، زهدان دارد و نو میزاید . در جهان بینی ایرانی ، تخم را برابر با خدایان میگذاشتند . تخم ، مخلوقِ الله یا یهوه یا پدر آسمانی نبود . چند خدا باهم میآمیختند و باهم یگانه و یك تخم میشدند . سیمرغ هم ، مجموعه سه مرغ یا سی مرغ ، یعنی سی یا سه اصل زاینده بود . چون مُرغ و مَرغ ومَرگ از همان واژه « مر و مار » ساخته شده است ، چنانکه یزیدیان در کردستان پیشوای روحانی خود را « مرگه » مینامند .

چرا یك تخم، جمع خدایان بود ؟ چون خدایان در فرهنگ ایران ، موجودات جدا و بریده از هم نبودند ، بلکه اصلهای به هم آمیزنده بودند. پنج خدا باهم میآمیختند ، و این « جشن عشق» بود . از این جشنهای عشق ، آب و زمین و گیاه و مردم میروئید . این پنج روزه ها را که هریك، پنج خدا بودند، جشن های گاهنبار میخواندند . از عشق ورزی پنج خدا باهم در نوروز ، آسمان میروئیدکه درچهل روز،پیدایش می یافت و تخم آب را میگذاشت ،و تخم آب، پنجاه و پنج روز تبدیل به آب میشد، و درپایان، تخمی میگذاشت که از آن زمین میروئید ... همینطور تا به پیدایش انسان میرسید ،و انسان در پایان، تخمی میگذاشت و این ، تخم سیمرغ بود . از انسان ، خدا پیدایش می یافت . همه بخشهایِ جهان که خدا هم جزئی از آن بود ، از هم روئیده بودند . سراسر گیتی و خدا به هم پیوسته بودند . بریدگی در جهان و میان جهان و انسان ، وجود نداشت . یعنی جهان و خدا

، جهان و خدای عشق بود . همه ،از هم و درهمدیگر روئیده بودند . کسی حق نداشت ، ببُرّد . بریدن ، معنای کُشتن داشت . نکته ای که باید یاد آوری شود اینست که خدایان در هر تخمی باهم میآفریدند . این باهم آفریدن و باهم کار کردن را « همبغی » میگویند، و همین واژه است که تبدیل به انباغ و واژه « انباز » امروز شده است. انباز بودن ، همان اندیشیدن و آفریدن باهم در عشقست . این بدان معنا بوده است که جهان و اجتماع و تاریخ را باهم باید آفرید . شهر خرّم را در گیتی میتوان باهم آفرید . خوب اگر دقت شود ، آنچه را امروزه بنام دموکراسی و سوسیالیسم علم کرده اند ، شش هزارسال پیش در ایران یك اندیشه متدوال بوده است . دموکراسی و سوسیالیسم در اجتماعیست که باهم اجتماع و حکومت و اقتصاد را در هماندیشی و همپرسی و همکاری میآفرینند . آفریدن ، همیشه همآفرینی است . انسان خودش هم از همآفرینی پنج خداست . پنج خدا باهم میآمیزند و از آمیزش آنها تخمی پیدایش می یابد و از این تخم ، انسان میروید . نام این پنج خدا ، سروش و رشن و فروردین و بهرام و رام هست . برای شناختن تصویر انسان ، باید این پنج خدا را آنطور که پیش از زرتشت بوده اند ، شناخت ، چون موبدان زرتشتی این خدایان را مسخ و تحریف کرده اند تا در چهار چوبه تنگ الهیات خود بگنجانند . ولی این خدایان در این چهار چوبه نمیگنجند .

خدای میان انسان ، فروردین است . فروردین ، که اصل ابداع و نوگریست ، نام دیگر سیمرغست، و مردم به آن « گوی باز » میگفتند . یك تخم که گوی و گلوله است ، میگسترد و باز میشود و جهان میشود . اینست که در آغاز، بجای سیمرغ گسترده پر ، تخم گسترده پر را بنام فروهر میکشیده اند . البته به فروردین یا سیمرغ گسترده پر ،که همان فروهراست ، ارتا فرورد و بالاخره

« ارتا» هم میگفته اند . روزسوم هرماهی نیز به ارتا تعلق دارد و همان اردیبهشت است که ارتا واهیشت باشد . اهل فارس و خوارزم به آن اردا خوشت و اردوشت میگفته اند . وشت و خوشت ، به معنای خوشه است . خدای ارتا ، خوشه است . خوشه انسانها و جانهاست . ولی وشت ، به معنای وشتن یعنی رقصیدن و به وجود آمدن هست . خوشه وخرمن ، همیشه باجشن وسورو رقصست . در جهان بینی ایرانی ، خرّم که همان سیمرغ باشد ، رام را که زُهره باشد ، در حال رقص ، میزاید . رام ، در حال رقص و شادی و خنده ، از سیمرغ پیدایش می یابد . اینست که واژه رخس در کردی، هم به معنای رقصیدنست و هم به معنای تکوین یافتن است .همینطور واژه « وشتن » که به معنای رقصیدنست ، همان واژه است که در عربی وجد و وجود و وجدان شده است . رام در رقص از سیمرغ به وجود میآید . وجود ، پیکر رقص و آهنگست . هروجودی ، برای آنکه فطرتش حرکت در رقصست ، وجود دارد . البته رقص ، همیشه بیانگر ریتم یا کوبه و ضربه است . و سیمرغ ، خدای ریتم است . اینست که صفت بسیار مهم ارتا ، پیمانه گیریست . به عبارت امروزه ، اصل اندازه است . اکنون هم رام و هم خرّم که سیمرغ باشد ،فطرت و گوهر انسان هستند .

انسان در گوهرش هم سیمرغ و هم رام است . در انسان ، اصل پیمانه گیری و اندازه گیریست . انسان ، سر چشمه ایست که از آن ، قانون و نظم و حکومت میزاید و میتراود . انسان ، تخمیست برابر با خدا . پس خدا ، برانسان حکومت نمیکند . انسان ، مخلوق خدا نیست که خدا ، راه چاره ای جز حکومت کردن براو نداشته باشد .انسان، مخلوق خدانیست . انسان ، خلیفه خدا نیست . این کسر شأن ایرانیست که خلیفه خدا باشد . انسان همانقدر اصالت دارد که خدا . انسان، صغیر نیست که قیم لازم داشته باشد .

انسان ، نیاز به کتاب خدا ندارد ، چون خودش کتاب خدا را مینویسد . آیا این تصویری که فرهنگ ایران از انسان کشیده است ، تصویری نیست که ما امروزه برای نوزائی یا رنسانس ایران لازم داریم ؟ آیا مدرنیته و پست مدرنیسم و پست پست مدرنیسم که از غرب ، نجویده و نگواریده وارد میکنیم و میخواهیم به مردم ایران اماله کنیم ، چیزی عالیتر و مردمی تر و نوتر از آنست ،که خودشان در فرهنگشان آفریده اند ، و نام انسان را بدان خاطر ، مردم ، یعنی اصل نو آفرین گذارده اند .

گامی از اسطوره بسوی فلسفه

دیالکتیك خیال و خرد

اندیشیدن در تاریخ ، با مفاهیم ، آغاز نشده است ، بلکه اندیشیدن ، پیش از تاریخ ، با **تصاویر**، آغاز شده است . و تجربیات مستقیم و نو ، بستگی به شرائط بی نظیر و تکرار ناپذیر دارند . هر **تجربه مستقیمی ، نو است ، چون تکرارناپذیر است** ، آن تجربه ، همیشه نو میماند . تجربیات مستقیم ، همیشه اصالت خود را نگاه میدارند ، و همیشه انگیزنده به نو

آفرینی هستند . هر روز ، همه انسانها ، امکان کردن تجربه مستقیم و نو ندارند . از این روان تجربیات مستقیم ، چه از مردمان پیش از تاریخ در تصاویر و اسطورها باشند ، چه از مردمان دوره های تاریخی در مکاتب فلسفی و ادیان ، ارزش دارند . هر تجربه مستقیمی ، انسان را بدان میخواند و میانگیزد که هر انسانی ، به خودی خودش تواناست تجربه ای مستقیم و نو بکند . انسانها پیش از تاریخ ، تجربیات مستقیم و پرمایه و بی نظیری داشته اند ،که همانقدر با ارزشند ، که تجربیات مستقیم و بی نظیر انسانها در ادوار تاریخی . هرچند که ما امروزه بیشتر خوگرفته ایم که تجربیات و خواستها و نیازهای خود را در مفاهیم ، بیان کنیم ، ولی غافل از آنیم که **تصاویر** ، هنوز نیز ، قدرت فوق العاده بر نا آگاهبود ما دارند . و تصویر نیز، گام نخست در انتزاع کردنست ، و اندیشیدن ، گام دوم در انتزاع کردن . انتزاعی کردن یك تجربه دریك تصویر ، تجربه مستقیم فوق العاده غنی انسان است . چون هر **انتزاعی کردنی ، گونه ای گسستن و بریدن است که نماد نخستین تجربه آزادی است** . تنها راه گسستن ، شك کردن به چیزی نیست ، بلکه یکی دیگر از راههای گسستن ، انتزاعی کردن پدیده ها و واقعیات است .

به همین علت ، نقاشی و تخیل و صورتگری و موسیقی و رقص ، یکی از مهمترین گامهای انسان در « گسستن » از طبیعت است . از این رو هست که آزادی نقاش و هنرمند و صورتگر در اجتماع ، سرآغاز انقلابات اندیشگی یا اجتماعی و سیاسی و دینی است . آزادی تخیل ، آزادی طرح روءیاهای اجتماعی و سیاسی و ... است که اهمیتی برتر از « علوم اجتماعی و سیاسی » دارد ، چون راه انسان را برای گسستن از « هر نظام موجودی » باز میکند . در اجتماعی که مردم آزادی ندارند، **روءیاهای تازه** برای دستگاه

حکومتی و اجتماع و سیاست و دین و اقتصاد طرح کنند ، در آن اجتماع ، آزادی نیست . علوم اجتماعی و سیاسی و اقتصادی امروزه ، به « بستگی + پیوستگی + سازگارشدن با معیارها و ارزشها + همخوانی با معیارها + این همانی یافتن با قواعد و سیستم .. » اهمیت فوق العاده میدهند . اینها در گوهرشان ، برضد « آزادی به معنای یك روند نو آفرینی اجتماع و سیاست » هستند . **پروردن روشهای گسستن و بریدن از دین و هنر و اقتصاد و سیاست موجود و حاکم در اجتماع، فرهنگ آزادیست.** به علت همین تجربه انسان از « تصویر » است که تلویزیون در دوره ما ، چنین نفوذ گسترده و ژرفی در مردمان دارد . بسیاری از تجربیات مستقیم انسانی ، در تصاویر و اسطوره ها ، چهره به خود گرفته اند ، و از این تجربیات مستقیم در هزاره ها ، نمیتوان چشم پوشید .همین غفلت از اهمیت تصاویر ، سبب میشود که ناگهان می بینیم که اندیشه های پر زرق و برق مدرن ما ،که خودآگاهی مارا انباشته اند ، از همان تصاویرِ به نظر دورافتاده و کهنه و باستانی ، شکست میخورند .

ما با بی ارزش شمردن تصاویر در اسطوره ها ،که مجموعه تجربیات ملتند ، و ارزشیابی فوق العاده مفاهیم روز ، آینده فاجعه آمیز خود را میآفرینیم . دراین شکی نیست که تفکر فلسفی و علمی ، با اولویت دادن به مفاهیم روشن ،که فقط یك معنا دارند ، برضد تصاویر پُر معنا و چند چهره ، خود را یافته است . درآغاز، فلسفه ، برای جداشدن از اساطیر، و مستقل ساختن خود، نیاز به « ضدیت اندیشه با تصویر اسطوره ای » داشت. ولی این ضدیت روانی ، در یك بُرهه از تاریخ ، دلیل ضد بودن گوهری فلسفه با اسطوره نیست . فلسفه، بیان تجربیات مایه ای انسان در مفاهیم است ، و اسطوره ، بیان تجربیات مایه ای انسان در تصاویر است . کاری را که اسطوره میتواند بکند ، فلسفه

نمیتواند بکند ، همانطور کاری را که فلسفه میتواند بکند ، اسطوره نمیتواند بکند . و هر تصویری را نمیتوان به مفاهیم کاست ، و هر مفهومی را نمیتوان تبدیل به تصویر متناظرش کرد . مسئله فرهنگ، آن نیست که مفهوم و عقل را جانشین تصویر و تخیل سازد ، بلکه دیالکتیك مفهوم و تصویر ، یا دیالکتیك عقل و تخیل را بپذیرد .در قرن هیجدهم و نوزدهم در اروپا ، پژوهشگران می پنداشتند که عقل در یونان ، با قیام برضد اسطوره ، به خود آمده است . بدین ترتیب ، فلسفه و علم را پدیده ای برضد اسطوره شمردند ، و این ارزیابی غلط ، هنوز بر ذهن بسیاری از مردم ،چیره مانده است. بسیاری نیز میانگاشتند که اندیشیدن در تصاویر اسطوره ای ، با بدویت فکری و روانی کار داشته است، و انسان،که از بدویت فکری رهائی یافت ، دیگر در تصاویر و و اسطوره نمیاندیشد .

اینهم یکی از خرافات تازه بود که گنجینه ای از تجربیات انسانی را بی ارزش و بی اعتبار میساخت . و با دادن بهای بیش از اندازه ،به فلسفه و مفاهیمش ، اسطوره و تصاویر ش را خوارشمردند ، و بی بها ساختند . ولی وارونه پنداشت آنان ، فلسفه در یونان ، از تجربیات مستقیم و مایه ای که انسانها درتصاویراسطوره ای بجا نهاده بودند ، بسیار بهره بردند ، و توانستند بخشی از آنهارا به مفاهیم انتقال دهند . **و انتقال دادن تجربیات پرارزش ملت در اسطوره ها، از تصاویر به مفهوم ، رسالت فلسفی، متفکرین اصیل هر ملتی است.** بخشی ازاین تجربیاتست که بهتر میتوان آنهارادر مفاهیم گسترد.متفکرانی که نتوانند این تجربیات اصیل ملت خود را ، از گستره تصاویر اسطوره ای ، به گستره مفاهیم فلسفی انتقال بدهند ، از رسالت تاریخی خود باز مانده اند، و هنوز تفکر فلسفی را در ملت خود، بنیاد نگذارده اند . این تجربیات مایه ای وبی نظیر ملت ، باید از

جهان تصاویر به مفاهیم آورده شوند ، تا شالوده ای در آن ملت برای فلسفه گذارده شود . و این کار، هنوز در ایران نشده است . ولی در کنار فلسفه،که تجربیات انسانی را فقط در قالبهای « مفاهیم » میریزد، و طبعا این تجربیات را فوق العاده تنگ و سطحی و فقیر میسازد ، باید بخشی از فرهنگ بوجود آید که در برگیرنده « دیالکتیك تصویر و اندیشه – یا دیالکتیك عقل و تخیل » است .

آنچه در تصویر است ، برآیندهای فراوان دارد ، و نمیتوان آنرا به یك برآیند (یك بُعد) در مفهوم کاست . به عبارت دیگر، **یك تصویر**، « **خوشه ای از مفاهیم گوناگون** » **است** که همه در آن تصویر باهم ، وحدت دارند .هنوز در واژه نامه ها میتوان دید که برخی از واژه ها ، معانی فراوان و بسیار ناجور باهم دارند . این معانی ، فقط از دید ماست که باهم نمیخوانند، ولی اگر آن **تصویر اسطوره ای** را بیابیم ، می بینیم که همه ، **ناگهان وحدت در یك خوشه به هم پیوسته** پیدا میکنند . وقتی آن تصویر را یافتیم ، دیده میشود که همه این مفاهیم ، تراشهای گوناگون یك کریستال هستند. همین کار را **هایدگر** ، فیلسوف آلمانی کرده است .

این شیوه اندیشیدن هایدگر در خوشه واژه های آلمانی ، در ترجمه آثارش به هر زبانی (همچنین به فارسی) به کلی از بین میرود . ولی برای ما، یاد گرفتن شیوه اندیشیدن ، مهمتر ازیادگرفتن محتویات اندیشه های غربیست ، هرچند بسختی میتوان محتویات را از شیوه اندیشدن ، جدا ساخت . هایدگر ، کوشیده است از خوشه مفاهیم یك واژه ، تجربیات انسانی را که در زبان آلمانی شده است ، در یك تفکر فلسفی، به هم بپیوندد . تجربیات انسانی موجود در هر زبانی که استوار براین تصاویر هستند ، به همان علت « خوشه ای بودن هرتصویری » راه را برای پیدایش طیفی از مکاتب فلسفی

باز میسازند . به عبارت دیگر ، تجربیاتی که ملت در اسطوره هایش کرده ، در ایجاد مکاتب فلسفی گوناگون ، گنجاندنیست . هیچ اسطوره ای را در چهار چوبه یك فلسفه نمیتوان فهمید ، بلکه چهره های گوناگون هر اسطوره ای را، میتوان در مکاتب تازه بتازه فلسفی، از نو تجربه کرد . از این رو،فلسفه هایدگر ، کل تجربیات اندیشگی در فرهنگ آلمان نیست .کشف تجربیات زبانی یك فرهنگ ، و مایه گرفتن از آن ، برای پدید آوردن فلسفه های نوین ، برداشتن گامی مهم در یك فرهنگست .

من کوشیده ام که همین روش هایدگر را (نه محتویات فلسفه اش را)، در پیوند دادن واژه های باستانی ایران بکار ببرم ، تا تفکرات فلسفی ایرانیان را در محدوده بسیار ناچیزی آغاز سازم، چون از گستردن بیش از آن ، سخت واهمه داشتم و دارم ، چون متأسفانه روشنفکران ایران هنوز ، نیروی بویائی برای اصالت ندارند . مثلا فرهنگ ایران ، تجربه ای ویژه از « زمان » دارد که با تجربه هایدگر ، تفاوت دارد . آنچه دریك تصویر اسطوره ای هست ، برآیند های فراوان از مفاهیم دارد . **یك تصویر، خوشه ای از مفاهیمست** . وقتی آن تصویر اسطوره ای را یافتیم ، می بینیم که همه این مفاهیم ، که به حسب ظاهر ناجورند ، تراشهای گوناگون یك کریستال هستند . در فلسفه و علم ، کوشیده میشود که یك تصویر ، به یك مفهوم کاسته شود ، تا در مفهوم ، روشن گردد . مثلا هرکدام از خدایان گذشته را به یك مفهوم ، میکاهند . هرکدام ، بایستی یك خویشکاری داشته باشند ، و به کار ویژه ای ، گماشته شده باشند . پرسیده میشود که تنها کار این خدا چیست ؟ مثلا این خدا ، خدای آب است . چنین پرسشی از بُن غلطست . این کار ، کار فلسفه و علم و عقل است که میخواهد با این وظیفه خاص ، آن خدا را روشن سازد . کار برد این روش در اسطوره ها و فرهنگِ نخستین ، فقیر سازی فرهنگ است

. با این روش ، همه اسطوره ها را چنان تنگ و سطحی و یکسویه ساختند ، تا آنها را از دید فلسفی ، ، روشن سازند . **تصویر اسطوره ای ، برای تجربیاتی بسیار ژرف و غنی از انسان بودند که کاستنی به یك برآیند (بُعد) و یك مفهوم نبودند** . کاستن اسطوره ،به یك دستگاه فلسفی ، دورریختن این تجربیات ، یا کوبیدن و سطحی سازی و نادیده گیری و فقیر سازی اینگونه تجربیات بود . این پیدایش یکنوع « **بدویت نوین** » بود،که پیآیند شیوه نگرش « عقل روشن بین» بود . این بدویت را به مردمان باستان نسبت دادند ، در حالیکه این بدویت فکری خود آنها بود .کار برد این روش ، سبب میشد که انسان، اسطوره ها را مسخره کند ، و غیر منطقی بشمارد ، و بی آنکه آگاه باشد ، که چه اندازه تجربیات ژرف و غنی خود را میکوبد و دست میاندازد و بشمار نمیاورد. اسطوره، متناظر با مجموعه از تجربیات غنی و ژرفِ ویژه انسانیست که ربطی به انسان پیش از تاریخ، و پیش از عصر عقل و علم ندارد .

این چهره تجربیات انسانی، که در اسطوره نمودار میشود ، یکی از گرانبهاترین بخش گوهر انسانست . انتقال دادن بخشی از تجربیات انسانی ، از گستره اسطوره به گستره فلسفه ، با از گستره تصاویر به گستره مفاهیم ، کاری ضروری بود ، ولی اینکه تصاویر و اسطوره ها و خیال، به هیچ دردی نمیخورند و کم ارزش و یا بی ارزشند ، و تنها مفاهیم انتزاعی، ارزشمندند ، و هرچه در مفاهیم نا گنجید نیست ، باید خوارشمرد ، سخنی بکلی غلطست . البته غنای تجربیات در تصاویر، با ابهام و مه آلودگی ، همراهست ، ولی مفاهیم نیز در اثر همان روشنی ، بسیار شکننده اند، و عیب خود را دارند . هر چیزی را برای عیبش ، نمیشود دور ریخت . هر چیزی ، هر فلسفه ای، هر دینی ، هر هنری ، هم عیب و هم هنر دارد، و این دومقوله را نمیتوان ازهم

جدا ساخت . برای کام بردن از هنر هرچیزی، باید رنج بردن از عیبش را نیز تحمل کرد . از این رو است که باید طیفی از مکاتب فلسفی یا ادیان و هنرها در کنار هم داشت . به همین علت بود که عرفای ما « گاه موءمن و گاه کافر و گاه ملحد » بودند و این « فلسفه **گهگاه بودن** » به طیفی بودن گوهر انسان باز میگردد . **گوهر انسان یا فطرت او یا هویت او** ، « تثبیت شدن در یك دین و هنر و فلسفه » نیست ، بلکه **تحول در فطرتها و هویتها** ست.از هرچیزی باید از دید هنری که دارد لذت و شادی برد .

با آمدن فلسفه و علم ، فقط نشان داده شد که بخشی از تجربیات انسانی را میتوان در مفاهیم ، بهتر عبارت بندی کرد و نمود ، ولی بخشی دیگر از تجربیات انسانی ، به گونه ای غنی و سرشار هستد که بهتر در تصاویر میگنجند، و خودرا بهتر در تصاویر اسطوره ای ادا میکنند.این بود که مولوی از سر، به «**خیال**» ، نیروی صورتساز و نقش پرداز و چهره نگار ، توجه فوق العاده کرد . در آثار مولوی ، این خیالست که نزدیکترین پیوند انسان را با حقیقت فراهم میآورد، نه عقل .

این تنوع و رنگارنگی خیال بود که تجربه ژرف انسان از حقیقت یا خدا یا عشق یا هر پدیده دیگر انسانی را بهتر نمودار میساخت که عقل. با اولویت دادنِ به خیال و صورت (یا نقش و نگار) ، مولوی همان رابطه گذشته فرهنگ ایران را به حقیقت ، زنده ساخت . خیال، رابطه دیگری با تصاویر دارد ، که عقل با مفاهیمش دارد . این تجربه بزرگ انسانی در همان اولویت دادن خیال به عقل، چشمگیر و برجسته میشود . یکی از تجربه های بزرگی که انسانها در دوره « اندیشیدن در اسطوره » کرده بودند ، با آمدن اندیشیدن فلسفی و علمی ، در آغاز ، نادیده گرفته شد ، و هنوز هم نادیده گرفته میشود که از کشفیات بزرگ آنها بوده است . آنها دریافتند که انسان ،

تجربیاتی غنی و ژرف دارد که به هر صورتی آنرا تصویر کنند ، آن تجربه نا نموده میماند . به همین علت بود که آنها تجربه دینی و اجتماعی خود را ، در کثرت تصاویر خدایان بیان کردند . برای آنها هر تصویری از این خدایان ، آزمایشی بود برای بیان همان تجربه غنی و ژرف و عالی . به همین علت بود که همه این صورتها و پیکرها را در یك نیایشگاه و جشنگاه ، کنار هم می نهادند ، چون آن تجربه واحد و غنی را از درون گوناگونی و کثرت این تصاویر و رنگها ، بشیوه ای میشد لمس کرد، در حالیکه آن تجربه در هیچکدام از تك تك این تصاویر نبود. ایرانیها، این تجربه ژرف دینی و اجتماعی و اندیشگی خود را در سی و سه خدا ، تصویر میکردند که باهم ،زمان و زندگی و جشن و عشق و گیتی را میآفریدند . این سی وسه خدا ، همه چهره خدائی بودند که نامش « انامك » یعنی بی نام بود . این چهره های گوناگون ،که تجلی یك تجربه اصیل ولی گمنام و ناگرفتنی بود ، در شاهنامه به شکل درختی نموده میشود که سی شاخه دارد ، و نام سیمرغ نیز ، به همین علت برگزیده شده است .

کثرت خدایان ، در همآهنگی آنها ، تبدیل به وحدت میشود . این بود که اندیشه های۱- « توحید » و ۲- کثرت و ۳- همآهنگی ، سه اصل جدا ناپذیرازهم و برابر با هم بودند . بر این سه اصل بود که اجتماع بنا نهاده شده بود . این خدا ، با وجود آنکه صورتهای فراوانی داشت ، بی صورت بود . بعدا که فلسفه نوری آمد ، و عقل ، غلبه کرد ، این اندیشه بکلی طرد شد . خدا ، یك خداست و صورت هم ندارد و همه صورتهارا باید شکست و نابود کرد. حق تصویر کردن و تخیل خدا و حق آزمودن تجربیات دینی، ازهمه گرفته شد . با آمدن خدایان نوری (الله + پدر آسمانی + یهوه) هیچکدام از آنها ، دیگری را در کنار خود تحمل نمیکند و سرنوشت نهائی

این خدایان ، جنگیدن باهم ، برای نابود ساختن همه خدایان و همه ادیان جز خود و دین خود است . **در گوهر اندیشهِ خدای واحد ، تعصب و عدم تسامح ، سرشته شده است** .واحد ساختن اصل جهان، خویشکاری عقلست ، ولی خدائیکه این ادیان واحد میانگارند ، برغم ضدیتشان با تصویر ، یك تصویرند . هم مفهوم و هم تصویرند ، چون همیشه به صورت یك شخص ، عبارت بندی میشوند . اینست که هنرمندان غرب ، اصل تنوع و تازگی و کثرتمندی را ، با روی کردن به خدایان یونان و رم کشف کردند ، و همین کشف ، نا آگاهانه ، پیآیندهای سیاسی و فلسفی و اجتماعی و دینی خود راداشته است و دارد . ما می پنداریم که پلورالیسم ، تنها یك مسئله حزبی یا سیاسی است . پلورالیسم سیاسی و حزبی واقعی ، پیوند ژرف فرهنگی و روانی با پلورالیسم خدایان دارد . این است که به عصر روشنگری در اروپا ، « عصر رستاخیز کفر » گفته میشود .

خدای عشق
هرگناهی را فراموش میکند
خدای قدرت
هرگناهی را بیادمیآورد تا مجازات کند

مسئله بزرگ امروز خاور، مسئله « هویت» ، یا مسئله «به خود آمدن » است . « خود» ، نیز چیزی ثابت و مشخص نیست ، بلکه باید آنرا جُست ، و حتا باید آنرا از نو آفرید . ملتهای خاور ، در رویاروئی با باختر ، با مدرنیته ، با اندیشه ها و مکاتبی که نو به نو در باختر آفریده میشوند ، برغم آنکه در آغاز هم ، از آنها خوشش بیاید ، بزودی متزلزل میشوند . چون هر چیز نوینی ، بیگانه هم هست . و هرنوی، میتواند دو جنبش گوناگون و متضاد در انسان ایجاد کند .
وقتی یك ملتی سترون است ، در برخورد با هرچیز نوی ، بیشتر متوجه عقیم بودن خود میشود، و با درك این ضعف و عجز ، فوری به آنچه بوده است ،

برمیگردد ، یا محکم به آنچه دردستش هست ، میچسبد، و در آن تعصب میورزد . ولی هنگامی ملت آفریننده و زاینده هست ، در برخورد با نوها ، انگیخته به نو آفرینی میشود و از برخورد با هرچیز نوی ، خوشش میآید ، چون نیروی آفرینندگی خودش تحریك میگردد . هرچیز نوی ، با سراسر وجود ما کاردارد . و تنها به تغییر ظواهر، بس نمیکند . اندیشه ، هنوز سطح خود آگاهیست . تغییر اندیشه ، باید به روان و نا خود آگاهی فروبریزد . روان ما ، تنها سطح اندیشه ها و مسائل روز نیست ، بلکه لایه های گوناگون تاریخ و پیش از تاریخ را هم در خود دارد ، و توحش هزاران سال پیش نیز میتواند در یك آن ، وارد آستانه خود آگاهی شود . اینست که دیده میشود یك ملت در اوج مدنیت ، ناگهان به قعر دوره توحش باز میگردد . بسیاری از چیزها که در تاریخ نانوشته مانده ، در روان ما، ناخود آگاه هست . انسان ، مجموعه شگفت انگیزی از سده ها تحولات فرهنگی و فلسفی و دینی و هنری اش هست . ولی مانند قشرهای زمین شناسی ، این لایه ها در اثر زمان جابجا شده اند .

مثلا در اثر این جابجائی لایه های روان ، ممکنست که ناگهان ما به کوروش نزدیکتربشویم تا به رضاشاه . اینست که مسئله مدرنیته ، همیشه با مسئله« خود»، و تحول خود ، و این طیف غنی خود ، و جابجا شدن لایه های آن ، ویا سنگ شدن در یك لایه از خود ، کاردارد . ملت ایران ، وارونه بسیاری از ملل خاور ، پیشینه های گوناگون جدا از هم در درونش حاضر دارد . هم خود آگاهی اسلامیش را دارد ، هم آمیزه ای از فرهنگ ایران و اسلام را دارد ، هم رنگ و بوئی از الهیات زرتشتی دارد ، وهم فرهنگ اصیل ایرانش را که به زمانها پیش از زرتشت باز میگردد، دارد ، و با آنکه از آنها بیخبر ، و یا حتا منکر آنهاهم باشد ،همه، آماده بسیج شدن هستند . اینست که برخورد با

هرچیز نوی ، این لایه ها را ، به تفاوت بر میانگیزد یا میپوشاند . خود ، یك چیزی نیست که انسان بتواند ، نو را به آن اماله کند ، بلکه انسان وجودیست که باید « نو را در خود بپذیرد » ، و هم خود را در این پذیرفتن ، تغییر بدهد ، و هم آنچه را هم که می پذیرد ، تغییر بدهد . انسان ، هرچیز نوی را می پذیرد ، وقتی خودش آنرا تغییر بدهد . ما چیزی را پذیرفته ایم که جویده ایم و گواریده ایم و مقداری از آنرا جذب کرده ایم و مقداری از آنرا هم دفع کرده ایم . دیده میشود که نو ، با مسئله خود در این گستره اش ، رابطه تنگاتنگ دارد . این خود است که امکانات ، و وسعت پذیرائی را مشخص میسازد . این خود است که همچنین راه پذیرفتن را می بندد . این خود است که اگر چیزی را که با شور و نشاط گرفت و نتوانست جزو وجود خودش کند ،پس از زمانی با بی اعتنائی همه را دور میریزد . همه لایه های این روان ما ، که تاریخ زنده ولی پنهان از دید ما هستند ، همه بیك اندازه پذیرنده و آفریننده نیستند .

اینست که باید این طیف خود را شناخت ، و لایه ای را در خود جست که هم امکانات پذیرائی بیشتر ، و هم توانائی گواریدن و جذب کردن دارد . اینست که برخورد با هر نوی ، ما را با لایه دیگر از خود آشنا میسازد که به کلی آنرا فراموش کرده بودیم . ما ، بخشهای گوناگون و غنی ازخود را که در ما هنوز هستند ، فراموش کرده ایم و نمیشناسیم و حتا منکر وجود آن میشویم . فقط یك تلنگر کافیست که این خود فراموش ساخته شده و دور افتاده ، ناگهان بپا خیزد و تحولی به سراسر وجود ما بدهد . اکنون میخواهم در باره یك بخش جزئی از همین خود گمشده صحبت بکنم . ماوقتی از خدایان گذشته و فراموش شده ایران سخن میگوئیم ، خیال میکنیم که اینها از رفتگان هستند . ولی اینها ، بازتاب همان بخشهای فراموش ساخته وجود

خودمان هستند . اینها همان خود فراموش ساخته ماهستند . چرا این بخش از خود ما فراموش ساخته شده است ؟ هرقدرت تازه ای که گام به صحنه تاریخ مینهد ، در تلاش است که بخشی از فرهنگ ملت ، و طبعا بخشی از وجود خودش را فراموش کند . چون با فراموش ساختن آن بخش فرهنگ است که آن لایه در وجود انسان ، کم کم فراموش میشود . اگر این لایه از خود، دراو زنده و حاضر باشد ، مزاحم آن قدرت خواهد شد .

اینست که هم اسلام ، و هم الهیات زرتشتی در دوره ساسانیان ، بخشهای گوناگون از همین خود مارا بتاریکی و گمنامی تبعید کرده اند . از جمله بزرگترین خدای ایران را که همان سیمرغ میباشد ، و نامهای متفاوت داشته است . از جمله « مر شئنا » نام او بوده است ،که آنرا دیو فراموشی و نابودی خوانده اند .

دانستن اینکه چرا اورا دیو فراموشی و نیستی خوانده اند ، به ما میآموزد که چهره های غنی و زیبای مارا ، چگونه با بد نام کردن و تهمت زدن ، سیاه و زشت ساخته اند . خرمدینان که همین سیمرغیان بودند ، عقیده داشتند که خدا ، چون خدای عشقست ، همه گناهان را فراموش میکند ، و همه درمرگ ، باز با خدا عروسی میکنند ، و جزا و پاداش هر عملی ، در خود همان عمل و در خود همان انسان است ، و هرکسی در خودش ، سزای عملش را می بیند ، ولو در ظاهر هم بدید نیاید . این اندیشه را موبدان زرتشتی پس از زرتشت ، نپسندیدند ، و بهشت و دوزخ را اختراع کردند ، که سپس به یهودیها و مسیحیها و اسلام به ارث رسید .

اگر نگاهی کوتاه بداستان سام و زال و سیمرغ بیفکنیم ، می بینیم که سام ، که زال را دور افکنده بود ، و در واقع قاتلش محسوب میشد ، پس از پشیمانی، نزد سیمرغ میرود ، و هنگامی پیش سیمرغ رسید ، میکوشد که

آمرزش از گناه بزرگ خود بطلبد تا سیمرغ از گناهش بگذرد ، و لی سیمرغ ، اصلا سخنی در باره گناه او ، و مجازات سنگین آن و آمرزش گناهش نمیگوید ، و فقط از مهر بیکرانه ای که دارد ، نه تنها از گناهش یاد نمکند ، بلکه زال را که از این پس فرزند سیمرغ شده است ، به او هدیه میدهد . در دریای مهر ، هرگناهی فراموش میشود. بقول حافظ

کمال سرّ محبت ببین نه نقص گناه

که هرکه بی هنر افتد ، نظر به عیب کند

این چه خدای هنرمندیست که نظر به عیب نمیکند و هیچ گناهکاری را شکنجه نمیدهد و گرفتار عذاب نمیکند و بدیهارا در خاطره اش ، ثبت نمیکند ، بلکه از کرمش آنهارا دوست هم میدارد . این بر میگردد به تصویری که ملت ایران از خدایش داشته است . این ملت ایران است که در پیدایش چنین تصویر خدائی ، شش هزارسال پیش ، تصویر « خود » را باز تابیده است . این خدا ، خدای عشق و جوانمردیست . این خدا که سیمرغ یا فرّخ یا خرّم هم نامیده میشده است ، بهشت و دوزخ نمیشناخته است . مرگ هرکسی ، عروسی او با سیمرغست . این بحث بسیار مفصلست، و من به همان بررسی مسئله فراموشی میپردازم .

فراموشی این خدا ، از فوران عشقش سرچشمه میگرفت. وواژه فراموشیِ ما ، هنوز این خاطره زیبا را درخود دارد . فراموشی که فرامُشت هم خوانده میشود ، به معنای « از پُری و سرشاری بیرون ریختن » ، چون مُشت ، به معنای پری و سرشاریست . این خدا از فوران عشقش ، بدیهارا فراموش میکند . فراموشی ، از دید این فرهنگ ، یك کمبود نیست ، بلکه یك بیش بود ، یك لبریزی از بود است . فراموش کردن ، یکی از شیوه های گسستن از گذشته و سنتهاست ،که فرهنگ ایران کشف کرد . موبدان زرتشتی چون میخواستند

که هر عملی ، پاداش و مجازات داشته باشد ، و این عمل ، به صورت مرئی در دنیا ممکن نبود ، آمدند بهشت و دوزخی خلق کردند . ولی برای این کار ، مجبور بودند که تصویر دیگری از خدا و تصویر دیگری از انسان هم بکشند . برای این کار ، مجبورشدند که شخصیت انسان را برابر با حافظه اش بگذارند . همانطور خدا ، هنگامی هست ، که فقط حافظه مطلق باشد. علم الله ، همیشه حافظه بی نهایت اوست . یعنی یك کامپیوتر کاملست .

این شیوه ارزشیابی حافظه هرچند مسئله جزاء را بطریقه ای حل میکرد ، ولی سبب فقر فرهنگی و نواندیشی کنونی ما شده است . چون هنوز ما برای قدرت حافظه اشان ، بدانشمندان ارزش میدهیم ، نه به توانائی نو اندیشی اشان . انسان دراین تصویر ، هست ، وقتی هرکاری را که بکند ، بیاد داشته باشد . کسیکه سراسر تاریخ زندگیش را بیاد ندارد ، نیست . دراین صورت ، وقتی به دنیای دیگر رفت ، خداهم که به همین تصویر فقط به شکل کامل میباشد ، همه اعمال و افکار اورا یك بیك مجازات یا پاداش میدهد ، و انسان هم میداند که در برابر فلان عمل در فلان روز ، فلان مجازات را می یابد . این اندیشه سبب پیدایش تصویر ویژه ای از خدا و انسان شد که خطرهای فراوانی دارد، ولی فرهنگ ایران ، این تصویر خدا و انسان را رد کرد ، و ارث این اندیشه به یهودیت و مسیحیت و اسلام رسید که ما امروزه، گرفتار این تصویر خدا و انسان شده ایم .

برای نهادن خدای عادل و داور ، بجای خدای عاشق ، موبدان زرتشتی ، مجبور شدند که این ویژگی عشق را که فراموش کردن بدی باشد ، بد نام و زشت سازند . به همین علت نیز دیو فراموشی ، دیو نابودی و نیستی نیز هست . و این نام سیمرغ که مشخصه عشق و فراموشی اش را نشان میداد ، مرشئنا بود که همان « مارسئنا » یعنی « سیمرغ نوشونده » است . چون مار ،

مانند مرغ و مرگه و مارکه ، همه در اصل به معنای نوشوی است . کسیکه بدی را فراموش میکند ، خودش نو میشود ، و به دیگری امکان نوشدن میدهد .

در مرزبان نامه داستانیست که درست این اندیشه را زنده نگاه داشته است . داستان بطور کوتاه اینست که پادشاهی ، خوابی می بیند که بسیار او را میانگبزد، ولی در بیداری ، آن خواب را فراموش میکند ، و دنبال کسی میرود که هم خواب را بیادش آورد و هم روءیایش را تعبیر کند . درآن شهر ، زنی بوده است که شوهر شعر بافی داشته است ، ولی دلش دنبال مرد دیگری میرفته است . برای نجات از مردش ، بدربار میرود و بشاه میگوید که این شوهر من ، چنین دانشی را دارد ولی بسختی پنهان میکند و حتا انکار آنرا میکند، و باید بزور او را بدین کار واداشت . شاه هم شعرباف را که جولاهه باشد ، میخواهد و از او انجام این کار را میخواهد . جولاهه هرچه عجز و لابه میکند ، شاه باور نمیکند .

بالاخره جولاهه از شاه ، سه روز مهلت میخواهد . غمناك به ویرانه ای میرود و درآن ویرانه ، ناگهان ماری پیدا میشود . البته نام دیگر سیمرغ ، غمزداست . مار که رد پای همین خداست ، و در آن روزگاران مار ، تصویر مثبتی بوده است ، چنانکه هنوز نیز بر روی دواخانه ها تصویر ماررا میتوان دید . مار از جولاهه میپرسد که چرا غمناکی ؟ جولاهه قضیه را برای مار حکایت میکند ، و میگوید که شاه جایزه بزرگی نیز برای این کار معین کرده که من نیمه اش را بتو میدهم .

مار، هم خواب را وهم تفسیر خواب را به او میگوید ، و او پس از دریافت جایزه ، بفکر خوردن همه جایزه میافتد ، ولی از انتقام مار میترسد. اینست که به ویرانه میرود تا مار را بکشد ولی مار میگریزد و جولاهه ، کامیاب نمیشود .

چندی میگذرد و شاه از سر خواب دیگری می بیند که باز فراموش میکند و جولاهه را میطلبد و جولاهه مجبور میشود به ویرانه برود و از سر دل مار را بدست بیاورد . و مار ، آزار خواهی او را فراموش میکند .

این واقعه سه بار اتفاق میافتد . بارسوم ، جولاهه ، از شیوه رفتار مار ، تکان میخورد ، و تغییری کلی دراو ایجاد میگردد ، و جوایز شاه را برمیدارد و بسراغ مار میرود ، ولی مار ، همه جوایز را به او میبخشد . اگر در این داستان دقت شود ، دیده میشود که این مار ، همان مر شئنا ، همان سیمرغ است که در فراموش کردن بدیها در عشق ، همه را تحول میدهد و نو میسازد . این مار ، بدی و ستم و تجاوز رادر اثر عشق و جوانمردیش فراموش میکند ، و هیچگاه در فکر انتقام گرفتن یا قصاص کردن نیست . او حاضر ببخشیدن گناه نیست ، چون بخشیدن و آمرزیدن گناه ، پیآیند قدرتمندیست ، ولی او خدای عشقست نه خدای قدرت . این تصویر خدا ، بخشی از همان خود ایرانیست که در برخورد با اندیشه های نوی که از غرب میآید و اندیشه هائی که از اسلام به ما رسیده است ، از سر زنده و بسیج ساخته میشود .

آزادی از ترس

در بهمن نامه ، داستانی میآید بنام « داستان سه فرزانه » که دربرگیرنده یکی از بنیادی ترین اندیشه های فرهنگ ایرانست . این داستان مینماید که فرهنگ ایران ، بزرگترین نیاز انسان و اجتماع را « آزادی از ترس » میدانسته است . در این داستان ، سه فرزانه در باره این میاندیشند که بد ترین چیز برای انسان و اجتماع چیست ؟ اینکه سه فرزانه ،درباره جستجوی بدترین چیز میاندیشند ،مینماید که فرزانگی با اندیشیدن درباره « آنچه برای انسان و اجتماع بد است،کار دارد. یکی از این فرزانگان میگوید که بد ترین چیز ، درد است .

همه دردمندی شود خیره گوی　　بود بیگمانیش ، مرگ آرزوی

فرزانه دوم میگوید میگوید که بدترین چیز ، تنگی است ،

دگرگفت ما این نخواهیم بد　　به جائی که مردم به تنگی رسد

هر آنگه که مردم شود گرسنه　　سر خویش نشناسد از پاشنه

بالاخره فرزانه سوم میگوید که بدترین چیزها « بیم و ترس » است .

ندانم بد از بیم با هولتر　　که بیم آورد زندگی را به سر

بجوشد همی زهره از ترس و بیم　　دل ارچه دلیرست ، گردد دونیم

شکیبا بدان هردو بودن توان　　بدان هر دلی را نمودن ، توان

به سیم آیدت نان و دارو پدید　　به سیم ، ایمنی کی توانی خرید

اینست که این سه فرزانه به بحث و گفتگو و استدلال نمی پردازند، بلکه قرار میشود که این سه ادعا را باهم بیازمایند . اندیشیدن باید استوار بر آزمودن باشد . خدای ایران ، برعکس خدایان سامی، خدای دانا و توانا نیست که از پیش همه چیز را بداند ، بلکه خدای اندیشنده و آزماینده است . رام ، بزرگترین زنخدای ایران ، میگوید ، جوینده نام من است . یعنی جستجو و آزمایش، گوهر من است . و فرزانگی که همان واژه پرزانگ باشد به معنای « زهدان » است .هر آزمایشی باید انسان را مستقیما آبستن به اندیشه کند . من اگر اندیشه دیگری را در باره تجربه ای بگیرم ، اینکه اندیشیدن نیست . ما تجربه های فراوان میکنیم ، ولی خودمان درباره آن تجربه ها نمیاندیشیم . ما در باره تجربه تلخ خود ، همان داوری را میکنیم که دیگری یا آموزه ای یا دینی و فلسفه ای در باره آن تجربه اندیشیده است . بدینسان، تجربه خود را مفت از دست میدهیم. تجربه ما ، ما مارا آبسنن به اندیشه خودمان نمیکند ، و این آبستن شدن مستقیم از تجربه خود را فرزانگی میگویند . این سه فرزانه ، سه گوسفند میگیرند ، و این سه ادعا را باهم میآزمایند ،

چو ناسازگار آمد این چند رای

دُرست آمد از آزمودن به جای

گوسفندی میآورند و پای او را میشکنند ، و لی در پیشش سبزی و آب میگذارند . گوسفند دیگری را به زندان میاندازند ، و هیچ غذائی نیز به او نمیدهند ، و بالاخره پیشاپیش گوسفند سومی ، گرگ سترگی می بندند ،که نمیتواند به گوسفند دسترسی پیدا کند ، ولی بام و شام گوسفند ، چهره وحشتناك این گرگ را در برابر خود می بیند ، البته سبزی و آب هم جلو او می نهند . باید در نظر داشت که در فرهنگ ایران ، گرگ ، نماد درندگی و آزار است. از این رو به درندگان ، گرگ سردگان میگویند ،و وقتی میخواهند « اصل آزار » را رسم کنند ، همه گرگها و دردندگان را در یك گرگ جمع میکنند ، چنانکه گوسفند و میش یا گاو ، نماد اصل بی آزاریست. به همین علت، عیسی را در کلیسا ها به شکل گوسفند، رسم میکنند و آنرا اگنوس مینامند . چون گوسفند دراصل، به معنای جان مقدس ، ودرواقع همان خداست که اصل بی آزاری میباشد . گوسفند اساسا به معنای جان مقدس و کل همه جانهای بی آزار است . پس از یك هفته ، بسراغ این سه گوسفند میروند. می بینند که گوسفند اول و دوم هنوز زنده اند ، و گوسفند سوم ، از دیدن همیشگی قیافه ترسناك گرگ ، با وجود داشتن خوراك و آب ، جان داده است . حالا شما در نظر بگیرید که یك ملت بیش از هزارسال ، روبروی خدای سهمناکی بنشیند و دق مرگ نشود ! البته بد نیست که بدانیم ، واژه زشت که در اوستا zaesha است، به معنای مخوف و نفرت انگیز است . و نخستین تجربه ای که ایرانی از دین ،که دراصل به معنای بینش بر پایه آزمایش یا اندیشیدن میباشد ، داشته است ، زیبائیست . دین که

همان خرّم و رام است ، وقتی از انسان پیدایش می یابد ، انسان با شگفت در این زیبائی که همچند همه زیبابان جهان زیباست ، مینگرد ، و ازدیدن این زیبائی ، مست از سرخوشی میشود . نخستین انسان که جمشید است ، نامش « جمشید زیبایا جمشید سریره است » یعنی فطرت انسان ، کشش است . ولی واژه سریره ، که گل بستان افروز هم هست ، این همانی با خرّم یا فرّخ یا سپنتا مینو دارد. و گوسفند که امروزه برای ما معنای دیگری گرفته است ، همین سپنتا مینو، یعنی جانان یا « کل جانهاست » . در عربی به گوسفند ، شاة میگویند ،که همان شاد و نام دیگر این خداستکه خرّم باشد . از دید فرهنگ ایران ، کسیکه میآزارد ، ترسناك و وحشت انگیز است ، وهرکه بترساند و وحشت بر انگیزد ، زشت است، و هرکه جانها را بپرورد ، زیباست . این بود که فرهنگ ایران ، راه دیگری برای « آزادی از ترس و بیم » اندیشید . خدا که در آغاز ، تخم جهان است و چون گسترده شد، جهان میشود . پس درخدا نباید « اصل بیم دهنده و ترس آور » باشد . خدا ، از دید فرهنگ ایران، نمیتوانست ترس آور و وحشت آور و غضبناك باشد . خدا ، نمیتوانست و حق نداشت انسانها را با عذاب در جهنم بترساند . خدا ، نمیتوانست و حق نداشت که برای گرفتن میثاق عبودیت و اطاعت و تسلیم که ایمان خوانده میشود ، بترساند. این برای ایرانی، بدترین فاجعه تاریخش بشمار میرفت که وجودی را خدا بداند که مردمان جهان را میترساند که یا مرگ یا ایمان ، و درصورت ایمان نیاوردن مردمان ، طوفان نوح را میفرستد ، تا همه بشریت را بجرم ایمان نیاوردن بجز هفتاد هشتاد نفر ،بدیار عدم میفرستند. جان همه بشریت را میتواند برای ایمان نیاوردن ، بیازارد و بام و شام مردمان را

بترساند ، که اگر ایمان نیاورید ، دچار غضب الهی خواهید شد . برای گرفتن میثاق از یهودیان ، یك کوه بزرگ را فراز سرشان نگاه میدارد تا توی سرشان بکوبد ، و میگوید یامرگ یا ایمان . اینها آیات صریح قرآنیست . امت برگزیده اش را با شمشیر به ایران میفرستد، و میگوید یا مرگ یا جزیه دادن با تحقیر یا ایمان . و این قرارد ادی را که زیر وحشت تحمیل کرده است ، عهد و پیمان هم مینامد . و نمیداند که چنین عهدی، از ریشه، باطل و لغواست. عهدی که در قادسیه و نهاوند بسته شد ، از همان روز نخست ، از دید فرهنگ ایران باطل و لغو بود، و هست و خواهد بود . فضیلت را ، عملی میداند که از ترس همیشگی از خدا و به غضب کرده شود وآنرا تقوی مینامد . در حالیکه فرهنگ ایران ، بجای اصطلاح تقوی ، واژه هنر را بکار میبرد . اینست که موءمن متقی، نه تنها از غضب خدا در آخرت میترسد، بلکه این غضب خدا، در همان امر به معروف و نهی از منکر که همان مرد متقی میکند ، نمودار میشود . بقول حافظ

اگر از نقطه تقوی ، بگردد یکدمت دیده
سزای دیده کج بین ، زمیل آهنین باشد

در برابر این تقوای اسلامی ، حافظ مفهوم هنر ایرانی را نیز خوب میشناسد

کمال سرّ محبت ببین نه نقص گناه   که هرکه بی هنر افتد ، نظر به عیب کند

نیکی پیرمغان بین که چو ما بد مستان   هرچه کردیم ، بچشم کرمش زیبابود

پیرمغان همان، خرّم یا فرّخ ، خدای ایران بوده است که نام این خدا در شیراز بوده است . برای آزادی ازترس ، نخست باید خود خدا ، نترساند ، خدا ، وجودی بیمناك و وحشت انگیز نباشد . به همین علت در ایران ، خدا

زیبا بود، چون گوهرش، نیروی کشش بود. آنکه میترساندو انذار میکند و دنیا را به وحشت میاندازد، خدای قدرتپرست و غلبه خواه است . به همین علت در فرهنگ ایران، خدا ، آب و شیر و شیره گیاهان شمرده میشد ، چون این آب با انسان،که تخم شمرده میشد میآمیخت و گیاهی میروئید که نامش، بینش و اندیشه بود . اندیشیدن ، پیآیند آمیختن خدای آبکی ،با تخم انسان بود که مستقیما ، شاخ و برگ و بر ی که بینش باشد از آن میروئید . این آمیزش خدا با هر انسانی را، همپرسی مینامیدند(نه همه پرسی) که سپس یونانیها دیالوگ نامیدند . خدا با هر انسانی ، همپرسی میکرد . دیالوگ ، با دیالوگ میان خدا و انسان آغاز میشد . ولی یهوه و الله و پدر آسمانی ، هیچکدام اهل دیالوگ یا همپرسی نیستند . از آمیختن آب که خدا بود، و از تخم، که انسان بود ، تخم انسان ، آغاز به رویش میکرد، و بهمن یعنی خدای اندیشیدن، از این آمیختگی خدا با گوهر انسان ، پیدایش می یافت . خدای ایرانی از آمیختن با انسان نمیترسید، و نه تنها از آمیختن با انسان، عار نداشت ، بلکه این آمیختن ، عشق ورزی بود . از عشق خدا و انسان به همدیگر ، بینش انسان ایجاد میگردید . انسان ، درفرهنگ ایران، نیاز نداشت که برای رسیدن به معرفت یا ابدیت، از درخت معرفت یا خلد بدزدد ،و سپس از ترس ، خود را از خدا، پنهان کند و به خدا دروغ بگوید . ریشه اندیشیدن در فرهنگ ایران ، عشق انسان و خدا به همدیگرست، و این را همپرسی یا دیالوگ مینامد . و نیاز به هیچ پیغامبری و یا پسرخدا و فرستاده برگزیده ای، از خدائی ندارد که انسان رافاسد و گناهکار و بی معرفت و معرفت دزد بداند . جائیکه انسان و خدا ،به عنوان همال همدیگر، به هم عشق میورزند ، جای ترس و بیم نیست . اندیشیدن در بهمن تجسم می یابد . و این بهمن ، خدای خنده است . این بهمن ، بزمونه نامیده میشود ، یعنی

اصل بزم و اصل هماندیشی با هم در انجمن شادی . بقول مولوی :

چون گل بشکفت و روی خود دید زان پس ز قبول ورد نترسد
بس کن ، هرچند تا قیامت این بحر ، گهر دهد نترسد

انسان ، میشکوفد و این خنده و اندیشه شادی آور و جانپرور و زیبای خود را با چشم خود می بیند ، و دیگر از قبول هیچ مرجعی ، و از رد هیچ قدرتمندی ، نمیترسد ، چون در این بحرست که تا قیامت میتوان درآن گهر جست ویافت، و از فقر و کمبود اندیشه نمیترسد. بهمن، اصل اندیشیدن در هر انسانی هست . بهمن نامهای گوناگون داشته است ، یکی اندیمان است که همان اصل اندیشه باشد، و از پیشوند اندیمن میتوان دید که مینو یا تخم اند است، و اند ، احتمال و شکفت کردن و شك کردن و گستردن یك تجربه است . اندیمن از گستردن و از خودرا گشودن ، شاد شدن است . اندیمان ، تخم « شاد اندیشیدن + شکفت کردنِ شاد است . در شك کردن ، شاد شدنست . در احتمالات ، احساس شادی کردن است . یك اندیشه ، تخمیست که باید خود را درجهان بگستراند ، و برای خود را گستردن و پهنا یافتن ، قدرتمندان سیاسی و دینی، آنرا از جنبش باز میدارند ،و اورا از اندیشیدن ، میترسانند . ونام دیگر بهمن ، اکومن بوده است که اصل احتمال و شکفت کردن و شك کردن بوده است .پس اندیشیدن درخود گستری ، در شك کردن ، در شادی از احتمال ، که برضد انحصار حقیقت در یك مکتب فلسفی یا دین است ، با همه قدرتهای سیاسی و دینی و اقتصادی رویارو میشود، و آنها این شك ورزی و شادی از احتمال و شکفت کردن را خطرناك می یابند . از این رو این اکومن را همانسان که موبدان زرتشتی ، کماله دیو کردند ، همانسان ادیان سامی ، زشت و تباه ساختند . اکومن را اکوان دیو ساختند . و سوره بقره با این آیه آغاز میشود که هذا الکتاب لا

ریب فیه هدی للمتقین . کسی حق ندارد دراین کتاب شك ورزد و این کتابیست که ترسندگان را هدایت میکند . بخولی دیده میشود که انسان را از اندیشیدن مستقل و آزاد که باشك کردن آغاز میشود ،میترساند . همینسان سیستم سازی فلسفی در اروپا ،که دریك دستگاه ، همه تجربیات و پدیده ها را گرد میآورد و به هم می بست ، درست گرفتار همین مسئله شد ، و بسختی و خشونت ، با شك ورزان در برابر دستگاه فلسفی یا ایدئولوژی خود رفتار میکرد . همانرفتاری را که پیروان این ادیان ، با اندیشندگان مستقل میکنند . بهمن ، همانسان که خداست ، در هر انسانی نیز هست . به عبارت دیگر ، شك کردن و از احتمال ، میان کثرت اندیشه ها و عقاید و ادیان و مکاتب ، شاد شدن ، یك کار مقدس و خدائیست . شاد شدن از تعدد مکاتب فلسفی و ادیان و جهان بینی ها ، نماد آنست که بهمن ، همه صورتها را میگیرد ، و همیشه نیز فراسوی صورتها میماند . اینست که همه این ادیان و عقاید و مکاتبی که حقیقت رادر انحصارآموزه یاپیامبرخودمیدانند، انسان را میترسانند که خودش بیندیشد . ولی اندیشه، به معنای « خوشه یا تخم ازهم گشاینده » نیز هست » . هرچند اندیشیدن را از گستردن میترسانند ، ولی اندیشنده و فرزانه، از غنای درونی خود اطمینان دارد، و نمیترسد . انسان برغم ترس و بیم، برغم وحشت انگیزان، برغم قدرتمندان سیاسی و دینی ، برغم قدرت پرستانی که نقشه برای پایه ریزی قدرت خود در فردا میریزند ، میاندیشد .

چرا همه جامعه باهم یك شاهند ؟

هنگامی ما از کشورمان به غرب میآئیم ، برای درك غربیان ، و برای تفهیم خود به غربیان ، دچار دردسر میشویم ، چون آنها با اصطلاحات دیگری، خواستها و عواطف خود را بیان میکنند که ما . و ما باید این اصطلاحات را بیاموزیم ، تا بتوانیم اندکی خواستهای آنهارا بیشتر بفهمیم ، و اندکی بیشتر بتوانیم خواستهای خود را به آنها بفهمانیم .تازه اگر کسی بخواهد بزبان خارجی ، به گونه ای بنویسد که در خوانندگان غربی مؤثر باشد ، پس از بیست و سی سال هم نمیتواند بخوبی از عهده این کار برآید . همین دردسر را ما با تاریخ گذشته خود داریم . هردوره ای از فرهنگ ما ، ایرانیان ، اصطلاحات دیگری داشته اند، و محتویات سیاسی و اجتماعی و دینی خود را به گونه ای دیگر بیان میکرده اند . ممکن است که همان اصطلاحی را که ما بکار میبریم ، آنها نیز بکار می برده اند ، ولی معنای کاملا دیگری به آن میداده اند . حتا معنائی که به آن میداده اند وارونه معنائیست که ما به آن میدهیم . مثلا همین واژه « شاه » که برای ما، یك شخص است که بر ملت حکومت میکند ، و برای ما این معنا بدیهی شده است ، نه تنها معنای دیگر ،

بلکه معنای وارونه آنرا داشته است . شاه ، به معنای « کل جامعه » یا « کل ملت » یا « سراسر بشریت » بوده است ، و اصلا معنای یك شخص را نداشته است ، که بنا به دلخواهش برملت حکم کند . برای نو اندیشی ، باید به همه باورها و آموخته ها و سنت ها و بدیهیات ، شك کرد . شك کردن به باورها و به آموخته ها و به سنت ، در پایان به یك چیز ختم میشود ، و آن شك به واژه ها و اصطلاحاتیست که بدیهی ترین چیزهاست . به همین علت بود که قرن نوزدهم میلادی در اروپا ، نوطلبی ، درست به شك کردن به واژه ها انجامید ، و با این شك ورزیِ اندیشمندان ، فلسفه زبان و علم زبان به وجود آمد . در بررسی واژه ها ، معلوم شد که بسیاری از بهترین افکار ما ، چیزی جز « خرافات زبانی » بیش نیست . جائی اندیشه ای نو آغاز میشود ،که در آغاز، به نخستین مایه کارشان که واژه ها و اصطلاحاتست ، شك کنند . واژه های بدیهی ، خطرناکترین و گمراه کننده ترین ابزار اندیشه هستند . کسیکه فقط با واژه ها به عنوان بدیهیات کار دارد ، هیچگاه نخواهد توانست بیندیشد . مارا غالبا با همین واژه های بسیار بدیهی میفریبند . ما برای همین معنای بدیهی که از واژه « شاه » داریم ، و حاضر به شك کردن به آن هم نیستیم ، به تاریخ ملتمان توهین میکنیم . ما برای همینکه این واژه را بررسی نمیکنیم ، فرهنگ خودمان و فرهنگ سیاسیمان را خوار و ناچیز میشماریم . می انگاریم که در ایران هرگز اندیشه دموکراسی و سوسیالیسم نبوده است . نواندیشی ، با همین شك کردن در واژه ها و اصطلاحات آغاز میشود . همه خرافات ، در زیر همین واژه های بدیهی لانه کرده اند . نو اندیشی ، باکپیه کردن اندیشه های غربیان ممکن نیست ، بلکه با شك کردن در همین واژه های خودمانست، که معانی بدیهی آنها ، راه ما را به شناختن فرهنگ ژرف و مردمی خودمان بسته اند . مفهومی که ما امروزه از « شاه »

داریم ، مفهومیست که از دوره چهارصد ساله ساسانیان برای ما به ارث مانده است ، و موبدان زرتشتی آنرا بکلی تحریف و جعل کرده اند . همینسان که آخوندهای ما ، پیش چشم همه ، معانی اصطلاحات آزادی و عدالت و استقلال را تحریف کردند ، و مردم و حتا روشنفکران را همراه با خود ساختند ، و ملت را دچار این فاجعه بزرگ کردند ، موبدان و کشیش ها و آخوندهای همه ادوار، همین کار را کرده اند . آخوندهای ما ، جلو چشم همه ، معنای « جامعه باز » و « جامعه مدنی » و « انتخاب » را تحریف کردند . موبدان زرتشتی نیز همانقدر دشمن همکاری ملت در نظام حکومت بوده اند که آخوندهای اسلامی . پس حق داریم شك خود را در تاریخ گسترش دهیم ، تا بتوانیم رد پای اندیشه های ملت را که از زیر سانسور این موبدان نجات یافته است ، باز سازی کنیم .

موبدان زرتشتی ، در درازای چهارصد سال حکومت ساسانی ، دبیری و دستگاههای آموزش را به خود اختصاص داده بودند، وپیروان اندیشه های دیگر را از آن محروم ساخته بودند . چنانچه آخوندهای اسلامی نیز در ایران ، راه آموزش عالی را به اقلیتها می بندند . در این دوره ، موبدان توانستند همه آثاری را که ایرانیان درباره حکومت آزاد اندیشیده اند ، به فراموشی بسپارند و نابود سازند یا تغییر شکل بدهند . مثلا از روز اول دسامبر (که ماه دی میباشد) تا روزهشتم ، خرمدینان ، هزاره ها در ایران ، جشن برابری ملت با حکومت ، و استوار بودن حکومت بر خواست ملت را میگرفتند ، و نامش را جشن خرّم نهاده بودند . برای درهمریختن ونفی این جشن، آمدند ، و روز شهادت زرتشت را به همین روز اول دی انداختند ، تا عزای شهادت زرتشت ، جانشین جشن دموکراسی بشود . همین گونه کار را آخوندهای مسلمان نیز امروزه میکنند . رد پاهای این « شهرخرّم » که مدنیتی

برپایه دموکراسی و سوسیالیسم بوده است ، در آثار مختلف باقی مانده اند . از جمله اگر به همان داستان شیخ عطار در باره « جستجوی سیمرغ » دقیقا بنگریم ، می بینیم که داستان اصلی ، با تصوف کاری نداشته است ، و یك فلسفه اجتماعی + سیاسی بوده است . داستان از این قرار است که مرغان ، گرد هم میآیند و میگویند که ما شاهی داریم که غایب و گم است و ما باید به جستجوی شاه خود برآئیم تا او را بیابیم . این مرغان در آغاز ، هدهد را برای رهبری در جستجوی سیمرغ برمیگزینند . برای برگزیدن یکی در رهبری جستجو ، میان همه مرغان قرعه میکشند ، و این قرعه بنام هدهد در میآید . قرعه کشیدن در دموکراسی یونان متداول بوده است ، و قرعه کشیدن میان همه افراد ، براندیشه برابری همه افراد استوار است . رهبر جستجوی عموم مردم نیز، بر شالوده برابری همه افراد انجام میگیرد . هدهد ، در اسطوره های ایران، مرغیست که آب را در زیر زمین میتواند در یابد و ببیند . این را « بینش در تاریکی » میگفتند . بینش در تاریکی ، اصطلاحی برای شناختن چیزها ،از راه جستجو و آزمایش بود .

در تاریکی، برای یافتن هرچیزی باید کورمالی کرد، و آنرا جست و راههای گوناگون را آزمود . این بود که آرمان بینش در فرهنگ ایران ، بینش در تاریکی بود . در روشنی ، هرکسی میتواند به آسانی ببیند . ولی درتاریکی ، دیدن ، هنر است . و تجربیات ژرف انسانی همه تاریکند . از این رو ایرانی ، معرفت واقعی را ، بینش در تاریکی ، یعنی بینشی که از جستجو و آزمایش بدست میآید، میدانست . اگر نگاهی به هفتخوان رستم بیندازیم می بینیم که اغلب این خوانها ، رستم از تاریکی میگذرد، و این رخش است که میتواند در تاریکی ببیند نه رستم . و در خوان هفتمست که رستم در غار تاریکی وارد میشود که دیو سپید هست . و در تاریکی ، چشمش را میمالد، و با آب چشم

خودش ، چشمش را میشوید و آنگاهست که میتواند دیو سپید را ببیند . رستم باید دشمنش را در تاریکی بیابد و ببیند و با او پیکار کند . امروزهم بسیاری از دشمنان آزادی و عدالت و استقلال فکری ، در تاریکیها پنهان هستند . در تاریکی همین واژه های بسیار بدیهی . پس هدهد ، جانشین سیمرغ در غیاب سیمرغ نیست ، بلکه بسیج سازنده سائقه جویندگی در همه است . مرغان به جستجو می پردازند ، و از مراحل گوناگون میگذرند ، تا در این جستجوی شاهشان ، ناگهان می بینند که همه باهم، همان شاهند که می جستند . شاه ، کسی غیر از جمع خودشان نیست ، فقط شاه ، موقعی یافته میشود و پدیدار میگردد که همه باهم بجویند . این جستجوی باهم ، این اندیشیدن باهم ، این پیمودن راه باهم ، این غلبه مشکلات راه باهم ، وحدت پنهانی آنهارا پدیدار میسازد .

در این جستجوی باهمست که همه ، وحدت زندگی خود را دریك شاه که نامش سیمرغست ، لمس میکنند . سیمرغ یا شاه ، در میان همه هست ، ولی چون در ژرفای هریکی پنهان است ، کسی نمیداند که همه باهم ،یك شاهند . پیدایش این شاه یا سیمرغ پنهان در هرکسی ، سبب میشود که در پایان جستجو ، می بینند که شاه واحد ، در همه پنهان بوده است ، و فقط در باهم جوئی و باهم آزمائی و با هم اندیشی ، همه باهم در می یابند که خودشان همان شاهند . البته « شاه » در اصل نام همین سیمرغ ، یا همین « اصل همزیستی درهمه » بوده است . چنانکه به کرمانشاه ، دراصل کرما سین میگفتند . پسوند سین ، همان سئنا و سیمرغست و کرم ، درخت تاك است،که درخت زندگی بوده است . درست مردم جای سین که سیمرغ باشد ، شاه گذارده اند . به همین علت نیز شاهنامه ، به معنای نامه سیمرغ ، نامه ملت ، نامه بشریت، نامه اجتماع است . اگر دقت شود ، شالوده شاهنامه ، به دور

سام و زال و رستم میچرخد و اینها همه سیمرغیان هستند . البته با آشنائی بیشتر با این فرهنگ، خواهیم دید که خدا که همان سیمرغست ، نام دیگرش ارتا خوشت و ارد وشت است که امروزه اردیبهشت شده است . این روز سوم که روز اردیبهشت است، برابر با منزل سوم ماهست که نامش ، خوشه پروین است . ارتا خوشت نیز به معنای ارتای خوشه است . ایرانیان خدا را خوشه ای میدانستند که دانه هایش ، همه زندگان یا همه انسانها بودند . همه انسانها باهم یك خدا یا یك شاه بودند . فرهنگ ایران ، خدا را فراسوی جهان و انسانها نمیدانست، بلکه خدا در میان هر چیزی بود ، همچنین خدا میان چیزها بود . چون خدا در میان انسانها و حلقه پیوند میان انسانها بود ، نهفته بود، و می بایست آنرا جست تا پیدا کرد . هرکسی خدا را در شکل عشق می یافت .

همچنین خدا ، میان انسانها بود این بود که در جستجوی خدا میان انسانها ، انسان، عشق میان انسانهارا پیدا میکرد که انسانها را به هم پیوند میدهد، و نام این عشق ، شاه بود . پس تا مردمان ، خدارا در خود و میان انسانها باهم میجویند ، در این جستجوی همگانی ، شاه بودن خود را لمس میکنند . وحدت اجتماع ، کار باهم جستن راههای همزیستی است . نیاکان ما ، از اندیشه ای بسیار ساده ، به ژرفائی ازارزشهای مردمی و فرهنگ سیاسی رسیدند که مارا به شگفت میاندازد . اینکه ما میانگاریم دموکرسیو سوسیالیسم در ایران نبوده است ، نتیجه همین وارونه سازی واژه ها و اصطلاحاتست ،که در خود آگاهی ما بسیاربدیهی شده اند ، و اکنون زمان آن رسیده است که ذهنمان را خانه تکانی بکنیم ، و این خرافات بدیهی را دور بریزیم . و نام خرافات را روشنفکری نگذاریم !

انسانِ کیهانی

چگونگی رابطه ما با « **اکنون** » ،یا با « زمانی که در آن زندگی میکنیم » ، چگونگی رابطه ما را با فردا و دیروز ، با آینده و گذشته ، با نو و کهنه، معین میکند . ما با کنون، چه رابطه ای میتوانیم داشته باشیم ؟ با کنون ، میتوان روابط گوناگون داشت . این با ماست که در ابتدا ، رابطه خود را با « اکنون » برگزینیم ! مثلا یك موءمن به مسیحیت ویا اسلام ، سعادت اخروی و جاویدانی را اصل زندگی میداند . زندگی در این دنیا ،برای تأمین سعادت آن دنیاست . رسیدن به این غایت، رابطه با «کنون » یا با آنچه در کنونست ، یا با زندگی سیاسی و اجتماعی و هنری و اقتصادی در کنون را مشخص میسازد . ما همیشه در کنون، زندگی میکنیم . سیاست و حکومت در این ادیان ، مردم را برای سعادت در آن دنیا آماده میکند . به مردمان شکنجه و عذاب میدهد، تا روانشان پاك شود تا به سعادت آن دنیا برسند . انسان شکنجه و عذاب موقت و گذرا را می پذیرد تا به سعادت همیشگی برسد . اینست که «اکنون » ، زمان گذر است . اکنون ، اصل فناست. زمانی که میگذرد، ارزش ندارد، و آنچه جاویدانست ، ارزش دارد . بوئیدن گلی

خوشبو ، بوسه ای از لب یار ، و مزیدن شرابی خوشگوار، بی ارزشند . این ها همه فانی هستند و بخودی خود ، ارزشی ندارند، و فقط وسیله و ابزارند ، و باید بدنبال سعادتی رفت که همیشه پایدار است . ایرانی میگفت که زندگی در گیتی باید مزه داشته باشد ، و مزه زندگی، معنای زندگی بود . وقتی «اکنون » ، اصل فناست ، این اندیشه میتواند دو پیآیند گوناگون داشته باشد . یکی ، چون کنون یا آن را ، فانی میداند ، به اندیشه آنست که به سعادتهای گذران چندان اهمیت ندهد ، ولی دیگری ، مانند خیام ، نتیجه میگیرد که چون اکنون، طعمه فناست، پس تا میتوان ، باید از اکنون و اکنونها ، کام برد . فردا که آخرت باشد، فقط داستان شنیدن صدای دهل ازدوراست. هم این اندیشه خیامی ، وهم اهمیت دادن به سعادت اخروی ، سبب شد که مسئولیت از آباد کردن جهان ، و درست کردن اجتماع خرّم و شاد، مسئله فرعی و حاشیه ای شد . ولی فرهنگ ایران ، رابطه دیگری با کنون و بالاخره با مفهوم زمان داشت. ایرانی میاندیشید که کنون ، انباری از تخمه های امکانات ، تخمه های آینده بود که باید آنرا برگزید وکاشت و آبیاری کرد و پرورد . کنون، غنائی از امکانات آینده و نوهاست .شاید بپرسید که این اندیشه، کجا نوشته شده است . در خود همان واژه «کنون » ، این معنی ، درج هست .

کنون ، به معنای « خمره پراز دانه و تخم » است . همچنین کانون ، هم منقل آتش است که در اصل، مجموعه تخمها بوده است . چون آتش ، تخم زندگی بوده است، و کانون ، ابزار موسیقی هم هست و افزوده براین « قانون » هم هست . تخمی که در«کنون» هست ، بیان قداست زندگیست ، چون آتش پرستی ، به معنای پرستش یا پرستاری از زندگی بوده است. پس فرهنگ ایران ، زمان را « اصل آفریننده و نو آور » میشناخت .این انبار تخمه

های امکانات و آینده ، از کجا میآید ؟ گذشتگان ما آنچه کرده اند، تاریخ ما ، سنت ما ، دانش ما ، زبان و روان ماشده ، وهمه اینها ، تخمه هائی هستند که از کشت وکار آنها بجای مانده است. اکنون ، آکنده از این تخمه هاست ولو ما ندانیم . محصولات این کاشته ها ، در همین «کنون »، جمعند . ما محصول هزاره ها تاریخ و سنت و اندیشه ها را ، درهمین « خمره کنون» داریم . معمولا ما بی خیال از همین « کنون ها » میگذریم ، و این انبار امکانات آینده را دست ناخورده باقی میگذاریم . برخی می پندارند که در امروز و در حال و درکنون ما ، فقط دیروز ، فقط اتفاقات دهسال و بیست سال و صد سال پیش هست . این اندیشه ، خیال باطلست . در این خمره «کنون » ، محصولات هزاره ها از اندیشه ها ی پیشینیان ما رویهم ریخته شده اند . این کنون ما ، روبروی ما نیست که اگر خواستیم آنرا ول کنیم . این کنون ما ، از ماست و با ماست ودرماست .

ما میتوانیم کنون خود را ول کنیم ، ولی کنون ما ، مارا ول نمیکند. در این خمره ، تخمه های چند هزارسال تاریخ ما ، برای کاشتن و پروردن حاضرند .خروارها کاههای تاریخ و سنت را باید الك کرد، تا این تخمه های رویا، در غربال ما بمانند . خوبی تخمه در اینست که ، هزاره ها میتواند در انبار، دست نخوره باقی بماند ، ولو کسی هم آنها را نکارد ، اما آنجا هست . بسیاری دست به تخمه اندیشه های گرانبها نمیزنند، و میآیند ، تخمه های علفهای هرزه یا تریاك یا خارو تیغ را مرتبا میکارند و به خورد مردمان میدهند ، و میگویند این فرهنگ و سنت ماست . ولی ما که کنجکاویم دست در ژرفای خمره کنون میکنیم و در ته این خمره « کنون » ، تخمه اندیشه های بسیار شاد سازنده و خرّم نیز از پیشینیان می یابیم که آنهارا فراموش ساخته اند . پس مهم اینست که تخمه های درختان سرسبز و تنومند و گیاهان نیرو

بخش را در گوشه های انبار بیابیم که میتوان از سر کاشت و پرورد . حتما آنچه در خمره « کنون » ریخته شده است ، به درد نمیخورد ، بلکه این اندیشه های مایه ای که هزارها به عمد فراموش ساخته شده اند ، میارزند که از سر کاشته و پرورده شوند . از جمله این تخمه ها در خمره « کنون » ما ، اندیشه « انسان کیهانی » است . هزاره ها ایرانیان براین باور بودند که انسان بطور کلی، سرشت کیهانی دارد . انسان ، برای ایرانی ، قومی یا ملی یا نژادی یا طبقاتی یا امتی نبود . از دید فرهنگ ایران ، انسان را از این نمیتوان شناخت که متعلق به فلان قوم و ایل است ، یا متعلق به فلان نژاد است ، یا از کدام ملت است ، یا از کدام طبقه است ؟ یا در اثر ایمان آوردن به موسی و یا عیسی و یا محمد ، از امت یهودی یا امت مسیحی ویا امت اسلامست .

ما چند سده است که گرفتار خرافه تازه ای شده ایم . میانگاریم که هرچه زمان ،پیش میرود ، اندیشه ها نیز بهتر و کاملتر و مردمی تر میشوند . به همین علت وقتی کسی را میخواهم مسخره کنیم میگوئیم فلانی اندیشه های عصر حجر را دارد ، ولی ما برعکس، مدرن هستیم . هر فکر و دینی و فلسفه ای که گام به عرصه تاریخ گذاشت ، دوره پیش از خود را بشیوه ای ، دوره جاهلیت و بدویت میسازد . ولی این یکی از خرافات بزرگ هست که مارا از درك تاریخ اندیشه ها باز میدارد. انسانها در دوره های گوناگون ، با ویژگیهای خاصی که یکبار در تاریخ هست ، تجربیات اصیلی در آن دوره میکنند که بی نظیر است. تاریخ گذشته ، مجموعه اشتباهات گذشته نیست . تاریخ گذشته ،خطی نیست که فقط رو ببالاست ،و چونکه صد آمد ، نود هم پیش ماست . Rankeرانکه مورخ بزرگ آلمان ، این اندیشه را آورد که تاریخ بشریت برای آن گرانبهاست ، چون در هر دوره اش ،انسانها تجربه بی

نظیری میکنند که دوباره نمیشود آنرا با همان ویژگی کرد. اگر ما تصاویر « انسان طبقاتی » ، « انسان نژادی » ، « انسان اقتصادی » ، « انسان امتی » را که تاریخ معاصر مارا ، دچار دردها و عذابهای فراوان ساخته اند ، با این تصویر « انسان کیهانی » شش هزار سال پیش ایران بسنجیم ، و انصاف داشته باشیم ، اعتراف خواهیم کرد که انسان عصر حجر ، به مراتب از ما پیشرفته تر بوده اند . آنها به این اندیشه افتادند که گوهر انسان، از خدایان و ستارگان و افلاك سرشته شده است.

از همه خدایان و ستارگان و دریاها و افلاك ، جزوی در گوهر انسان باهم آمیخته شده است ، و انسان معجونی آمیخته و همآهنگ از خدایان و افلاك و ستارگان و کوهها و دریاها و گیاهانست. ودر هنگام مرگ ، بی هیچ فاصله و بریدگی زمانی ، این اجزاء و اندام انسانها ، به ستارگان و سپهرها و خدایان باز میگردند، و با اصلشان میآمیزند و یکی میشوند . این اندیشه بزرگ در متون پهلوی باقی مانده است . فقط این اندیشه با الهیات زرتشتی سازگار نبوده است، و میخواستند انسان را آفریده اهورامزدا بدانند . آمده اند ، این نیروی آمیزندگی یعنی عشق خدایان و افلاك و ستارگان رادر متون حذف کرده اند .و فقط گفته اند که این اجزاء و اندامها ، همانند کیوان و خورشید وماه و زُهره و ... هستند . در صورتیکه مسئله ، مسئله همانندی اندام با آسمانها و تشبیه شاعرانه انسان با خدایان و آسمانها و کیهان نبوده است . مسئله ، تنها مسئله پس از مرگ نبوده است، بلکه مسئله ، مسئله زندگی و بینش و شادی و شرکت همه در آفرینندگی بوده است . دراین فرهنگ ، همه باهم، جهان را میآفرینند . یك خدای واحدی نیست که جهان را به تنهائی بیافریند . همین تصویر را برای اجتماع و تاریخ هم داشته اند . اجتماع و تاریخ و سعادت اجتماعی را همه مردمان باهم میآفرینند، نه آنکه

یك قدرت مافوقی ، بهشتی در فراسوی آسمانها بیافریند ،و حق ورودش، در اختیار انحصاری خودش باشد . انسان در تك تك اندامش ، این جشن آفرینندگی جهانی را میگرفت . مویش ، بخشی از کیوان بود . پوستش ، بخشی از گوهر اهورامزدا یا خرّم بود . چشمانش، بخشی از گوهر ماه و خورشید بود . گوشش ، بخشی از سروش بود . استخوانش ، بخشی‌از خرداد ، خدای خوشزیستی و سعادت بود . گوشتش ، از آناهیتا بود ، گردنش ، از گوهر رام خدای هنرها بود . مغزش ، چنانکه از خود واژه مغز ، که « مزگا » باشد میتوان دید ، نای ماه بود . ماه با نواختن نایش ، اصل آفریننده و صورتگر و نقاش و چهره آرا ی جهان بود . مغز یا مزگا ، ماه شب افروز بود . چرا مغز را برابر با ماه میگرفتند ؟ برای آنکه آنها ،بینش حقیقی را بینش در تاریکی تجربیات و رویدادها میدانستند .

هنر آنست که انسان در تاریکی تجربیات ببیند ، و این همان اندیشیدن از راه جستجو و آزمایش است . ماه ، مرکب از چهار خدای گوناگون بود و این خدایان ، به خدایان **نابُر** مشهورند ، بسخنی دیگر، خدایانی که جان را مقدس میشمارند، و حق آزردن جان را به هیچ کسی نمیدهند .و این ماه نی نوازست که برپایه قداست جان ، مدنیت را بنیاد میگذارد ، چنانکه واژه «مدنیت »که ما میانگاریم یك واژه عربیست ، یك واژه فارسیست، و دراصل « مدو نات » بوده است ، و به معنای « نای ماه » یا ماه نی نواز است، چون این ماهست که با بانگ نایش ، شهر را میآفریند ، و واژه شهر که همان خشتره باشد ، هنوز نیز نام ماهست ، که به معنای زن است .

بَدی

ملتها ، ادیان ، مکاتب فلسفی ، ایدئولوژیها ، به علت غرورشان ، نقاط ضعف خود را تا میتوانند پنهان میکنند، و تا میتوانند فقط نقاط نیرومندشان را پشت ویترین تماشاچیان میگذارند . البته این نقاط ضعف را، باهمان نقاط نیرومند ومثبت میپوشانند و تاریك میسازند، و خودشان هم کم کم آنهارا نمی بینند . این مخرج مشترك همه است . چون مردمان، خواهان چیزی هستند که بطور خالص،یکدست خوب باشد . فرهنگ ایران هم گرفتار این دردسر بوده است.انتخاب میان خوب و بد ، معمولا بسیار آسانست. انتخاب، هنگامی مشکل میشود که از سوئی ، « بد ، در زیر خوب پوشیده شود »، و از سوی دیگر ، « خوب ، بدنام و زشت و مکروه ساخته شود »، و انسان میان این دو باید برگزیند . از سوئی، خوبی را که ما برمیگزینیم ، در یك چشم به هم زدن ، خلاف انتظار ما، بد میشود. و برگزیدن «خوبی را که زشت و مکروه و بدنام ساخته اند» ، باعذاب و رنج ممکنست. هرارزشی به ضدش ، تبدیل می یابد . بهترین نمونه ، اینست که در آغاز ، آرمانی ، ایدئولوژی ، دینی ، فلسفه ای مارا چنان شیفته خود میسازد که سراسر وجود مارا فرامیگیرد. دراین هنگام، ما ، با آن آرمان یا ایدئولوژی یا دین،یکی میشویم . آن موقعست که ما طبق

آن آرمان و ایدئولوژی و دین یا فلسفه عمل میکنیم . ولی پس ازمدت کوتاهی وضع عوض میشود . انسان ، همیشه بطور یکسان، شیفته و مجذوب یك آرمان یا فلسفه و دین نمی ماند و نمیتواند کاملا خودرا درآن حل کند . آهسته آهسته به خود میآید و بقول مشهور هوشیار میشود. از این ببعد، ناخود آگاه ، آن دین و آرمان و ایدئولوژی را با خودش یکی میسازد. وحدت میان آندو بجامیماند، فقط سویش عوض شده است . اول او با آرمان یا دینش، یکی بود ، حالا آرمانش و دینش با او یکی شده است . آنچه در آغاز ، غایت بود ، بایك چشم بزدن ، ابزار میشود . آنچه خوب بود ، ابزار او برای رسیدن منافع ناگفته و حتا ناخود آگاه اومیشود . بدین شیوه ، همان خوبی که غایت بود ، ابزار بدی میشود و حتا از بد، بدتر میگردد .هیچکس نیز نسخه‌ای برای جلوگیری از این تغییر ناخود آگاهانه روان و ضمیر انسان ندارد و نخواهد داشت . پس باید فرق میان این دوپدیده راشناخت . این مهمست که بدانیم از چه موقع ، آرمانی یا دینی یا ایدئولوژی ، کسی یا حزبی یا ملتی را موم کرده است، و از چه موقع ، آن کس یا حزب یا ملت ، آن آرمان و ایدئولوژی و فلسفه و دین را موم میکند . و این تبدیل حالت و نوسان حال به حال ، طوریست که تنها با مقولات منافق و موءمن ، یا صداقت و مکر ، نمیتوان آنرا از هم جدا کرد .

این تبادل حالت ، ممکنست روزی چند بار اتفاق بیفتد. پس همانسان که انتخاب میان «بدی که در زیر خوبی» ، نقاب به رخ کشیده است ، و «خوبی که زشت و تباه و شوم ساخته شده» است ، مشکلست ، انتخاب میان افراد درسیاست ، و انتخاب میان ادیان و احزاب و ایدئولوژیها نیز در اثر این تحول نیمه آگاهانه و نیمه نا آگاهانه، بسیارمشکلست . فرهنگ ایران ، این روند « پوشیدن بدی با خوبی » یا « روش واژگونه ساختن ارزشها » را ،

اهریمن میخواند . چنانکه در همان نخستین داستان شاهنامه ، که داستان کیومرث باشد ،و مسئله بنیادی حکومت طرح میگردد ، دیده میشود که کیومرث در اثر مهر به گیتی و طبیعت ، «فرّ»دارد . «فرّ»کسی داردکه با کردارش به اجتماع و گیتی مهر بورزد . ولی اهریمن همین مهر را واژگونه میسازد . او کین دارد و میخواهد بیازارد وبکشد و از این راه به قدرت برسد ، ولی همین کین را شکل مهر میدهد .کینش را که اصل آزاراست ،با مهر ورزی ظاهری، میپوشاند ، چون میداند فقط با کردار مهرورزانه به اجتماع میتواند، فرّ پیدا کند . فرّ ، در فرهنگ ایران، هیچگاه ارثی نبوده است، و از درون خود فرد،میتراود ، وخدا، فرّ به کسی نمیداده است .فرّ ایزدی، دروغیست که موبدان ساختند ، تا شاهان را بتوانند در اختیار خود درآورند و شاهی را ارثی کنند .این واژگونه کردن کین به مهر یا ارزشهای گوناگون ، در ادیان و ایدئولوژیها و مکاتب فلسفی و احزاب ، بطور پنهان ،انجام داده میشود . مثلا کُشتن را ناحق میدانند و لی کُشتن و آزردن مردمان را برای ایمان آوردن ، نه تنها حق ، بلکه برترین کارخیر میشمارند .

البته نباید پنداشت که چنین اندیشه ای را **الله** آورده است . مبتکر این اندیشه، خود ایرانیان بوده اند ، و الله،فقط از آن رونوشت برداشته است.خدائی که امروزه درایران، میترا خوانده میشود، و دراصل نامش میتراس بوده است ، جهان را باعمل بریدن ، میآفریند ، و این بریدن وکشتن را، قربانی کردن یا ذبح مقدس مینامد . ولی این عمل را که زشت و گناه بوده است بدینسان میپوشاند که دوتا وردست،درپهلوی چپ و راست خود میگذارد،که آنها جهان را با آتش افروزی، یعنی با مهر بیآفرینند . او درمرکزجهان با بریدن میآفریند، و اینها در حاشیه ، با مهر میآفرینند . بدینسان خشم را در زیر مهر میپوشاند . سپس یهوه و الله و پدر آسمانی از او تقلید

میکنند، وغضب و قهر و غلبه را زیر پرچم رحمان و رحیم یا محبت، بنیاد دینشان قرار میدهند .این اندیشه میترائی که ایرانیان مبتکرش بودند، سپس در یهودیت و مسیحیت و اسلام، جهانگیرشد، ولی ایرانیها زود از خواب بیدارشدند، و همین خدارا طرد و تبعید کردند . داستان تبعید ضحاك، داستان همین خداست. همچنین داستان کشتن دیو سپید بوسیله رستم ،داستان پیکار باهمین خداست. این زنان ایران بودند که برضد ضحاك قیام کردند . فرانك ، زنیست که این پیکار را سازمان داد. ایرانی نمیتوانست ، چنین خدائی و چنین اخلاقی و دینی را تاب بیاورد. ایرانی نمیتوانست تحمل خدائی را بکند که شمشیر غضبش را در نیام رحم و رحمت و محبت میپوشاند. ایرانی این را حکمت نمیدانست، بلکه واژگونه کردن ارزشها میدانست .

ایرانی نمیتوانست خدائی را بپذیرد که مکر و خدعه را وسیله غلبه خود میسازد . ولی از همین داستان میتراس که همان ضحاکست، و موبدان زرتشتی به او نام میترارا داده اند ، میتوان واژگونه سازی ارزشهارا درایران دید . خدای خشم که میتراس یا ضحاك باشد ، بنام میترا، خدای عشق، ستایش میشود. این واژگونه سازی ارزش ها ، مقدمه نابودی حکومت ایران شد .شاید آوردن یك نمونه ، این مطلب را بسیار روشن سازد . واژه « بد » را که امروزه ما در برابر خوب یا نیك ، بکار میبریم، بهترین نمونه معکوس سازی ارزشهاست. چون واژه « بد » دراصل، به معنای عشق بوده است ،و این عشق بوده است که بطورکلی ، تبدیل به مفهوم « بدی » ساخته شده است . عشق ، بد است . واژه بد و خوب ، برای ما طوری بدیهی شده است که کاری به پیشینه آنها نداریم و چنین بررسی را اتلاف وقت میدانیم . درحالیکه ما از تحول معانی این اصطلاحات، میتوانیم بهتر از تاریخ ، به

تحولات فرهنگی و سیاسی و اجتماعی و دینی خود پی ببریم . و همچنین شیوه انجام این کارها را بدانیم ، چون شیوه « فروختن بد با لعاب نیك« ، و « تسلیم و عبودیت با لعاب آزادی» ، وزشت ساختن آنچه نیك است ، کار همیشگیست. و با چنین بیداری و هشیاریست که میتوانیم اجتماع را از چنین خطرهائی که همیشه درکمینند ، نجات بدهیم . این واژه « بد » که معربش « بذ » میباشد، نام قلعه ایست که بابك خرمدین درآن درمقابل اعراب و اسلام قیام کرده بوده است . چرا این دژ ، بذ یا بد، خوانده میشده است ؟ چون بد که همان وَت ، وات = واد باشد همان باد است . و باد در فرهنگ ایران اصل عشق بوده است . وباد بنا بر بندهشن، بخشی از گوهر انسانست . و عشق، اصل زیبائیست .

در اسطوره های آفرینش ایران ، سیمرغ در آغاز که برفراز درخت بسیار تخمه میان دریا نشسته است، شاخه را میتکاند و تخمه ها را در دریا میافشاند ،و آنگاه این تخمه ها که تخمه های همه زندگانند با آب دریا آمیخته میشوند، و وقتی هر تخمه ای با آب آمیخته شد ، تخمه رویا و شکوفا میشود . آنگاه باد، آب را به موج میانگیزد و آب تازان میشود و شکل مارپیچی پیدامیکند و گرد این تخمه های می پیچد و این عشق ورزیست . درکردی،باد، به معنای پیچ است ، و پیچه، نماد عشق ورزیست .نام پیچه، عَشق پیچانست، و کلمه عشق از اینجا آمده است . آنگاه این باد که همان باد صبا باشد، این تخمه آمیخته به آب را به آسمان میبرد ، و درجهان میپراکند و دنیا، از عشقی که باد، در تموج میان تخم و آب انگیخته است، آبستن میگردد.آب متحرك یا موج ، نرینه است . ازاین رو اشترك ،نام موج ، و اشترکا ، نام سیمرغست. بادصبا باوزیدن ، همه گیاهان را حامله میکند . این بادصبا،معرب صفت همین خداست که بنام « خرَسه پا » زشت ساخته شده است . سه پا ، صبا

ساخته شده است . خر، الاغ نبوده است ، بلکه پیشوند نام خرّم و فرخ است وفرخ، دراوستا« خَورناهاون» است . فرّخ یاخرم، نامهای دیگر سیمرغند. سه پا یا سه انگشته ، یا سه نای ، یا سه خوشه که« دریغوش» میباشد، و همان واژه درویش و داریوش است، نماد سه تا یکتائی این زنخدا بوده اند .خرسه پا در واقع همان فرّخ یا خرمیست که با نواختن سه نای، جهان را میآفریند . از جمله نامهای مردمك چشم ، بادریسه چشمست . بادریسه ، چوب مدور گلوی دوکیست که نخ میرشتند و نخها همه درآنجا جمع و منظم میشدند . باد میریسد ، به معنای آن بود که رشته را که نماد پیوند است بوجود میآورد که آغاز پیدایش جامه و تخم جامه است که نشان مهر بود، چون جامه مرکب از دونوع رشته است که تار و پود باشند .

اکنون به مردمك چشم ، بادریسه میگفتند . با این اصطلاح ،باور خود را بیان میکردند که چشم هرانسانی ، همه پدیده هارا که می بیند، به هم پیوند میدهد و خودش از آن،یك مجموعه وکل یاصورت هماهنگ میسازد. حس بینائی بدون دخالت عقل، اصالت صورت آفرینی دارد. این کار، در خود چشم صورت میگیرد،نه در مغز وعقل .این اندیشه بسیار بزرگیست. این بود که مردمك چشم هرانسانی، همان خود فرّخ یا خرم یا سیمرغ یا خدای صورت آفرین و رنگ آمیز و زیباساز بود. از این رو می بینیم که نام بادریسه چشم ،دجال هم هست . دجال که دُژ+ آل است ،همان سیمرغ ، خدای ماماست که نه تنها رستم را ازشکم مادرش بیرون میآورد ، بلکه بینش را هم میزایاند ،و این آل ، زنخدای زایمان که خدای آفریننده بوده است، سپس زشت و واژگونه ساخته شده است . و تبدیل به خردجال شده است . اکنون میتوان دید که خردجال همان خرسه پاست که سه پایش تبدیل به صبا ، خدای آبستن ساز شده است . این سرنوشت خدای عشق بوده است ،که نامش باد

بوده است ، و تبدیل به « بد » شده است . ما هر بار که نام « بدی » را میبریم ، ناخود آگاهانه ، عشق را نفرین وطرد میکنیم .

مدرنیسم برضد اصالت
رابطه مفاهیم مُد و مُدرن
با تصویر ماه، در فرهنگ ایران
آنکه ایرانیست ، ملّی نیست

معمولا مدرنیته، جانشین بی ابنکاری ، و از دست دادن اصالت میشود . انسان ، چون خود، نمیتواند نو بیاندیشد و نو بیافریند ، واصالت خود را نمودار سازد و بگسترد ، آنچه را در جاهای دیگر، نو است،میگیرد، تا بی ابتکاری و بی اصالتی خود را جبران سازد .نوبودن ،همیشه ریشه در اصیل بودن دارد .تقلید از دین و آخوند ، استحاله به تقلید تازه ای می یابد . تقلید ، نوآوری را بنام « بدعت »، زشت و مکروه میسازد ، و طبعا به آنچه

اصیل است ، ارزش نمیدهد،ونیروی شناخت اصل را ازدست میدهد . در ژرفای جنبشهای مدرنیسم شرقی ، همیشه این احساس عجز از ابتکار و نو آفرینی و نو اندیشی هست. اینها، همه احساس نبود استقلال و بی هویتی است. اینست که مدرنیسم،رونوشت برداری ازغربست که درژرفایش،برضداصالت است. **اصالت،یقین ازسرچشمه بودن خود است .** اصالت، یقین از نیروی نو آفرینی خود است.کپیه برداری از نو، بلافاصله مسئله هویت و اصالت را داغ میسازد، چون این گونه نو بودن، هویت را متزلزل میسازد. همین مدرنیسم بی ریشه شاه و روشنفکران هردو ، سبب شد که هویت متزلزل ایرانی، در آغاز به اسلام و اسلامهای راستین رو آورد، تا خود را بیابد.پس ازشکست **دراین آزمایش تاریخی،مردم ایران شناختندکه اسلام،هویت اصیلشان نیست.**اکنون نوبت کشف این هویت ایرانی اش رسیده است. وکشف این هویت، به عهده روشنفکرانست که اکنون از پذیرش این وظیفه تاریخی خود، سر باز میزنند. همچنین هویت ایرانی ، ملیگرائی نیست. ملیگرائی ، یك اندیشه غربیست ،که به کلی در تضاد با فرهنگ چندین هزاره ایرانست. فردوسی بارها میگویدکه « **بیا تاجهان را ببد نسپریم** » و نمیگوید بیا تا ایران امروزه را ببد نسپریم.آنکه ایرانیست، ملی نیست. **فرهنگ ایرانی ، برضد ملیگرائی غربیست . فرهنگ ایرانی، یك فرهنگ جهانیست.** فرهنگ ایران، رسالت جهانی ومردمی دارد.مدرنیته که « روند نوشوی همیشگی از گوهرخود » است، برمیگردد به احساس یقین از اصالت خود، و کشف این اصالت خود، برمیگردد به کشف اصالت فرهنگی خود، و گرفتن مایه های غنی و مردمی ژرف از فرهنگ خود، و گسترش آنها از نو . ما اصالت و ژرفا و گستره فرهنگ خود را انکار میکنیم ،چون هزاره ها ، فرهنگ اصیل ایران را موبدان و

شاهان ، کوبیده و تحریف و مسخ و مُثله کرده بودند . همان واژه « شاه » ، به معنای اجتماع و بشریت است، و هیچ ربطی به سلطانی ندارد که خود را شاه میخواند . شاه، نام سیمرغ بوده است که خوشه همه انسانهاست . بینش انسان ، از همپرسی میان خدا و انسان ایجاد میشود. به عبارت دیگر، همپرسی خدا ،که کل جان است با انسان ، به معنای « همه پرسی » است .دیالوگ خدا و انسان ، پرسیدن همه اجتماع از همه اجتماعست، و این رفرندوم واقعیست. پرسیدن ، تنها سئوال کردن نیست، بلکه پرسیدن، پرستاری کردن ونگران زندگی دیگری بودن هم هست، و از اینگذشته پرسیدن ، به معنای جستجو کردنست.

پس در همپرسی، خدا با انسان ،یا اجتماع و انسان ، باهم میجویند ، و به اندیشه نگهبانی و پرورش جان همدیگرند . امروزه « همه پرسی » را به معنای « رفراندوم » کاسته اند . این رفراندم که دو تا بدیل محدود، پیش مردمان میگذارند ، مثل داستان اکوان دیو است که رستم را میان فروافکندن او در دریا، یا فروافکندن او درکوه، مختار میگذارد.رستم نباید ،میان زندگی و مرگ برگزیند،بلکه باید میان دو نوع مرگ برگزیند .این داستان رفرندوم خمینی میان سلطنت و ولایت فقیه بود. مسئله ما، مسئله طرح کردن پرسشی است که زندگی مردمان را بپروراند و به آنها آزادی بدهد ، ولی این پرسش را باید،خود اجتماع، طرح کند، نه قدرتی فراسوی اجتماع. ازهمه پرسیدن، باید پیآیند همپرسی مداوم اجتماع در آزادی باشد.معنای همین دو اصطلاح شاه و همپرسی، مینماید که تا چه اندازه فرهنگ ایران را مسخ و مُثله کرده اند .پس مدرنیسم، انگیخته شدن بیشتر به کشف فرهنگ خود، وزاده شدن ازنو، ازهمین فرهنگ خود وخود است. ولی مدرنیسم واردتی، حس شناخت چیز اصیل را ندارد، بلکه چیزی را نو میداند که دیگران در خارج،

نو میدانند. در جامعه خودش، اگر اندیشه نوی پیدا شود، نه میتواند خود آنرا بشناسد ،و نه میتواند به آن، آفرین بگوید . یکی از استادان ایرانی که سالیان دراز در دانشگاههای امریکا تدریس میکند ، پس از دریافت بیش از شصت کتاب من، به من میگفت ما باید منتظر بشویم و ببینیم که پژوهشگران واندیشمندان غربی درباره شما چه میگویند! اینست که این مدرنیسم عاریتی ، برضد گوهر ژرف ملت قرارمیگیرد. ملت در برخوردبا این گونه مدرنیسم ،ولو آنکه بخشی از آنرا هم کپیه کند، بزودی در جستجوی اصالت خود میافتد. هوّیت، این مسئله است که منهم ، سر چشمه نو آفرینی هستم ،و طبعا بلافاصله این پرسش طرح میشود که، چرا این راه نو آفرینی درمن و جامعه من، بسته شده است ؟

چیست که مارا از نو آفرینی باز میدارد؟ نو آفرینی،کشف فورمولهای ریاضی و ماشین آلات و بررسی در امراض و .... نیست.نو آفرینی، با آزادی اندیشه بطور کلی کاردارد. و آزادی اندیشه، با طرد هرگونه قدرتی ممکنست که براندیشیدن انسان،حاکمست . دین و مقدساتش، اقتصاد و قدرتمندان اقتصادی، نباید حاکم بر اندیشیدن انسان باشند.آوردن یك فلسفه یا شبه فلسفه ای ازخارج،وحاکم ساختن آن بر ملت، بازداشتن ملت ازاندیشیدنست.در برابر مدرنیسم عاریتی روشنفکران، و آوردن مارکسیسم و برخی ازافکار سطحی دیگر، ملت به اسلام بازگشت. به خیال آنکه اصالت او درآنجاست. بررسی های فرهنگ ایران، از آستانه مشتی سطحیات، و تصحیح مقداری ازکتابها ، و بررسی مسائل دستوری آنها، و ماندن درمحدوده تنگ الهیات زرتشتی، وبسند کردن به افکار عقب مانده ایرانشناسان که هیچگونه مایه فلسفی ندارند ، نگذشت . ملت و به ویژه نسل جوان ، متوجه شده است که هویت او، فرهنگ اصیل ایرانست نه اسلام. ولی متأسفانه

روشنفکران،کوچکترین توجهی به مایه های موجود در فرهنگ ایران نکرده اند و پنداشته اند که آنچه خاورشناسان و موبدان زرتشتی در باره فرهنگ ایران میگویند، فرهنگ ایرانست. ما نیاز به رستاخیز و نوشوی فرهنگ خودداریم ،و با این نیاز است که باید بسراغ متون پهلوی و اوستا برویم . فلاسفه و هنرمندان غرب نیز، با این نیاز بود که بسراغ فرهنگ یونان رفتند . ولی یك ایرانشناس غربی، چنین نیازی را در برابر فرهنگ ایران ، ارضاء نمیکند.موبدان زرتشتی، فقط نماینده بخشی از این فرهنگ، و درضمن، برضدکل فرهنگ ایران بوده اند.

همچنین ایرانشناسان خارجی، از سوئی برهمین گفته های موبدان تکیه کرده اند، و از سوئی ،در اثر ایمان پنهانی به برتری فرهنگ یونانی+ مسیحی، درکشف فرهنگ ایران،ناتوان بوده اند . از سوئی نیازهای نهفته اجتماعات غربی، او را از این راستا دورمیسازد . این مائیم که باید با چنین نیازی، بسراغ این متون برویم . آنگاه خواهیم دید که با این پرسشهاست که این متون، ناگهان گویا میشوند.درهمان بررسی اصطلاح مُد و مُدرن، با بسیاری از روابط ایرانیان ، با نوشوی و بدعت و مدرنیسم آشنا میگردیم. این دو واژه ، به کلمه « ماه » باز میگردند . در پارسی باستان به ماه ، ماَد **Maada** میگفتند . ولی به ماه ، مُدا هم میگفته اند ، چون همانسان که شهرکه خشتره باشد، به ماه گفته میشد، درهزوارش، بجای **Modina** مودینه ، شهرستان میگذاشتند . اساسا آرمان مدنیت و مدینه در فرهنگ ایران، از تصویر ماه مشخص میشد ،که من درکتابی جداگانه بطور گسترده آنرا بررسی کرده ام ، چون ماه را بهشتی میدانستند که درآن زندگیمقدس است و ازاین روبه مینو، مادونات و مادائوناد **madonat+maddaonad** میگفتند که به معنای نای ماه است. در هلال ماه بود که چهره یا شکل همه زندگان ،

زیبا ساخته میشد. ماه ، نقاش رنگ آمیز،خوانده میشد، چون همه زندگان و به ویژه انسانهارا رنگارنگ و متنوع میساخت.

در ادیان سامی ، خدا کاملست، و کمال به معنای « ثبوت و تغییر ناپذیری » است، ولی در فرهنگ ایران، ماه ، تصویر خدا را مشخص میساخت. مردمان،درست همین **تحول** ماه را در آسمان، آرمان کمال خودساخته بودند.همان واژه« **تحول**» درعربی که از حالی به حال دیگر شدن باشد، از همان واژه « هاله» برآمده است ،که اصلش « آل »، خدای زایمان در ایران بوده است . ماه ، مرکب از چهار خداست ،که یکی از آنها ، رام یا آفرودیت یونانی یا ونوس رومیست ، که خدای هنرهای رقص و شعر و موسیقیست. واین هنرها، براصل نو آفرینی و تنوع و رنگارنگی و جنبش قرار دارند.دیگری بهمن است که هم اصل بزم است، و بزمونه خوانده میشود، و هم خدای همپرسی در انجمنست،که در گسترش،همان فروردین یا سیمرغ گسترده پر میشود. اکنون همین خدایان، تخم هرانسانی هستند . بهمن خدای اندیشه وخدای خنده است .

اگر دقت کنیم می بینیم که کمال همان واژه ماه است، چون در پهلوی به قمر، یا هلال ماه ،کمریا میگویند و این واژه به شکل کمر و کمار و کمال در آمده است. اینست که مفهوم کمال ، رابطه تنگاتنگ ومستقیم با نو و نوآوری دارد. سائقه ما به نو دوستی و نو آوری، بسته به آنست که چه تصویر و مفهومی ازکمال داریم.در ادیان سامی و در الهیات زرتشتی،خدا کاملست، و کمال خدا، ایجاب میکند که این کمال،هیچگاه تغییر نپذیرد.اگرکمال تغییر کند، میکاهد . تحول خدا ، نقص وعیب است. و نو شوی، همیشه تحول است. بدینسان، هرچه او خلق میکند،کمتر از او ست. خلقت چنین خدائی، همیشه هبوط ازکمال است، نه امتداد دادن خود در گیتی . از این

روانسان، نا برابر باخدا،ودارای نقص و عیب و فساد و گناهست.
بالاخره همین مفهوم، بدان میکشدکه آموزه و دین و کلمه ای که از این اصل کمالست، تغییر ناپذیر است وطبعا هرچیز نوی،هر بدعتی ، ضد دین وضد خداست. نوآفرینی، کار منحصر به این خداست .از سوی دیگر، این مفهوم کمال، بدین نتیجه میرسد که کمال، باید برنقص،حکومت کند، و کسی حق ندارد ، قوانین خدا را تغییر بدهد . هیچکسی حق نوساختن قانون و نوساختن نظم را ندارد. ولی مفهوم کمال، در فرهنگ ایران از همان « تحول ماه » مشخص میگشت . کمال، کمار، کمر، قمر همان ماه بود . ماه، مُدل و اندازه (modus) کمال بود. چیزی کمال داشت که نیروی نو آفرینی پیدا کند و بتواند از نو، تازه شود .
روز چهاردهم ماه که هلال ماهست، همین قمر یا کمر کمالست، ودرپهلوی این منزل ماه ، سپور نامیده میشود که به معنای کمالست، و سپاره به معنای خوشه است . و این روز را گوش مینامیدند که به معنای خوشه است. وقتی گیاه به اوج میرسد ، خوشه میشود، و خوشه، آغاز برای کاشتن ونوروئی است. از این روکمال، نقطه انتهای‌دانش و بینش نیست .کمال، جائیست که بینش از سر ، آفریننده و زاینده میشود . آن بینشی به کمال رسیده است که میتواند بینش تازه ای بیافریند. هر اندیشه ای، هر هنری ، هر دینی،هر نظامی،هر قانونی،هنگامی به کمال میرسد ،که بُن اندیشه و هنر و دین و نظام و قانون تازه ای شود.واین اندیشه، بکلی برضد اندیشه کمال در ادیان سامی و الهیات زرتشتی است. زرتشت را نباید با الهیات زرتشتی، مشتبه ساخت. اینها دو چیز متفاوتند. اینست که ماه که همان فرّخ و خرم و سیمرغ بود، اندازه و مدل نوشوندگی و تازه آفرینی بود. اصل فرشکرد، ماه بود. فَرَش، همان فرش freshانگلیسی وفریش frischآلمانیست.فرشکرد ، به

رستاخیز مداوم میگفتند. فرشکرد، نوشدن همیشگی بود، و ربطی به مفهوم قیامت و آخرت یکباره مسیحیت و اسلام در پایان زمان نداشت. واژه مُدل هم ازهمین ریشه است، چون ماه، اندازه و معیار چنین کمالی ، یعنی چنین نوشوی بود.رد پای این <u>مدل نوشوی ماه</u> درهمان گستره امروزه « مُدmode » باقیمانده است . مُد ، در اصل تغییرات جامه و مو هست که به کفش هم امتداد یافته است .
جامه ، این همانی با پوست داده میشده است و سپهر ششم که همان خرّم یا فرّخ است، پوست جهان بوده است، و ویژگی این سپهر، زیبائیست. سپهر هفتم ، مو هست و معنای اصلی مو، نی است، و فرازسر ، نیستان است، و موی سر ، گیس هم نامیده میشود، و نام دیگر خرّم ، مشتری یا برجیس است که دراصل ، برگ + گیس بوده است . و برگ که اصل اوستائیش وَلگ است، هنوز در لُری به معنای تهیگاه و زهدان باقی مانده است. از اینگذشته، نام ستاره سهیل که ستاره نوزائیست، برك است . و نام کفش ، یکی وَشمك است، و وش ، هم خوشه وهم رقصیدنست و نام دیگرش لکا است که زمین میباشد، و همین گاو زمین که همان گوش و خوشه است، در درون هلال ماه میگیرد، و هلال ماه ،به او چهره های متنوع و زیبا و رنگارنگ میدهد .
لکاکه نام کفش است، نام گل سرخ هم هست که گل ویژه سیمرغست.افزوده براین، واژه سیالك و سیلك ، چنانکه درگیلی باقیمانده، نام پرسیاوشانستکه درانگلیسی به آن گیسویا موی ونوس (رام) hair of venusمیگویند. چون گیس وکفش و جامه ، همه در این فرهنگ ، زهدان یا اصل آفرینندگی و نو شوی و نو آوری بودند . اینها با مُد و مُدل و مُدرنیته کار گوهری داشتند .
مدرن بودن، یعنی گوهر نوشوی و فرشکرد یا تازه شوی و تحول ماه را داشتن. بینش هم به همین تحول و تازه شوی ماه مربوط بود. بینش،

محتویات مغز سراست ، و مغز که مزگا باشد به معنای « زهدان یا نای ماه » است.نام دیگر ماه ،بینا بود که هم معنای نی دارد، و هم معنای معرفت. ماه ، بیناست، چون شب افروز است.در تاریکی، میافروزد و با نور خودش میجوید و می بیند .

این را بینش در تاریکی میدانستند. بینش در تاریکی، بینش بر شالوده جویندگی و آزمودن است که بنیادش نوشوی است .کسیکه خودش نمیجوید و نمیآزماید ، هیچگاه به بینش نوینی نمیرسد . نو آوری، ومدرنیسم ، کپیه کردن و تقلید از غرب نیست، بلکه آزمایش وجستجو است . بخوبی دیده میشود که تصویر ماه ، به کشف مفهوم کمالی رسید که بکلی با مفهوم کمال اسلامی و مسیحی فرق دارد.کسی کاملست که میتواند خود را و جهان را، نو و تازه سازد . و کسی وملتی میتواند نوشود،که خود، جستجوکند و بیازماید وهیچ قدرتی، او را ازجستجو و آزمایش بازندارد .

خوشه پروین

اصل عشق و نظم و خوشیست

که گیتی از آن میرُوید

گیتی از نهاده شدن خوشه پروین(ثرّیا) در هلال ماه ، میرُوید

ساقیا ما زثریا به زمین افتادیم   گوش خود بردم شش تای طرب بنهادیم
دل رنجور به طنبور ، نوائی دارد   دل صد پاره خود را بنوایش دادیم
بخرابات بُدستیم از آن رو مستیم   کوی دیگر نشناسیم ، در ین کو ، زادیم
هله خاموش بیارام، عروسی داریم   همه گردك بنشینیم که مادامادیم مولوی بلخی

*

آنچه راکه ما میکوشبم در «مفاهیم» بیان کنیم، ایرانیان در هزاره هاپیش، در« **تصاویری**» بیان میکرده اند که برای ما بیگانه ساخته شده اند . هر چند که این تصاویر، با علم امروزه ما نمیخوانند ،ولی آنچه را که کوشیده اند در این تصاویر بگویند ، به آسانی جداشدنی از آن تصاویرند، و هنوز ارزش خود را دارند . و این تصاویر را میتوان هنوز در چهار چوبه تخیلات هنری بکار برد.ما باید با زبان این تصاویر ، آشنا شویم، پیش از آنکه خط بطلان براین تصاویر و اندیشه هائی که دراین تصاویر بیان شده، بکشیم . معمولا، با نام « **جاهلیت** » ، آن معانی وارزشهای مردمی را جزو همین تصاویری که دیگر نمی پسندیدند ، دور ریخته اند و ناچیز و خوار شمرده اند. وقتی با این تصاویر به عنوان ابزار بیان محتویاتی ، فراسوی این ابزار ، آشنا گردیم ، می بینیم که نام « جاهلیت » ، تهمتی زشت، بیش نیست. آنها میگفتند که جهان ، زائیده یا روئیده از**عشق و جشن و سرخوشی و اندازه** است . آنها میگفتند که همه جهان باهم ، آفریننده اندازه و نظم و سرخوشی در عشق

هستند. این اندیشه را، با تصاویر خوشه، و نهادنش در تخمدان، بیان میکردند . ثریا ، خوشه ای بود که در آسمان در هلال ماه، که زهدان آسمان شمرده میشد ، قرار میگرفت ، و از این نهاده شدن خوشه در تخمدان ، جهان پدید میآمد . و درست نام این خوشه ، رَپه بوده است که سپس تبدیل به« رب » و« رب العالمین » شده است. و نام این خوشه، « ارتاخوشت = اردیبهشت = ارتا فرورد= فروردین» هم بوده است ،که بنام سیمرغ گسترده پر، یا فروهر نزدمامعروفست . با این تفاوت که رب العالمین اسلامی ، دیگر خوشه ای نیست که دانه هایش ، همه زندگان در جهان هستند . این شش تخم خوشه پروي،همان شش تخمی هستند که ایرانیان بنام شش گاهنبار ،جش میگرفتند .هرکدام از این گاهنبارها ، یك تخم یا دانه از همان خوشه پروین بودند . از یك تخم در خوشه پروین ، آسمان ابری ، از تخم دوم این خوشه، آب ، از تخم سوم ، زمین ، از تخم چهارم ، گیاه ، ازتخم پنجم ، جانور ، ازتخم ششم خوشه پروین ، انسان ، پیدایش می یافت. این اندیشه که هلال ماه از خوشه پروین ،یا به سخنی دیگر از « تخم جهان =یا از رب » آبستن میشود ، سبب شد که مردم و شاهان ، تاجها و کلاهها ئی « دوشاخه= ذوالقرنین » و « کشتی مانند » روی سرشان بگذارند . چون موی سر ، این همانی با ارتا فرورد یا سیمرغ داشت.

و بنا به خوارزمی، به گیس هم ، قرن=شاخ میگویند. گیسوی انسانها ، حکم شاخهای گاو و بُز و قوچ را داشت. به کلاه بزرگی که درویشان برسر می نهادند ، زورق میگفتند . دوشاخ گاو و بز و ... و همچنین زورق وکشتی ، نماد هلال ماه بودند . چنانکه ماه نو که هلال باشد،کشتی زر خوانده میشد .البته کشتیِ زر، به معنای کشتی تخمه زندگیست نه به معنای کشتی که از طلا ساخته شده باشد . و در نقوش برجسته میترائی در باختر، این هلال ماه

،کشتی یا زورق خوانده میشود، و در این زورق، همان گاوی (گوش+ اور+ وُن= سه خوشه) که نماد همه جانها و در حال مرگست ، در این هلال ماه ، از سر بپا خاسته و زنده شده است. هلال ماه، جائی بود که گاو سه خوشه زمین با پروین شش تخمه آسمان باهم میآمیختند . به همین علت ، هلال ماه ، شش انداز خوانده میشود . درعربی به کشتی ، سُنبوك میگویند که مرکب از « سن بوچ » ایرانی باشد، و به معنای « زهدان سن یا سیمرغ » است. از آنجا که زهدان سیمرغ که « وَر » هم نامیده میشد ، جایگاه قداست جان بود، و هیچکسی درآن، حق آزار جانی رانداشت، این تصویر ، سپس به تصویر « کشتی نوح » استحاله یافت. سر انسان با چنین کلاه زورقی یا دوشاخ و دوگیسه ، از پروین (= رب) و از گوش (= قوش= هما = فرّخ) آبستن میشد. سراسر کیهان که آسمان و زمین باشند ، مغز اورا (مزگا= نای یا زهدان ماه)، آبستن از اندیشه ها و بینش ها میکردند. همچنین سرانسان که هلال ماه میشد ، فقط در باره قداست جان و پرورش جانها و شاد ساختن جانها میاندیشید . تاجهای شاهان ساسانی نیز ، پیکر یابی این اندیشه بودکه نیاز به بررسی گسترده ای دارد .

درپوشیدن این کلاهها ، انسان ، در پی آن بود که مستقیما به بینش کل جهان برسد ، و بینش را آبستن شدن مستقیم هر انسانی از تخم جهان یاخدا میدانست ، و طبعا ، چون آبستن از تخم زندگی در همه جهان بود، به پرورش و پرستاری همه جانها میاندیشید ، و بینشش ، بینشی بود که از گوهر جهان روئیده بود. آنچه بطور کوتاه در بالا گفته شد، تا سر رشته در دست همه باشد ، اکنون اندکی گسترده تر بررسی میشود . اینستکه ، در اشعار مولوی که انسان از « ثریا به زمین افتاده است » ، یك تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه تصویریست از اسطوره آفرینش در فرهنگ ایران. « ثریا » با زمین که

همان « ثری= خاك نمدار و ابر سیاه بارنده » باشد ، و هلال ماه باهم رابطه تنگاتنگ داشته اند . ما باید در پیش چشم داشته باشیم که در این فرهنگ ، همه اندیشه های عالی و مردمی ، در همان تصاویری گفته میشود که شالوده زندگیشان بود ، و آن تخم و خوشه و خاك و آب و نهادن خوشه یاتخمه در زمین نمدار بود، تا بروید، و این را « آمیختن ، یا روند عشق ورزی » میدانستند ، و عشقبازی را یك روند کیهانی میدانستند ، و هرگز این طیف عشق کیهانی را به مفهوم « شهوت جنسی » نمیکاستند . مفهوم شهوت جنسی ، با چیرگی جهان بینی نوری ایجاد گردید . نور تیغ برنده است و میل جنسی را از عشق الهی برید و دوچیز جدا ازهم ساخت .

دراینجهان بینی، معرفت، تصویر نور، برضد تاریکی شد . در حالیکه جلوتر ، روشنائی ، فرزند تاریکی شمرده میشد .عشقهای متفاوت از هم نبریده بودند ، بلکه طیف یك عشق بودند .مسئله دیگری که فهم این فرهنگ را برای ما بی نهایت دشوار میسازد ، آنست که آفرینندگی در این فرهنگ، کارِکل جهان باهم بود ، وخالق، به مفهوم اسلام و یهودیت و مسیحیت دراین فرهنگ، وجود نداشت. همه جهان ، یکسان ، درآفرینندگی، انباز بودند . همه بیك اندازه اصیل بودند و همه آفریننده بودند و فقط در جشن عشق همه باهم ، میشد آفرید . ازاین رو ، در همه جهان ، همیشه جشن عروسی بود . پروین یا ثریا خوشه ای بود که دارای شش دانهِ پیدا ، و یك دانه نا پیدا بود. این شش دانه پیدا، از همان دانه یا تخم ناپیدا، پیدایش می یافتند . اینست که هنوز برای ما پروین، هم به عنوان وحدت، نام برده میشود، و هم به نام کثرت ودر اوستا، به صیغه جمعست، و این خوشه شش تخمهِ پروین ، در زهدان « هلال ماه » که قرار میگرفت ، هلال ماه ، به جهان آبستن میشد . « تخم در تخمدان » قرار میگرفت ، و جهان ، میزائد ومیروئید . اینکه ثریا با ماه

سروکار داشته است، و از نام دیگر پروین، این نکته، آشکار است، چون نام دیگر پروین، نرگسه چرخ یا نرگسه سقف لاجورد است، و نرگس،این همانی با ماه دارد و گل منسوب به ماه است.این نهادن خوشه پروین درهلال ماه، را**مقارنه یا اقتران پروین وماه** میگفتند که مراد اجتماع پروین و ماه باشد . البته معنای اصلیش را فراموش کرده بودند که در اصل ، امتزاج و آمیزش پروین با ماه بوده است . این معنا در ترکی باقی مانده است . در ترکی به مقارنه ماه و پروین ، **قوناس** میگویند . قوناس همان واژه فارسی « **گناه** » است که در اصل اوستائی ، **ویناس** است **vinaas** ،و معمولا پیشوند « وی » ، تبدیل به «گ » میشود ، چنانکه « ویمان» ، تبدیل به «گمان » شده است .

*

این واژه در عربی « **جناح** » و در لاتین ، « **ونوس** » خدای زیبائی وعشق شده است که به معنای خوشبختی است . در واقع این **مقارنه ماه و پروین** ، **بُن همه عشقها در جهانست** . و بن عشق که تبدیل به گناه شد ، آنگاه عشق ورزی بطور کلی گناه میشود . خوشه پروین از بیست و دویم عقرب تا بیست و دویم ثور ، به اعتبار اینکه در روز طالع میشود ، نمودار نیست و از بیست و دویم ثور تا بیست و دویم عقرب، نمودار است و در هرماه ، یك شب با ماه مقارنه میکند. البته **روز بیست و دویم هرماهی ، روز باد است** که روز عشق است، و باد، خدای نکاح است . البته این اندیشه از معنای دیگری که برای واژه « ثریا » مانده ، تائید میگردد . ثریا بنا به لغت نامه دهخدا، گیاهیست بنام ایر فارون یا **ایری فارون** . ایری فارون، همان « **ایری + بارونه** » است .ایری که همان هیر و خیری باشد، گل « رام » است که پیشوند نام « ایران » است، و بارونه در کردی به معنای بادرنگ است، و بادرنگ در پهلوی « واترنگ » ، و به معنای « **ترنج** » بوده

است. و **بادرنگ**، گیاه « دی به آذر» روز هشتم است که همان خرّم باشد ، و بادرنگ بوبه ، گل روز بیست ودوم است که باد باشد . ترنج یا بادرنگ که در واقع نماد ثریا یا پروین بود، اهمیت فوق العاده در جشنهای ایران داشت. در ماه دی که ماه خور و درواقع ماه « خرّم یا فرّخ » است ، جشن های گوناگون بوده اند ، چون در پایان روز ۲۱ که روز بیست و دوم آغاز میشود ، انسان یا جمشید از تخم خدایان (سروش+رشن+ فروردین+ بهرام + رام) پیدایش می یابد . این روز، همان روزیست که امروزه بنام زاد روز عیسی ، جشن میگیرند ، و در ایران جشن پیدایش جمشید = خورشید بوده است که سپس میترائیان آنرا جشن تولد میترا ساختند . اهمیت این روز آنست که جشن پیدایش انسان بوده است که با خورشید این همانی داشته است .

در روز شانزدهم این ماه دی (دسامبر) که روز میترا باشد (میترا ، خود زنخدا خرّم یا فرّخ بوده است) بنا به ابوریحان در کتاب آثار الباقیه : « هرکس صبح گاه این روز پیش از آنکه سخن بگوید یك - بِه - چاشت بخورد و ترنجی ببوید ، آن سال را به خوشی و فراوانی خواهد گذراند و از قحط و بیچارگی و بد بختی در امان خواهد ماند ... » . ثریا که برابر با ارتا واهیشت = ارتاخوشت است ، این همانی با ترنج دارد . این تصویر ، مارا راهنمائی میکند که این همانی اندامهای انسان را با خدایان بهتر بشناسیم . مثلا در شاهنامه میآید که: دو کتفش، چو از نقره، دو بادرنگ فکنده برو ، گیسوی مشگ رنگ . البته لحن ۲۲ باربد که برای روز باد ساخته ، « مشگ دانه » نامیده میشود . ولی کتف = شانه = دوش که اهمیت فوق العاده در جهان بینی ایرانی دارد (روئیدن مار از دوکتف ضحاك) با بادرنگ = ترنج = ثریا = پروین این همانی داده میشود . همچنین این همانی دادن

رخ و رخسار با ترنج ، بسیار اهمیت دارد :

همه جامه ها کرده پیروزه رنگ   دو چشمان پر از خون و ، رخ ، بادرنگ
یکی نامه فرمود پرخشم و جنگ   زبان ، تیز و ، و رخسار ، چون باد رنگ

و بادرنگ ،که ثریا یا خوشه پروین باشد ، نام گاهواره است که میآویزند . خود واژه « گاه + واره » ، هم به معنای « مانند زهدان » است و لی با چنین نامی ، معنای ژرفتر آن مشخص میگردد که زهدان سیمرغ باشد . در شعری از انواری به این نکته ، نزدیکتر میشویم که میگوید : با **جهل** بساز ، کاندر این باغ با **بید** ، همیشه **بادرنگ** است .بید مشك ، بهرامه (تحفه حکیم موءمن) یا خرّمه یا همان ارتافرورد است . و بید را « وی » هم مینامند ، که همان « وای و اندروای » باشد . بید و بادرنگ، هردو این همانی با این زنخدا دارند . جهل و ابوجهل نیز همان « جال » است که نام دیگر این زنخداست .

مثلا هندوانه ابوجهل یا خرمای ابوجهل ... همان هندوانه یا خرمای سیمرغیست.عین الجحل (که همان عین الجهل باشد) نیز نوع صغیر « اقحوان » است (تحفه حکیم موءمن) و بنا بر برهان قاطع، اقحوان، بابونه گاو است . بابونه،ارتمیس نوبلیس **Arthemis nobilis** میباشد وارتمیس ، زنخدای یونانست که همانند سیمرغ ماست و باید مرکب از ارتا + مس = ارتا + ماه بوده باشد . انوری درواقع میگوید که در دین خرّم بمان ،که بادرنگ همیشه پیوسته به بید است . بادرنگ یا بالنگ یا تورنج از نارنجهاست و نام عملیش **citrus medica** میباشد و مدیکا یعنی « مادی که مادها = ایرانیها باشند .گل و برگ و میوه بادرنگ هرسه خوشبو هستند . میوه آن درشت ، بیضی ، آبله رو ، پوست کلفت ، سنگین و سخت ترش است . وزن میوه بادرنگ گاه به سه کیلو گرم میرسد . برگ آنرا برای خوشبو کردن دست در

دست میگیرند و زنان روستا آنرا در چاك گریبان میگذارند (گویش گیلکی، احمد مرعشی).بادرنگ یا ترنج، از دیدگاه این فرهنگ ، حکم خوشه را داشت ، چنانچه خیار تخم نیز که بادرنگ نامیده میشود ، حکم تخمدان پراز تخم یا خوشه را داشته است، همینطور خربزه و هنداونه و خرما، خوشه تخمها شمرده میشدند، از این رو نیز ابوجهل خوانده میشدند . در اثر دشمنی شدید با تصویر خوشه و مفاهیمش ، که پیوند تنگاتنگ با زنخدایان داشت ، امروزه این معانی که خوشه، به ذهن فرامیخواند، فراموش شده اند. خوشه،پیکریابی ۱- نظم،۲- عشق و همبستگی و مهر،۳-سرخوشی و سور وجشن بود . خوشه پروین ، یا هرخوشه دیگر ، این برآیندها را باهم در ذهنها، بسیج میساختند . البته چون ثریا ، خوشه بود ، خواه ناخواه تصویر اوج و کمال و آسمان فرازین(سقف) رانیز داشت .

هرآنکو پهلوی تو خانه گیرد   بپیشش پست شد ، بام ثریا (مولوی)

چو خورشید از پرده بالا گرفت   جهان از ثری ، تاثریا گرفت (فردوسی)

مثلا در شاهنامه ، سام در جستجوی زال ، کوه البرز را میجوید که برفرازش سیمرغست (ارتا= ثریا) :

سراندرثریا ، یکی کوه دید

تو گفتی ، ستاره بخواهد کشید(کوهی که سرش به ثریا میکشید)

البته درکردی، ماه، به معنای کوه سنگی بلند هم هست.خوشه در ادبیات ایران، معنای نظم را نگاه میدارد :

ز نظم و نثرش ، پروین و نعش خیزد و او

بهم نیامد پروین و نعش، در یکجا (خاقانی)

خوشه ، مفهوم بهم بافتگی و بهم پیوستگی منظم را دارد :

گیسوان بافته چون خوشه ، چه دارید هنوز

بند هرخوشه که آن بافته تر ، بگشائید (خاقانی)

خوشه پروین ، نماد دوستی و مهربانی است :

جوشم زحسد که از ثریا   شش همدم مهربان ببینم (خاقانی)

ثریا ، چون به معنای اعم خوشه است ، و خوشه انگور و خرما را میتوان فشرد و از آن می ساخت

آن خوشه بین ، چنانکه یکی خیك پرنبید

سر بسته و نبرده بدو دست هیچکس (بهرامی)

ها ، ثریا نه خوشه عنب است   دست برکن ، زخوشه می بفشار (خاقانی)

هله تا جمع رسیدن بده آن می بکف من

پس من زهره بنوشد ، قدح از ساعد پروین (مولوی)

بافتن گیسو و خوشه ساختن ازاو ، برای عید وصالست

گیسو چو خوشه بافته وزبهر عید وصل

من همچو خوشه، سجده کنان پیش عرعرش(سروکوهی=درخت سیمرغ)

و خوشه و خرمن، همیشه متلازم اندیشه جشن و سور وبانگ نی و پاکوبی هستند .از این رو ارتاواهیشت،از اهل فارس وخوارزم،ارتاخوشت و اردوشت خوانده میشدند . وشی هم خوشه است وهم رقصیدن و وجد است .

کوس چون صومعه پیر ششم چرخ (مشتری= خرم) کزاو

بانگ شش دانه تسبیح ثریا شنوند(خاقانی)

ساقیا ما زثریا به زمین افتادیم

گوش خود بردم شش تای طرب بنهادیم

دل رنجور به طنبور ، نوائی دارد

دل صد پاره خود را، بنوایش دادیم (مولوی)

شش دانه خوشه پروین ، شش نای طربناکند . انسان ، این همآهنگی و طرب

و جشن و عشق و نظم پروین را درگوهر خود، ازاصلش ثریا دارد . این بود که نزد هخامنشی ها ارتا ، خدای نظم و عدالت بود .خوشه ، هم پیوند با عشق و مهر و همبافتگی ، وهم با خوشی دارد، و اساسا واژه خوش و خوشه ، همریشه اند . و برعکس تصور حافظ ، خرمن ماه و خوشه پروین، اصل عشق بوده اند

آسمان گو مفروش این عظمت ، کاندر عشق
خرمن مه بجوی ، خوشه پروین بدو جو

بنا بر برهان قاطع ، خوش، دارای معانی ۱- خوب و نغز ۲- مادرزن و مادر شوهر ۳- بوسه ۳- سرین و کفل انسان و حیوانات دیگر میباشد . پس خوش= خوشه برابر با تخمدان نهاده میشود . و خوشاب ، به معنای آبی که از زهدان و سرچشمه میزهد، میباشد . از این رو،بنا به سفرنامه ناصر خسرو ، ایرانیها به فانوسهای دریائی ، خوشاب میگفتند . علت نیز آن بوده است که آب ، اصل روشنائی شمرده میشده است، و خوش، نام خود سیمرغ یا خرّم بوده است . چنانکه عربها (قاموس المحیط ، ریشه خ.س . م) به شاه اسپرم ، خشسبرم میگفتند که همان خوش اسپرم باشد ،و خوش اسپرم ، همان مردم گیاه یا بهروج الصنم (بهروز= بهرام+ صنم = سیمرغ) یا مهر گیاه است . طبعا به تخمی که انسان (= جمشید = جمسپرم) از آن میروئید ، خوش اسپرم گفته میشده است. همانسان به آتشکده آذر گشنسب ، نیز آذر خوش (تخم خوش= تخم سیمرغ) میگفته اند . مسعودی در کتاب التنبه و الاشراف نام آتشکده « آذر جسَنس » را که آذرگشنسپ باشد ، آذر خوش مینویسد، و واژه خوش را به « طیب » برمیگرداند و از اینجا میتوان دید که در دوره ساسانی، معنای این آتشکده رابه کلی تحریف کرده بودند . و گشنسپ ، به معنای « هلال ماه آبستن » است، چون اسپ= خنگ ، معنای اسپ معمولی را نداشته است، و

از همان واژه « باره » که به اسب گفته میشود و « باری » که به خدا گفته میشود ، میتوان دید که اسب = باره = خنگ ، به مفهوم حاملگی و زایندگی باز میگشته است . و واژه اسبا ، که معنای موی زهار را نیز دارد ، مرکب از اس + پا است ، و اس، یك معنایش همان هاس کردیست که خوشه کاردو، غله همانند گندمست. پس واژه « خوشه وخوش » در همان خوشپرم، نشان میدهد که انسان زاده از **خوشه خدایان** (عشق بهرام وارتا خوشت= ثریا ، به هم) است.اینست که خوشه نام سیمرغ بوده است، ورد پایش هم در واژه قوش = هما ، **لوری قوش** در ترکی ،هما ،باقی مانده است، و هم در برهان قاطع میآید که خوشه ، نام مرغیست و از این بیت مشخص میشود که همان سیمرغست : هست مرغی که خوشه نام وی است پیش دریای چین ، مقام وی است (آذری).

و اینکه سیمرغ ، همیشه با کنار دریا بستگی دارد، داستان سیمرغ که رستم را به کنار دریا میبرد و تیر گز را درآنجا به او میدهد (در شاهنامه) بهترین گواه برآنست . از اینگذشته خوشه ، به قوس قزح نیز گفته میشود که نام سیمرغست . در بندهشن ، رنگین کمان ، سن وَر = زهدان سیمرغ است ، و نام دیگررنگین کمان ، کمان بهمن (بهمن در شاهنامه پدر و شوهر هماست ، ولی دراصل، بهمن، همان تخم ارتا فروردااست) و شد کیس (شاد + کیس ، کیس ، هم به معنای گیس = خوشه است ، و هم به معنای کیسه یا زهدان است) . پیوند خوشه با هما در ترکی نیز، بجای مانده است .

در ترکی به هما ، بوغدایتو میگویند . این نام را به دو گونه میتوان تجزیه کرد و هر دو گونه ، درست است . یکبار میتوان آنرا مرکب از « بوغ+ دایتی » دانست که به معنای « خدای نای» است (بوغ = بوق) که همان سئنا باشد ، و بار دیگر میتوان آنرا مرکب از« بوغدای + دایتی یا بوغدای + تی »

دانست. تی ، به معنای ماه است و دایتی ، ماه دایه است . و بوغدای در ترکی به معنای خوشه گندم و برج سنبله است. این تصویرکه خدا، خوشه است ، با مجموعه مفاهیمی که خوشه داشته است، جهانی دیگر ارائه میدهد که جهان، رویشی از این خوشه است. از خوشه خدا، جهان و انسان میروید، و این خوشه، اصل خوشی و شادی+ اصل نظم و همبستگی+ اصل عشق + اصل تنوع و رنگارنگی+ اصل موسیقی و رقص+ اصل کمال به مفهوم نوشوندگی است . چنانچه آمد ، عروسی خوشه پروین با هلال ماه ، در روز بیست ودویمست که روز باد است. و روز باد، پس از پنج روزیست (سروش + رشن+ فروردین+ بهرام+ رام)که باهم « تخم انسان » هستند، انسان ، پیدایش می یابد. پس باد که عشق و موسیقی باشد ، نخستین تجلی فطرت است.

در بلوچی ، به باد ، دمه میگویند . و دمه، در فارسی به معنای آتش افروز است و این بهمن (خدای اندیشه و خنده و هماندیشی) وسیمرغ هستند که در برهان قاطع ، آتش افروزند، و نزد میترائیان ، این سروش ورشن بودند که آتش افروز بودند . آتش افروز ، یعنی اصل نوسازی و نو آوری و ابداع . این تصاویر ، شرافت و کرامت و اصالت انسان را در فرهنگ ایران مینماید که در میان فرهنگهای جهان بی نظیر است .

جشنِ زاد روز عیسی جشنِ پیدایشِ جمشید بوده است

این جشن، از زندگانی اجتماعی ما رخت بربسته است، و ما جشنهای ماه دسامبر را که جشنهای ماه دی یا ماه خور ، و یا بالاخره « ماه خرّم» باشد، به کلی فراموش ساخته ایم، ومیانگاریم که این جشن،مربوط به جهان مسیحیت است، وپیش از آن نیز، میان میترائیان متداول بوده است. مسیحیها آنرا بنا م زاد روز عیسی،جشن میگیرند، و میترائیها ، آنرا بنام روز پیدایش میتراس**Mithras**، جشن میگرفته اند. این جشن درحقیقت، نه از آن میترائیان، و نه از آن عیسویان بوده است، بلکه جشن روز پیدایش جمشید ازعشق ورزی پروین با هلال ماه بوده است که از بزرگترین جشنها در فرهنگ ایران بوده است. هرملتی و فرهنگی راکه میخواهند « بی هویت» سازند، جشنهای اورا از او میگیرند، یا معانی اصلی آن جشنهارا مغشوش ومسخ وتحریف میسازند.

جشن، به مفهوم روزِ تعطیل کار واستراحت ازکارو رفع خستگیِ کار » نبوده است. وارونه آن،جشن، به مفهوم « همکاری و هماندیشی و همآفرینی اجتماعی» و به معنای « شریك شدن همه اجتماع درشادی» بوده است. وحدت دادن و به هم بافتن اجتماع درشادی، اصل جشن بوده است. امروزه کوشیده میشود که وحدت اجتماع را به « وحدت در منافع ملی » یا « وحدت در ایمان به یك آموزه دینی یا ایدئولوژی » یا « وحدت حکومتی » برگردانند. در حالیکه آنها میاندیشیدند که وحدت ، موقعی در اجتماعست که انسانها در همکاری و هماندیشی، برای همه اجتماع بدون هیچ تبعیضی ، شادی بیافرینند، وازاین شادی،همه اجتماع کام ببرند. شادی و شادکردن همه انسانها بدون تبعیض،محور وحدت اجتماع و سیاست و اقتصاد بوده است. **ازاین روشاد ساختن همگان، معنای پرستیدن داشته است.** پرستیدن، پرستاری کردن ازهمه انسانها، تا بیشترشادباشند ،بوده است . خدا، خوشه همه جانهاست.کسی خدا را میپرستدکه همه جانها را بدون تبعیض مذهبی و قومی و ملی وطبقاتی وجنسی، شاد میسازد . این بود که پیکار با جشن، و مفهوم جشن، یك پیکار سیاسی و دینی و اقتصادی بود. تصویر آنها ازجشن، برضد تئوریهای سیاسی وقدرت و تئوری اجتماع و اقتصادی قدرتمندان و بنیادگذاران دین دراین پنج هزاره بوده است.

ازاین روپیکاربا این تصویر جشن، وفراموش سازی جشن ها و یا تغییر دادن معنای جشنها، در نسبت دادن به این رهبر و آن خدا، یکی از بزرگترین میدانهای مبارزه قدرتها،با فرهنگ اصیل ملت بوده است. وقتی نمیشود جشنی را فراموش ساخت، باید گرانیگاه آنرا جا به جا ساخت. مثلا از روز اول ماه دی (=دسامبر) تا روز هشتم دی، **جشن برابری ملت با حکومت** ، و استوار بودن حکومت بر خواست ملت بوده است. هم روز اول ماه، خرّم

نامیده میشده است، و هم روز هشتم خرّم نامیده میشده است. **آنچه را امروزما، «حکومت اجتماعی و دموکراسی» مینامیم، آنها« شهر خرّم» مینامیده اند** .الهیون زرتشتی برضد این جشن بودند، و آمدند روز مرگ یا شهادت زرتشت را، درست به همین روز اول ماه دی که نامش خرّم بود انداختند، و نام این روز را هم تبدیل به اهورامزداکردند. عزاداری پیامبر خود را،جانشین **جشن همبستگی ملت برمحور شادی** کردند. ملت، دراندیشیدن به شادیِ همه و در عمل برای شادی همه، به هم می پیوست ، نه در ایمان به زرتشت یا یك رهبر دینی دیگر، و نه در ایمان به یك آموزه یا یك کتاب.اصل این بود که انسان در کار وگفتار و اندیشه، همه انسانهارا شاد سازد،حالا این انسان ، هر عقیده و دین و طبقه و نژاد وجنسی که داشته باشد، مهم نبود.

بدینسان الهیات زرتشتی، سوگ وعزای یك شخص را، جانشین **شادی به عنوان محور همبستگی اجتماعی** ساخت.چنانکه امروزه نیز ملاها میکوشند ، نوروز را زاد روز این امام یا فلان فتح پیامبر اسلام سازند.البته درهرروزی ازسال، صد ها چیز درتاریخ روی داده است و با برگزیدن یك واقعه، میکوشند که معنای اصلی جشن را جابجا سازند. همینطور میترائیها، جشن روز پیدایش جمشید را که درپایان شب ۲۱ و در آغاز روز بیست و دوم این ماه بود، تبدیل به روز پیدایش میتراس، خدای خودشان کردند . جامعه، بجای آنکه جشن پیدایش انسان را از عشق خدایان بگیرد، جشن پیدایش یك خدا رامیگرفت،که در واقع خدای خشم بود، نه خدای مهر. میتراس، خدای خشم بود که خود راخدای مهر میخواند . همانسان که یهوه والله،خدایان غضبی هستند که خودرا خدایان رحم و محبت معرفی میکنند. با چنین تحریفی،اصالت را از انسان گرفتند ،وحق انسان را به ساختن

اجتماع، با هماندیشی و همپرسی و همکاری خودشان، نابود ساختند .
ونام این « عشق ورزی خدایان » را که اصل زایش انسان بود ، « گناه » نامیدند .عشقی که انسان را میآفریند ، نخستین گناه شد .انسان، سرچشمه گناه وفسادشد، واین اندیشه سپس به یهودیت و مسیحیت و اسلام رسید ، وبا این اندیشه، انسان، اصالت، و بستگی مستقیم خود را با خدایان از دست داد.
انسان ،دیگرفرزند مستقیم خدا نبود، وبی اصالتی انسان،ازهمینجا آغاز شد.در این فرهنگ،خدا وانسان باهم ، یك اصالت جدا ناپذیر ازهم داشتند . آنها پنداشتند که همه اصالت را یکجا به خدا میدهند، و انسان را از آن محروم میسازند. ولی جائیکه انسان ، اصالت نداشته باشد، خدا هم اصالت ندارد. انکار خدا و نفی خدا، موقعی آغازشد که خدا و انسان، باهم یك اصالت نداشتند، و تا روزیکه به این **هم اصالتی** باز نگردند، خدا، بیگانه و دوروبریده ازانسانست. این عشقی که گناه واصل فساد شد، روز آبستن شدن انسان در آسمان بود .خوشه پروین که ثریا نام دارد و اهل فارس آنرا ارتا خوشت یا « خوشه ارتا » مینامیدند ،در روز بیست و دویم ماه خرّم که ماه دی یا دسامبر باشد، درزهدان هلال ماه قرار میگرفت، واین رویداد بنام « **مقارنه ماه وپروین**» مشهوراست.
و ازاقتران یا زناشوئی وآمیزش خوشه پروین باهلال ماه که زهدان آسمانست ، انسان که همان خورشید است، زائیده میشد . این به تصادف نیست که جمشید و خورشید نامهای بسیار شبیه همند. خورشید، به معنای خور، فرزند شیت یعنی نی است، و سیمرغ ، نای نخستین بود. همچنین جمشید به معنای جم، فرزند نای است. از این رودر یشتها، جمشید، **خورشید چهره** خوانده میشود. این بدان معنا نیست که قیافه اش درجهان شعر، همانندی با خورشید دارد، بلکه چهره که چیترا باشد به معنای ذات و گوهر است.

پس جمشید از تبارو گوهر خورشید است . جمشید، خورشیدیست که از ماه یا سیمرغ میزاید. نام دیگر ماه، **پیتا** است که معنای نای راهم دارد،و دربلوچی به خورشید، **پیتاب** میگویند .خورشید ، چشمه ایست که از نای ماه، روانست. زائیدن خورشید از نای آسمان که ماه باشد، همان زائیدن انسان یا جمشید از سیمرغست. در بندهشن بخش پنجم (پاره ۳۸) کوشیده اند که آفرینش را از رپیتاوین به اهورامزدا انتقال دهند، بدینسان که اهورامزدادر رپیتاوین ،که فقط به معنای « زمان نیمروز» گرفته میشود، با یزش کردن، همه آفریدگان را میآفریند . در حالیکه یزش، در اصل به معنای نواختن نی بوده است،نه دعا ومناجات کردن ،ورپیتاوین، درست نام اقتران پروین و ماه است. رپه،پیشوند **رپیتاوین** که سپس تبدیل به واژه رب در عربی شده است، نام خوشه پروین است، و پیتا ، نام ماه است، و پسوند وین، که همان بینی و بینای امروزی باشد، به معنای نای است .
ودر همین بخش بندهشن می بینیم که **ارتا واهیشت** که ارتای خوشه،یا پروین باشد، همکار رپیتاوین شمرده میشود. پس آفریننده جهان، همین اقتران و آمیزش خوشه پروین باهلال ماهست. واین اقتران پروین با ماه را، ترکها **قوناس** می نامند که همان واژه **گناه** ما باشد.و این واژه دراصل **ویناس** بوده است،و پیشوند « وی » تبدیل به گاف شده است. ویناس، مرکب از وین است که به معنای نای است، و آس،همان خوشه کاردوست که غله ای همانند گندمست.ردپای این تصاویر، در اشعارمولوی بجای مانده است که میگوید ما انسانها از پروین به زمین افتاده ایم :

ساقیا ما زثریا به زمین افتادیم
گوش خود بردم شش نای طرب بنهادیم.

وهمچنین ردپایش درغزل سعدی بجا مانده است که میگوید: برآ ای صبح

مشتاقان اگر هنگام روز آمد که بگرفت این شب یلدا ملال از ماه و پروینم . همانسان که رپیتاوین، جهان را با دم شش نایش میآفریند ، نام زُهره هم که در لاتین« ونوس » باشد، و همین واژه ایرانی « ویناس » است، خدائیست که با نوای چنگ و نای میآفریند. این واژه ویناس یا گناه فارسی در عربی، جناح شده است که همان جنحه و جنایت باشد. اینکه چرا عشق پروین به ماه که اصل عشق جهانست، تبدیل به گناه و جنحه و جنایت شده است، برای آن بود که خدایان تازه، جهان را با تیغ برنده نور و امر میآفرینند . ولی جناح، معانی دیگری هم دارد که گواه بر همین خدای عشقند . چنانکه یك معنایش دست است. و اهل فارس (آثارالباقیه) خرّم راکه همان دی باشد، سه بار درهرماهی، دست مینامیدند. معنای دیگر جناح در عربی، به گلهای پیلگوش و نیلوفر و لوف اطلاق میشود . ما با شنیدن نام پیلگوش،میانگاریم که این گل، گوشی مانند فیل دارد.

ولی گوش، همان خوشه است، و پیل همان فیلو در یونانیست که به معنای دوستی و عشق است، مثل واژه فیلسوف. چنانکه نام دیگر جناح ،که لوف باشد ، پیچه است که برترین نماد عشق است، و در تنکابنی « لو » خوانده میشود که همان « لاو love» انگلیسی است. پس جناح که همان گناه یا ویناس یا ونوس باشد، به معنای « خوشه عشق » است. معنای دیگر جناح ، ذات هر چیزیست . ذات همه چیزها ، عشق رپه یعنی رب، به هلال ماه است که رام یا زُهره میباشد . این مقارنه پروین وماه ،در روز ۲۲ ماه دسامبر یا دی،صورت میگیرد که روز باد باشد .

باد، خدای عشق است، و باد در کردی به معنای پیچه است ،که همان لوف و لَو و لبلاب باشد، و حتی شیخ جام آنرا « سن » مینامد که سیمرغ هست. جمشید، در روزعشق، پیدایش می یابد و نخستین تجلی عشق خداست. و پنج

روز پیش ازروز باد ، پنج خدا هستند که با هم آمیخته اند و تخم انسان هستند، و انسان از این تخم است که میروید، و این تخمست که از ثریا به زمین افتاده است. این پنج خدا که تخم انسانند، عبارتند از سروش و رشن و فروردین و بهرام و رام.در میان هستی انسان،فروردین است که نام اصلیش ارتا فرورد است که روز ۱۹ ماه باشد، و ارتا فرورد همان سیمرغ گسترده پر یا فروهر است . انسان از خوشه این پنج خدا، یعنی از عشق پنج خدا یا همپرسی و هماندیشی و همکاری به هم ، در روز بیست و دوم دسامبر یا دی پیدایش می یابد . انسان ، فرزند عشق ورزی خدایانِ عشق و اندازه و نظم و جویندگی و نوآوری به هم ، همان خورشید روشن است که از چاه تاریك یلدا میزاید .

از ثُری تا به ثُریّا

از ثُریّا تا به ثری

عشق ورزی زمین و آسمان باهم

چگونه دیالکتیک پیدایش یافت

سه تا یکتائی ، پیکر یابی اندیشه آفرینندگی

در همکاری و هماندیشی بود

آفرینش در فرهنگ ایران، همآفرینی جهان باهم بود . آسمان و زمین هردو،در روند آفریدن، انباز(انباغ = همبغ) هم بودند . آسمان و زمین باهم عشق میورزیدند و باهم میآمیختند تا باهم بیافرینند . ازاین روآسمان وزمین باهم ، « **خایه دیسه** » یعنی به شکل یك تخم مرغ بودند. « پوستِ »

سراسرِاین تخم مرغ، خرّم نامیده میشد (تحفه حکیم موءمن)که نام زنخدائیست که در فارس، نخستین روز سال ، و نخستین روز هرماهی به نام او بود .پوست جهان ، همه جهان را به هم می پیوست و زیبا میساخت. پوست برای آنها، معنائی دیگر داشت که برای ما. امروزه پوسته یك چیز، ظاهر و سطح یك چیز شمرده میشود. در حالیکه خدایان آن روزگار، برای پوست یا جامه بودن جهان، باهم رقابت میکردند. این روز، فرّخ هم نامیده میشد. سپس زرتشتیان، این روز را اهورامزدا نامیدند. البته اهورامزدا نیز ، پیش از الهیات زرتشتی ، معنای « **آناهوما** » یعنی همین خرّم یا مُشتری را داشته است. پس خرم، که پوست جهان بود،همه را در برمیگرفت، و از فراز وفرود،اززمین وآسمان، **یك کل واحد و همآهنگ** میساخت. **پوست ، برابر با خوشه بود.** چنانکه هنوز در کردی به «چرم دباغی نشده که به معنای چرم با مو هست » خوشه میگویند، و البته به سنبله گندم و جو هم، خوشه میگویند . خوشه خانه، به معنای کارگاه دباغی است. در واقع مَشك ،خوشه شمرده میشد، به همین علت «مشیا» که نخستین انسان باشد ، مشکیا خوانده میشد.به عبارت دیگر، **انسان، خوشه سرشار بود.**در کردی به محبوب،خوشه وی میگویند و به محبت و دلدادگی ، خوشه ویستی میگویند،چون خوشه، **پیکر یابی عشق و همبستگی بوده است.** پس خرم یا فرخ، آسمان و زمین را به هم بسته و دلبسته میکردند و آنهارا زیبا میساختند، چنانکه خوشیك در کردی به معنای زیباست. مجموعه ای‌که در هم آهنگی به هم بسته و یك کل میشد، زیبا میشد.اینست که در بندهشن(بخش چهارم)، در تخم انسان و درتخم گوسپند (جانوران) هم خدای زمین ، آرمیتی ، و هم خدای آسمان، ارتافرورد را میابیم که همان سیمرغ گسترده پر باشد که به هم پیوسته اند. از این رو بُن انسان و بن گوسپند (جانوران)، زیبا هستند .

در تخم هرجانداری و هرانسانی ، آسمان و زمین باهم آمیخته بودند، و یك کل، تشکیل میدادند. آسمان و زمین درهرجانداری موجود،و با هم عشق میورزید و میآمیختند. حتا درسه ماه پایان سال (دی+ بهمن+ اسفند)که انسان در آن پیدایش می یابد ، اسفند همان خدای زمین و دی ، همان ماه و آسمان است، و بهمن میان آندوست، تا آن دو را به هم به پیوندد. در انسان، بهمن که اصل اندیشه و خنده و همپرسی و سگالش اجتماعی و اصل بستگی درهمآهنگیست، آسمان و زمین را دراو به هم می پیوندد. جدا ساختن آسمان از زمین، و ممتاز ساختن آسمان برزمین، وخوار شمردن زمین، و آسمان و عرش را، جای ویژه خدا وبهشت کردن،در ادیان نوری رویداد.در فرهنگ ایران،در آفرینندگی جهان نیز ، آسمان و زمین باهم انباز و آمیخته اند. جهان، دوپاره جدا ازهم نیست. اینست که برای واقعیت بخشیدن به اندیشه عشق زمین به آسمان، و آسمان به زمین، تخم زندگی، از ثُری (زمین) به ثُریا، بام آسمان میرود، و خوشه ثریا سپس درهلال ماه قرار میگیرد، آنگاه هلال ماه آبستن میشود ، و از هلال ماه، به زمین فرود میآید، ودر زمین، کاشته میشود و زمین (همچنین انسان)، ازخدا آبستن میشود، و این جنبشِ گشتی، همیشگیست.در این تصویر، اندیشه های بسیار بزرگ وژرفی نهفته است که برغم سرکوبی و طرد این فرهنگ،در همه ادیان نوری و مکاتب فلسفی در عبارات دیگر، استوارباقی ماند. تبدیل این تصویر به مفاهیم، و گسترش آن در مفاهیم ما، آشکار میسازد که آنها چه جهان بینی مردمی و شاد و ژرفی داشته اند .دراین فرهنگ ، خدا ، خوشه بود و جهان از خوشه او میروئید .

زنِ خوشه گونه ،
که جهانِ سه خوشه (=گیاه + جانور + انسان) از آن میروئید

نخستین تصویری که در ایران از این روند آفرینش بوده است ، در لوله استوانه مرمری که در خبیص کرمان یافت شده ، نقش شده است. در این مُهره، زنی زیبا دیده میشودکه خود، خوشه واحد اصلیست، و ازاین زن = خوشه ، نُه خوشه، از اندامهای گوناگون او میروید (بررسی اینکه خوشه ها از کدام اندام او میرویند ، بسیار نکات را روشن میسازد) .**اندیشه « سه تائی یکتائی»**، اندیشه بنیادی این فرهنگست،و چهره های گوناگون دارد. از این اندیشه است که دیالکتیك، پیدایش یافت. ضریبهای سه، نیز همان معنای سه را دارند.مثلا شش (شش ستاره پروین یا شش پستان) یا نُه ، نمودار همان سه میباشند . به همین علت این نه خوشه ، با خوشه اصلی،که خود این زنخدا هست، وباهم ده خوشه میشوند ، نماد سه تائی هستند ،که در اصل، یکی بوده اند، و از سر این سه تا ، باز یك اصل میشوند. دراین فرهنگ، **توحید و کثرت وهمآهنگی،سه اصل جدا ناپذیر از همند.**این اندیشه درتقویم ایران ، هزاره ها باقی ماند . روز چهاردهم راکه هلال ماه است، گوش مینامند . هنوز در کردی ،گوشه، به معنای خوشه است. و هنوز در بسیاری از گویشها، قوش، هما است.در ترکی هما، هم **لوری قوش**،خوانده میشود و هم بوغدایتو نامیده میشود که به معنای خدای خوشه،و خدای نای میباشد . ولی منزل چهاردهم ماه نیز در پهلوی ، سپور نامیده میشود. هنوز سپاری در فارسی به معنای خوشه گندم و جو است و سپاروك به معنای کبوتر است که مانند شب پره ، این همانی با سیمرغ دارد. ماه شب چهارده که هلال ماه باشد، با این خوشه سروکار داشت ، و لحنی را که باربد برای این روزساخته،شب فرّخ یا فرّخ شب نامیده است. پس هلال ماه، همان فرّخ یا خرّم است، واین همان « دخترجوان چهارده ساله» ایست که تصویر زیبائی وعشق را در ادبیات ما تا کنون معین میسازد. این عشق به خرّم یا فرّخ که

خدای زیبائیست وجهان از عشق او آفریده میشود، در ادبیات ایران بنام « ماه یا معشوقه چهارده ساله »، اصل زیبائی و عشق ماند، وحافظ، به عشق این فرّخست که غزل معروفش راسروده است .

گا و ی که سه خوشه از دُمش ، یا سه برگ ، از خون شاهرگش ، میروید

همین اندیشه سپس در نقوش زنخدائی و در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم به شکل « گاوی » در آمد که از اندامهایش، سه برگ یا یك خوشه یا سه خوشه،و ازخونش، رز واز اندامش، انواع دانه ها (ماش و عدس و کنجد و ....) میروید.البته الهیات میترائی، با نهادن گاو، بجای زن جوان نشسته ،کوشید که مسئله آفریدن جهان را از روئیدن زندگی از خوشه زن ، تبدیل به آفریدن جهان از بریدن شاهرگ « گاو= گوش= خوشه » بکند . جهان ، در غلبه میتراس برگاو، و سوارشدن میتراس برگاو، وافکندن گاو به زمین و بریدن شاهرگش، و گرفتن راه دَم زدنش (انگشت در بینی گاو میکند تا دَم نکشد) آفریده میشود. آفریدن، در غلبه کردن (= قدرت) و در بریدن (قربانی کردن) ممکنست، ولی اندیشه روئیدن سه برگ از خون یا سه خوشه یا یك خوشه از دُم باقی میماند . پس از بریدن و ریختن خونش ، روئید ن ،که معنای کیهانی آفریدن را داشته است، آغاز میشود. برگ که ولگ باشد، به معنای زهدان است که هنوز سرچشمه آفرینندگی کیهانی شمرده میشد. برگ سبز است تحفه درویش، به این اصل باز میگشته است. این اندیشه آفریدن با قدرت و قربانی خونی، سپس اساس ادیان یهودی و مسیحی و اسلام قرار گرفت، ولی میتراس که همان ضحاك بود، از ایران تبعید گردید .البته موبدان زرتشتی، همین تصویر میتراس را میگیرند ولی دستکاری میکنند تا با

اندیشه های زرتشت (آنسان که خود، آموزه زرتشت را میفهمیدند !) انطباق بدهند. البته پیدایش انسان را از گاورا ، بکلی طرد کردند ،و معنای گاو را که اصل همه جانهاست، عوض کردند و او راممتاز از جانورو « آفریده اهورامزدا » ساختند ،و آنگاه پیدایش گیاهان وجانوران را به معنای امروزه ،از این گاو مشتق ساختند. البته ، چون زرتشت، خودش، هیچ گونه داستانی ازآفرینش طرح نکرده است ، موبدان زرتشتی ، دراین زمینه آزمایشهای گوناگون کرده اند وکوشیده اند ،هم از داستان گاو، و پیدایش جهان از او، و هم از داستان پیدایش ورویش جهان، مستقیما ازکالبدِ زنخدای جوان ، بهره ببرند.الهیات میترائی، این اصالت میتراس در آفرینندگی را نشان میدهد که شاهرگ گاو را میبرد، و گاو(کل جانها) را قربانی میکند.

البته این با اندیشه های زرتشت نمیخواند، و زرتشت کاملا برضد قربانی خونی بود. طبعا نمیتوانست آفرینش جهان را از خونریزی و قدرت و قربانی خونی، بپذیرد. اینست که موبدان زرتشتی، اهریمن را جانشین میتراس میسازند که به گاو زخم میزند ، چون میتراسی راکه زرتشت ردکرده بود، موبدان از دردیگر، با اندکی تغییر قیافه و جامه ، باز به الهیات زرتشتی وارد ساختند ، و زحمت زرتشت را به هدر دادند. البته نمیتوانستند ، او را به نام آفریننده جهان ، به همان قربانی گاو به گمارند ، به ویژه که زرتشت با سرود طنین انگیزش که بنیاد جهان بینی اش هست ، ناله جانخراش این اصل جانها را که در آنزمان **گوش اور وُن** نامیده میشد ، شنیده بود ، و در رهائی هر جانی از آزار میاندیشید. در داتستان دینیك (اساطیر ، دکتر عفیفی) میتوان دید که موبدان زرتشتی کوشیده اند که همان رویش گیتی را از خوشه زنخدای خوشه ، تبدیل به این اندیشه کنند که اهورامزدا، جهان را از تن خود میآفریند.همه این تصاویر گوناگون آفرینش درفرهنگ ایران،در این

نکته شریکندکه <u>جهان، امتداد و گسترش خداست</u>.خدا، تخم و خوشه ایست که روئیده و شکفته، و جهان شده است .

البته بسط این اندیشه، در تئوریها سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ، پیآیندهائی کاملا برضد اندیشه هائی دارد،که موبدان زرتشتی در سیاست و حکومت و اجتماع و اقتصاد بکار بسته اند. اکنون دیده میشود که همین گاوکه در نقوش برجسته میترائی بر زمین افتاده، به شکل هلال ماه است. پس گاو زمین، باهلال ماه که همان <u>فرّخ = خرّم = هما</u> باشد این همانی دارد.

در برهان قاطع می بینیم که فرشته زمین، که خدای زمین باشد، فرّخزاد خوانده میشود . این گاو که گوش یا خوشه هست ،هلال ماه هم هست و این همانی با زنخدا خرّم دارد ، بوسیله ایران شناسان باختری، با اصرار و سماجت وعمد، به گاو ترجمه میگردد و بسیاری از روشنفکران ما ،که نوکی به مارکسیسم زده اند، وقتی در ترجمه متون اوستا ، با این تصویر روبرو میشوند ، به فکر اقتصاد برپایه گاو داری میافتند ،و آموزه زرتشت بیچاره را به دستورات کشاورزی و گاو داری میکاهند، و این رانیز « تفکرعلمی » میخوانند . اینکار را ایران شناسان غربی ، یا به عمد میکنند، تا ژرفای فرهنگ مردمی ایران را نادیدنی سازند ، یا آنکه دچار کمبود مایه فلسفی هستند.

چون هنوز همین واژه « گو » در کردی، دارای این معانیست: - افشون سه شاخه (کنایه از سه تائی بودن، در نقوش برجسته میترائی ، نماد سروش است) ۲- اجتماع مردم (که نماد کل و خوشه بودن زندگانست= اَم) ۳- گاو (که مفهوم امروزه باشد) ۴- نوك پستان (نوك پستان که کودك شیر از آن مینوشد ، نائی شمرده میشد که جان و عشق از آنجا به وجود انسان وارد میشود)+ سر ذکر ۵ - گوی بازی + هر چیز کوچك گرد (که در اصل همان تخم باشد) .گه و ، در کردی هنوز این معانی را نگاه داشته است ۱- حلقه

(که همان دایره باشد و برترین نمادش هلال ماه است، و سپس در ایران، کمربند یا کُستی بود که پیروان زنخدائی و زرتشتیان و جوانمردان، هزاره ها به کمر می بستند) ۲- بند انگشت و **بند نی** و .. (بند نی که مر هم نامیده میشد ، نماد رستاخیز و نوشویست) ۳- بستن چینی شکسته (که معنای مهر دارد) ۴- گاونر ۵- محوطه برای نگهداری دام (که پناهگاه و جائی میباشد که هیچ جانی نباید آزرده شود= مفهوم قداست جان=وَر) . گه و ده ، جسم آدمیست. گه وری، سپیده تخم مرغست. گاو دول به معنای باد است(اصل عشق وجان) . در لارستانی گاوُو **gavu** به معنای میوه دو قلو یا دو دانه میوه است که بهم چسبیده باشند (علت آنست که این واژه اصل زندگی شمرده میشد که عشق دو چیز به هم باشد . عشق که بند میان دو چیز باشد ، حلقه اتصال و برآیند سوم شمرده میشد، و به آن شخصیت داده میشد .اگر به معانی گاو = گَو یا گه و ، نگریسته که هرسه همان گاو باشند ، شباهت بسیار مختصری با مفهوم امروزه ما از گاو دارند .

اینست که ایرانشناسان ، برغم کامیابیهای دستوری و صرف و نحوی بینظیر ، از سد های بزرگ درك ژرفای فرهنگ ایران بوده اند و هستند . این یکی بودن هلال ماه با گاو زمین(تخمدان و خوشه) از یکسو ، و همچنین از سوی دیگر ، گاو(خوشه) در زورق یا هلال ماه درآسمان ،که همان تصویر « خوشه در تخمدان » باشد ، داستان « ماه پروین » یا آمیزش وعشق، هم در زمین و هم در آسمان است . در نقوش میترائیان باختر می بینیم که گاوی که برزمین افتاده، و این همانی باهلال ماه دارد ، یك شاخ هلال ماه ، این همانی با دُمش دارد، و از این دُم ، یك یا سه خوشه روئیده است، ولی این دُم به بلندی گرائیده و به بالای جامه میتراس (که سقف آسمان میباشد) رسیده است . گذشته از اینکه در برهان قاطع ، معنای پیتك ، خوشه کوچك

از خرماوانگوراست و در کردی رپیته به معنای پرواز است. و واژه « کوپیته که به معنای تاج خروس و مرغست، مرکب از دو واژه ، کو + پیته است. کردها به ثریا ، کو میگویند که دارای معانی جمع و اجتماع و توده خرمن پاك کرده نیز هست . پس خوشه، به فراز، به سقف، به بام، به آسمان پرواز میکند. در هزوارش، بام به معنای پنگ است که خوشه خرما باشد . اصلا واژه نردبام به معنای درختیست که میبالد وبه خوشه مینجامد ، چون نرد ، در شاهنامه به معنای درختست. با ریخته شدن خون سیاوش بزمین « نردی از زمین میروید که سر به آسمان ابری میکشد ». ((از اینرو سپاروك ، به معنای کبوتر است، چون سپاری ، خوشه است. از این رو مرغ و هما و سیمرغ ، این همانی با خوشه دارند،و چون خوشه اند ، پرواز میکنند و به بلندی میگرایند. به همین علت ، مرگ که واژه ای غیر از همان مُرغ نیست، به معنای آن بود که وجود انسان در پایان عمر، به خوشه میرسد، و این خوشه مانند سایر خوشه ها، پرواز به سقف آسمان میکند، تا به ثریا به پیوندد ، و تا خوشه ثریا با زهدان هلال ماه بیامیزد)) . خوشه پروین که مرکب از شش ستاره پیداست ، مجموعه تخمه های کل زندگان است (شش گاهنبار ، شش تخم = زر است که از آن، آسمان ابری + آب + زمین + گیاه + جانور + انسان میروید)که رپه = رفه هم نامیده میشود که تبدیل به « رب » شده است ،و رباندن در کردی به معنای روئیدن و رُستن است .

در اقتران پروین با ماه ، خوشه گیتی در زهدان هلال، قرار میگیرد، و این عشق و آمیزش ، رپیتاوین یا زروان نامیده میشود . زروان ، هلال ماهیست که به گیتی، حامله شده است . اینکه در کردی مانگ ، هم ماه آسمان است ، و هم گاومیش ، و هم ماه یا بخشی از سالست . گردش ماه ، نخستین واحد زمان = یا بُن واصل زمان بوده است . این همانی این سه (ماه + گاو=کل

زندگی= خوشه+ زمان) باهم ، از آنجاست که « خوشه تخمهای زندگان (= گاو= گوش + اور + وَن = هرسه واژه ، به معنای خوشه اند . اور کار، در ترکی که پیشوند اور دارد، نام خوشه پروین است) با هلال ماه ، این همانی یافته است . بهترین گواه بر یکی بودن رپیتاوین (خوشه پروین در تخمدانِ ماه) با زروان اینست که دراوستا واژه زروان بارها با کلمه رپیتاوین rapithavine باهم میآید. و گواه براین، همان نام زروان است که دراصل زرَوَن zrvan نوشته میشود . در اینکه زروان با هلال ماه، این همانی دارد میتوان رد پای آنرا در واژه ها یافت . واژه زروان ، تبدیل به زرفان و زیر فان ، و سپس در عربی تبدیل به زیرقان شده است . در برهان قاطع میآید که زیرقان ، نام ماهی است از ماههای ملکی . در عربی ، زیرقان به معنای ماه = قمر است. زیر ، همان زر است . درکردی هنوز به زر ، زیر میگویند . موبدان زرتشتی ، با هزار فن و فوت کوشیده اند که تساوی آذر = زر = زَل را که نی میباشد به هم بزنند . آنچه زر ، نامیده میشود،وامروز به فلز طلا اطلاق میشود، چیزی جز تخم و نای نیست که تخمدان باشد .

هنوز در کردی « زه ل» به معنای نی است . زه لکو ، نیزار و نیستانست . زرنا ، سُرناست و زرنه ڤان به معنای نوازنده سُرناست.این واژه زیرفان و زیروان ،نام دهی از دهستان قره طقان (بهشهر- ساری) وزیرقان، مکانی برراه بلخ به غزنین است. علت هم حتما این بوده است که این خدا را در آنجا میپرستیده اند . و اینکه زیره فان درکردی نگهبان و پاسبان و جاسوس و زیره وان به معنای جاسوس است ، چون گوهر ماه که بینش در تاریکیست و بینا خوانده میشود، جستجو است. باید در نظر داشت که راههای مستقیم را، برای یافتن اصل زروان= زمان، و پیوندش با رپیتاوین، موبدان در درازای هزاره ها قطع کرده اند . پس زرَوَن به معنای « نای و خوشه باهم» است که

وجود تخم گیتی در تخمدان زنخداست،که آغاز رویش و زایش است. ودر تحفه حکیم موءمن می یابیم که ورد الزروانی،گل ختمیست که خیری باشد، وخیری زرد، گل رام است (خیری سرخ،گل سروش است، چون سروش و رشن ، روند و عامل زائیدن و زایاندن-مامائی- هستند که همیشه ماه آبستن را هر بامدادی میزایانند) . پس زروان، همانند رپیتاوین، معانی همانند دارند ، و زروان (= ڤان) را میتوان به « نوازنده نی » نیز ترجمه کردکه معنای رپیتاوین نیز هست. این اندیشه ها، سپس با حذف پروین= شش تخم گیتی، در گزیده های زاداسپرم(بخش سوم، پاره۵۰) بدین شکل عبارت بندی شده است ، تادرقالب الهیات زرتشتی گنجانیده شود : « پس اورمزد، روشنی و زور را از تخم گاو برگرفت و به ماه پایه برد .
روشنی که در تخم گاو بود ، برای نگاهداری به ایزد ماه سپرد . آنجا ، آن تخم در روشنی ماه پالوده شد و آن را با چهره های بسیار بیاراست و دارای جان کرد ، از آنجا در ایرانویج فراز آفرید » . نهادن خوشه پروین در زهدان ماه که در ماه نیایش میآید در حالت کاهش ، همه « کرفه ها » را میپذیرد ، همین پذیرش تخمه های زندگانست. چون الهیات زرتشتی همه این روندها را به مفاهیم « شهوت جنسی » کاسته بود ، مجبور بود ،دستکاریهای فراوانی در واژه ها و معانی آنها و خود اسطوره های آفرینش بکند .این روند پرواز و معراج تخمه ها (= خوشه) به آسمان ، و آبستن ساختن هلال ماه ، سبب میشود که همه جانوران و انسانها و گیاهان، همه از تبارخدا باشند، و همه،همبسته بهم باشند. و انسان ، رابطه دوستی و خویشاوندی، با کل جهان و طبعت و انسانها داشته باشد، و هرگز در اندیشه غلبه کردن بر آنها نباشد .
انسان،خلیفه قدرتمندی خدادرجهان نیست، وخدا،اختیارهمه موجودات را به انسان نداده است، بلکه فقط رابطه مهر میان همه

جانداران را، بنیاد دین و اخلاق و سیاست ساخته است.این اندیشه بزرگ ،در ادیان سامی، بکلی از بین رفت. در این فرهنگ، همه انسانها ، بدون تبعیض ، فرزند خدا میشدند . پیآیندهای ژرف و مردمی این تصاویر، هنوز نیز برغم عدم انطباقشان با تصویرعلمی که ما امروزه از زمین و آسمان داریم ، مارا به احترام و شگفت وامیدارد، و این پیآیندهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادیست که هیچگاه نمیتوان از فرهنگ ایران زدود.این معانی و ارزشهای بزرگ و ژرف را که ایرانیان در این تصاویر به عبارت آورده اند ، نمیتوان با آن تصاویر ، باهم دور ریخت.این عشق ورزی زمین با آسمان، یا ثری با ثریا، و بالاخره ، عشق ورزی آسمان با زمین، یا ثریا وماه با ثری، بدون مفهوم « سه تا یکتائی »غیر ممکن است واین اندیشه بسیار مهم را موبدان زرتشتی برای توحیدی ساختن زورکی آموزه زرتشت، بتدریج مسخ و تحریف وحذف کرده اند وبجایش اندیشه نیك + گفتارنیك +کردارنیك را گذاشته اند . همان اهوره و مزدا و مزدا اهوره ، چهره یابی این سه تا یکتائیست .
اندیشه « **بستگی نابریدنی** » ،مرکب از سه اندیشه جدا ناپذیر ازهم بود : ۱- قداست همه جانها ۲-عشق ، به عنوان اصل آفرینش و زندگی۳- وحدت ، فقط از راه همآهنگ شدن جوشیده از خود انسانها. این واژه ها گوناگونِ سه تایکتائی که فراوانند، همه نشان میدهند که سه تا، به گونه با هم میآمیزند که وحدت غیرقابل تجزی باهم میسازند . مثلا همان واژه « دیس= دیز» که امروزه به معنای «شکل» بکار برده میشود، این یك ترکیب وساختار **composition** ازهم جدا ناپذیراست. این بود که جام جم یا جام کیخسرو از سه پاره تشکیل شده بود، و نوشابه اش هم ترکیب سه نوشابه بود. نوشابه، اصل آمیختن و پیمان بود.
این اندیشه ،عبارتهای گوناگون دارد و مانند مسیحیت، محدود به یك شکل

تئولوژیکی نیست . دوام و ابدیت و آفرینندگی ، فقط در عشق ممکنست . اینست که خدای واحدی که جهان و عشق را با امر (قدرت) خلق کند ، یك تناقض بود. به جاودانگی و ابدیت هم فقط در عشق به طبیعت و مردمان میتوان رسید، نه با اطاعت از این آموزه و آن رهبر دینی. اینست که این سه تای یکتا، در همه جا ودر همه تخم ها، اصل آفرینندگی است . هم زمین (ثری) و هم ثریا و هم هلال ماه ، پیکر یابی این سه تا یکتائیند، از این رو پیکر یابی ۱- قداست زندگی ۲-عشق، اصل آفرینش ۳-وحدت در اثر جوشش همآهنگی،هستند . بسیار کوتاه ، این سه تا یکتائی زمین یا خاك و پروین (ثریا) و هلال ماه ، در رد پاهائی که مانده اند ، نشان داده میشود . گاوی که در گاتا و پیش از گاتا در فرهنگ زنخدائی ایران ، اصل همه جانهاست ، گوشورون نامیده میشود . این واژه، مرکب از سه بخش است ۱- گوش ۲- اور ۳- وَن . گوش ، همان خود خوشه است .

اور نیز در برهان قاطع به شکل زشت ساخته شده همان معنای تخم را میدهد . بادام و پسته و گردکان و امثال آنها را گویند که مغزشان ضایع و تیز شده است . و معنای مُشت هم دارد . اورا به معنای حصار و قلعه است که به همان تصویر زهدان به عنوان اصل پناه و قداست جان از آزار برمیگردد . در ترکی ، اور کار به معنای پروین است که همان خوشه باشد . اورتا که به معنای میان است، کنایه از همان زهدانست.اورمان به معنای نیستان است که اصل معنای خوشه است . اورو، چاه و انبار غله است. اوروق، بذر زراعت است. درفارسی به شکل عور درآمده است، و در آلمانی به شکل پیشوند....Ursprung+Ursache بکار برده میشود . وَن هم همان بَن است که به معنای خوشه خرما و خرمن است. درخت بسیار تخمه که فرازش سیمرغ نشسته است، وَن است است، و همان واژه است که به غلط به بس و

بسیار ترجمه میگردد ولی همان واس است که خوشه گندم باشد . پس این گاو ، همان سه خوشه بوده است،و نمیتوان آنرا به تصویر امروزه ما از جانوری که گاو نام دارد، کاست. به همین علت خاك و زمین، ثری خوانده میشده است . چون ثری و ثریا همان واژه پارسی باستان thritiya+thrayam برای عدد سه است . یغنوبی ها به سه therai میگویند . در اوستا تری thriشده است. این واژه در تحفه حکیم موءمن به شاهسفرم گفته میشود که همان بهروج الصنم یا مردم گیاه یا سه تا یکتائی خداست (بهرام + سیمرغ + عشق = بهمن) که از آن جمشید ، نخستین انسان میروید . این واژه سپس تبدیل به دری+ در+دار گردیده است. مثلا درویش،دری+ گوشdrighosh بوده است (مناس) که به معنای سه خوشه است.

داریوش هم از همین اصلست. همه مردم خودشان را به این سه تا یکتائی نسبت میدادند . **زبان دری** هم به معنای زبانیست که اصل زنخدائی دارد، و زبانی بوده است که اهل بلخ و بخارا و بدخشان و مرو بدان تکلم میکرده اند، و همه این نواحی پیروان فرهنگ زنخدائی بوده اند . مثلا **دریکان** یا دریجانdrekkana واژه ایست در نجوم ، که از همین اصلست که خداوند هر برجی ، دریکان خوانده میشده است . و به ویژه خداوند برج پنجم و برج پنجم را دریکان میخوانده اند (التفهیم بیرونی) . دریکان، چنانچه پنداشته شده به معنای سه بهره و بخش نیست، بلکه کانا ، همان کانیا ست که به معنای نی= زن است. ودریکان همان سیمرغ یا سئنا = سه نای است.همچنین به چهارچوبه درخانه ، **دریواس** میگویند که به معنای « سه خوشه » است ، چون این چهار چوبه ، فروردین و کواد نیز خوانده میشود . اهل سجستان (آثار الباقیه) ماه فروردین را کواد مینامند که اصل نوآوری و

ابداعست (همان قباد امروزه، نام سروش و رشن هم هست) . چهارچوبه درخانه و درخانه ، به عنوان تخم و اصل و بُنِ خانه شمرده میشده است . اینست که آلات تناسلی زن و مرد ، هردو ، نماد سه تا یکتائی بودند . در افغانی ، مجموعه خصیه ذکر را « سه تا » مینامند ، و نماد آلت تناسلی زن، سه گوشه یا مثلث است، و در آثار میترائی باختر ، نماد سروش که دراصل خدای زایاندن بوده است ، سه گوشه ایست که درونش هلال ماه قرار دارد . البته این اندیشه سه تا یکتائی ، تنها با اندام تناسلی کار نداشت، چنانکه روی سر زنخدای نقش شده روی استوانه مرمری خبیص، سه خوشه گندم هست یا فراز سر کوروش ، همین سه درخت و سه تخمه هست یا فرازسروی که نماد انسانست، هلال ماهست . و همانسان که بلافاصله خواهیم دید ریه یا شُش انسان ، پری نامیده میشد، و پیکر یابی سه تا یکتائی بود . پس از اینکه با اندیشه سه تا یکتائی گاو زمین ، آشنا شدیم ،نگاهی به یکی از رد پاهای هلال ماه میاندازیم . در برهان قاطع دیده میشود که به هلال ماه ، شش انداز گفته میشود . شش(۶) ضریب عدد سه بود ، از این رو شش، هم همان نقش سه را داشت . چنانچه درکردی به جن نوزادکش یا آل که همان سیمرغ زشت ساخته است ، شه شه ئی میگویند . در گویش وخی به عدد شش ، شاذ **shadh** میگویند که همان شاد= فرّخ = خرّم است.

به کرمة الاسود که همان درخت بسیار تخمه بوده است و درخت زندگیست که این همانی با سیمرغ دارد ، شش بندان میگفته اند . نام ریه را به فارسی ، شُش میگفتند، ولی در اصل همان شش بوده است . درکردی دیده میشود که به ریه، سی میگویند که همان سه فارسی باشد. نام شُش در تحفه حکیم موءمن، پری است. علت هم اینست دو ریه و حلقه پیوندشان با همدیگر ، یکی از سه تا یکتاهای تن انسانی بوده است که با دَم ، بُنِ باد (اصل عشق

و جان) کار داشته است. در خوارزمی، بنا بر مقدمة الادب ، اخ میگویند که ریشه واژه های اخت ، اخوی و اخوت و اخوان است . و همین واژه به شکل « اخو » ازجمله پنج بخش گوهر و بُن انسانست(که برابر بادین= دی= ماه=خرم است) . در کردی به خاك، آخ گفته میشود، به گل اندود بام (برترین لایه بام= پنگ= خوشه) آخ بان گفته میشود و به هاله ماه ، آخله گفته میشود(اخ+ال).در همان واژه اخ ، میتوان ، پیوند خاك + ماه + بام (خوشه) + همبستگی (اخوّت) را دید . موضوع ما، بررسی نام هلال ماه بود که چراشش انداز خوانده میشود . شش انداز به معنای شش خوشه است که همان ثریا باشد . انداز، در اصل همان واژه « انداچه » بوده است که همان واژه « اندیشه » ماست ، که مرکب از دو واژه « اند+ داچه» است .

اند ، همان پیشوند اندیمان ، یکی از نامهای بهمن است که سپس به هندیمان در الهیات زرتشتی کاسته و تحریف شده است.اند، به اعداد از سه تا ۹ گفته میشود که بلافاصله برق ضریبهای سه تا یکتائی از آن میدرخشد . اندا در برهان قاطع به معنای بامست که خوشه خرما (پنگ) است . به شبدر که گیاه سه برگه باشد ، حند قوقا = اندا کوکا میگویند . کوکا، ماه است. و انداکوکا ، خوشه ماه . علت هم اینست که نماد بنیادین خوشه ، سه است . به ماه پروین (که نماد مقارنه پروین با ماه است)، انتله یا انتله سودا گفته میشود . انتله، مرکب از « اند + اله » است که به معنای خوشه در هلال (آل+ آل) است.

از این گذشته معرب همین واژه ، حنطه است که به خوشه گندم گفته میشود. داچ هم به معنای خوشه است.چنانکه در فارسی به گوشواره ، داچك میگویند، وگوشواره به معنای« به شکل خوشه» است.در کردی داچاندن، تخم بر زمین افشاندنست و داشی،خوشه چین است وداچنین، پهلوی هم

چیدن و مرتب کردنست. و داشیار، کد بانو است و داش در فارسی و کردی به کوره گفته میشود، چون همانند زهدانست. از این رو اندیشه، بیانگرِ به هم پیوستن مرتب تجربه ها وپدیده ها به همدیگر، وکاشتن آنها در جهان است. اندیشه،خودش ،خوشه تجربیات و پدیده هاست که دارای همه ویژگیهای خوشه است که دربالا یاد آوری شد . براین پایه، ماه، اصل بینش در تاریکیست و به همین دلیل، بینا خوانده میشود . پس اندیشیدن،گوهر اصل سه تا یکتائی است، واز اینجاست که دیالکتیك سرچشمه گرفته است .

نام « ماه پروین» ،انتله سودا ست که به معنای عشق ورزی خوشه با هلال ماهست. بالاخره ثریا که همان واژه تریا=تری=سه است، دارای شش ستاره (سه جفت ستاره) و درست همان شش تخمیست که از آنها، آسمان ابری+ آب+ زمین+ گیاه+ جانور+ انسان میرویند . و نام دیگرثریا، رپه است که تبدیل به رب (رب العالمین) و رفا (رفائیل) شده است و خانه سوم ماهست که متناظر با ارتا واهیشت است که نام دیگرش ، ارتا خوشت،خوشه ارتا است ، و نام دیگرش، ارد وشت است که هم به معنای خوشه ارتا ، وهم به معنای ارتای رقصنده (وشتن) و در رقص و وجد ، به وجود آورنده است .

خردِ شاد

خردی که شاد نباشد

خرد نیست

سرکشی خرد شاد ایران

از عقل یونان وغرب ، وازعقلِ اسلام

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش   کو بتاید نظر ، حل معما میکرد

دیدمش خرّم و خندان ، قدح باده بدست

واندر آن آینه ، صد گونه تماشا میکرد حافظ

(رجوع شود به مقاله حافظ، خرمدین است .

پیرمغان = خرم و فرّخ، آئینه= بینش= دی =شبافروز)

فلسفه ای ، فلسفه ایرانیست که با « خرد شاد » اندیشیده شده است . خردی که اندیشه اش ، شادی آفرین است و شادیش ، اندیشه آفرین است ، خرد شاد است . در فرهنگ ایران ، خرد ، خردیست که گوهرش شاد است ، و شادی و «جشن همگانی اجتماع» را میآفریند . خردشاد ، خردیست که جشن

زندگانی را برای همه میاندیشد .

ما در اثر مفاهیمی که از « عقل » در دین اسلام ، و عقل در ادیان سامی بطورکلی، و در یونان و غرب داریم ، نمیتوانیم مفهوم « خرد» را در ایران بازشناسیم ، و در ژرفایش درك کنیم . در فرهنگ ایران ، خرد و شادی ، دو بخش جدا ناپذیر از همند . گوهر خرد ، شاداست . برای ما ، رقص و شعر و آواز و موسیقی ، از خرد اندیشنده ، تا اندازه زیادی از هم جدا و پاره ساخته شده اند . برای ادیان سامی، عقل، کنیز و غلام آموزه دینی و وحی و مظهر الهی است . به عبارت دیگر ، عقل ، فقط آلت، برای غالب ساختن آموزه دینیست . خرد شاد ایران ، چون گوهرش نثار (= شادباش) است ، نمیتواند به آلت و وسیله ، کاسته شود . در تورات ، در همان داستان آدم و حوا ، انسان به معرفت ،از راه دزدی میرسد . وجود انسان ، «کمبود» است ، و کمبود ، نمیتواند نثار کند . از اینجاست که گوهر معرفت در ادیان سامی ، کمبود انسان است ،که به دزدی و مکر و خدعه و غلبه خواهی میکشد . همانسان پرومتئوس که تصویر انسان را در غرب مشخص میسازد ، به آتش ،که بنیاد مدنیت و معرفت شمرده میشود ، از راه حیله، و حتا « کلاه گذاشتن سر خدا » میرسد . وارونه این دو ، خرد انسان در فرهنگ ایران ، انباز در سرشاری و لبریزی خداست. خرد انسان ، گوهر سرشاری ، یا بسخنی دیگر « **بیش بود** » و **فوران = افشانندگی** است ، اینست که در داستانهای آفرینش ایران ، انسان ، هرگز معرفت را از خدا نمیدزد ، و برای رسیدن به معرفت ، دست به مکر و حیله نمیزند ، و غایتش ، غلبه کردن بر هیچ بخشی از طبیعت نیست . خدای ایرانی ، انسان را خلیفه خود نمیسازد تا بر جانوران و طبیعت،حکومت کند. خرد انسان ، همگوهر خدا ، و افشاننده هستی و آفرینندگیست . از این رو، خرد ایرانی ، خرد شاد است . اندیشه،

برای او ، اندیشه خندان است . خویشکاری خرد ، بینش در شادکردن جان بطور کلی است . خرد ، میاندیشد تا چگونه اجتماع و بشر را شاد سازد ، و راه شادی همگان را بیابد . خرد، هنگامی شاد میشود که با همه پدیده های جهان ، با همه جانها ، با همه انسانها ، همپرسی کند ، که سپس آنرا در یونان ، دیالوگ نامیدند . شادی ، همین اقتران و عروسی خرد با همه کائنات است . خرد انسان ، با همه پدیده ها ، عروسی میکند تا بیندیشد ، از این رو اندیشه ، شادی این جشن عروسی خرد با هر پدیده ایست . اینست که خرد در شاهنامه ، کلید همه چیزهاست ، چون کلید از واژه « کالیدن » میآید ، که به معنای عشق ورزیدن است .غلبه خواهی بر جهان ، ذات عقل در ادیان سامی و فلسفه یونان است. از این رو این ادیان ، چاره ها برای باز داشتن تجاوز عقل تجاوزگر ، به یهوه و الله و پدر آسمانی می یابند . اگر چنین « عقلی » را به خود رها کنند و آزاد بگذارند ، بلافاصله پس از غلبه بر طبیعت و انسانهای دیگر، بسراغ غلبه برخدا میرود . عقل ، تنها به استثمار طبیعت ، بس نمیکند ، بلکه گامی فراتر مینهد و میکوشد که انسانها را نیز استثمار کند و بالاخره ، از همان دین و کلماتی که به خدا نسبت میدهند ، آلت غلبه خواهی میسازد . مکر و خدعه و ریا کردن با الله و یهوه و پدر آسمانی ، یك ویژگی گوهری این عقلست، و نفی و انکار خدا ، غایت چنین عقلیست. چون عقل که گوهرش غلبه خواهیست، غایتش ،تصرف کل قدرت و انحصارقدرت در خود است . تا عقل ، در خدمت چنین خدایانی هست و گماشته و مأمور آنهاست، خوبست ، وگرنه، چنین عقلی ، که خود را از تابعیت این خدایان آزاد سازد ، شوم و مطرود و شیطانی است . از آنجا که درفرهنگ ایران ، خدا با انسان و طبیعت ، آمیخته است، رابطه میان عقل را با خدا و با انسان و طبیعت ، ندارد ، بلکه رابطه خرد را با خدا و طبیعت و اجتماع دارد . خرد

در فرهنگ ایران ، وظیفه حاکمیت و غلبه بر طبیعت و جانوران و گیاهان را ندارد ، بلکه خویشکاریش ، « خنداندن و شاد کردن همه جانها » است . اندیشه ، باید جهان جان را بخنداند . خرد ، در شاد ساختن اجتماع و طبیعت، میپرستد . در واقع خرد ، به فکر بُردن ، نیست ، بلکه به فکر « باختن خود » در جهانست . عقل ، چون میخواهد همه چیزها را ببرد ، « خودپرست » است . خرد ، چون میخواهد ، خود را نثار کند ، و همه را شاد سازد (نثار= شادباش) ، خداپرست است ، به عبارت دیگر « همه را پرستاری میکند، و همه را میپرورد و از همه نگهبانی میکند » ، چون خدا برای ایرانی، خوشه همه جانهاست .با این تفاوت ژرف میان خرد با عقل، باید از کاربرد واژه خرد، بجای عقل یا reason+ratio پرهیزید . خرد و عقل، دو مفهوم کاملا متفاوتند . اندیشه های خرد، باید جهان جان و اجتماع را شاد سازند و بخندانند . خندیدن و شادی ، بیان « سرشاری و آکندگی وجود » است . پس خویشکاری ِخرد ، آبستن ساختن جهان است، تا همه چیزها شکوفنده و رونده و بارور شوند و بزایند . بسخنی دیگر ، خرد، رامشگر جهانست ، چون رامش ، با شادی همگوهرند ، چون این زُهره یا رام است که شادی میآورد و خداوند رامشگر است . خرد با اندیشه هایش که پیکر یابی آهنگ و نوا و سرود و پایکوبی هستند ، جهان را به جنبش و رقص میآورد .

مسعود سعد در باره روز آدینه(جمعه) که همان ادو نای ، ادوی نی نواز باشد میگوید :

آدینه ، مزاج زُهره دارد   چون آمد ، لهو و شادی آرد

از اینرو هست که فردوسی میگوید :

برامش بود هرکه دارد خرد   سپهرش همی در خرد ، پرورد

هرکه خرد دارد ، آواز میخواند و پای میکوبد و شاد است ، و سپهر ، چنین

خردی را با نوای نایش، میپرورد

هرآن پادشاهی که دارد خرد   ز گفت خردمند ، رامش برد

هر خردمندی از گفتار و اندیشه خردمند دیگر ، به وجد (وَشتن) و رقص میآید ، چون در این رقص و وشتن است که « به وجود میآید » ،و هستی خود را درمی یابد (= وجدان) . امروزه « رامش » ، در همان راستای « آرامش »، معنای « استراحت و آسایش و فراغت » پیدا کرده است . در حالیکه ، معنای پیوند « معرفت وشادی ، یا بینش و رقص » را دارد . رام که خدای هنرهاو جستجوی بینش است ، و خدای « رقص و آواز و شعر و پایکوبی و موسیقی » نیز هست ، در حال رقص ، از سیمرغ یا خرّم زاده میشود . رام (زُهره = aphrodite = venus) رقصان از خرّم یا فرّخ ، زاده و پیدا میشود . به عبارت دیگر ، بینش ، در رقص و پایکوبی به وجود میآید . این اندیشه در چندین نقش، در ظروف زرین و سیمین که از دوره ساسانی بیادگار مانده (که کاملا برضد الهیات زرتشتی است) ، نشان داده شده است . سیمرغ با شش انگشتش (سه انگشت از هرطرف) رام یا آناهیتا را در حال زایش از خود ، نگاهداشته است . نام دیگر رام ، هیری یا هیر است که همان ایر ، پیشوند نام ایران (ایر + یانه) است . وهیر ، هنوز در کردی هم معنای سه=۳ دارد(سه تا یکتائی این خدا) و هم معنای جستجو و پژوهش دارد . همین واژه است که گل خیری(در کردی ، هیرو) شده است ،که گل ویژه این خداست . هیره ، اطاق مهمانخانه است . و هیراهیر (که همان هر ه هر فارسی باشد) به معنای قهقهه خنده است . خوب از طیف معانی هیر ، میتوان دید که پژوهش و قهقهه خنده و تهیگاه (زادن) ، طیف یك تصویرند (هیر ، معنای باسن هم دارد) . اینکه ایرانیها ، چنین نامی بخود داده اند ، چون فرهنگ خود را پیکر یابی زنخدای رام میدانستند ،که در او بینش

زایشی خرد ، که پیآیند جستجو و پژوهش بود ، با قهقهه خنده ، پیوند خورده بود . رد پای این اندیشه که پیوند اندیشیدن و بینش با خرد باشد ، در داستانی به زاده شدن زرتشت نسبت داده میشود ، بجای مانده است که ، بهمن ، خدای اندیشه و خدای خنده و بزم و سگالش در انجمن ، در حین زاده شدن زرتشت ،با زرتشت میآمیزد ، و در اثر آمیخته شدن اندیشه (بهمن) با زرتشت ، زرتشت کودك ، میخندد . این داستان دراین شکل ، البته حکم معجزه را دارد ، ولی در اصل، به همان اندیشه بنیادی در اسطوره های ایران باز میگردد، که خرد در گوهرش ، شاد است ، و این شیوه زادن هرانسانی است ، و تنها ویژه زرتشت نیست . همان زاده شدن خدای هنرها و بینش، از خرّم یا سیمرغ ، در حال رقص (که برگ سبز و جام می یا خوشه انگور در دست دارد) ، اصل خرد را نشان میدهد . اگر دقت شود ، از واژه خرد در اصل ، که « خره تاو » بوده است ، و خرّم نیز که « رامشنا خرام » هم نامیده میشود ، میتوان دید که واژه خرم و رامشنا خرام ، مرکب از این « خَوَر= خره » و « رام » هست . در شعری که در ویس و رامین میآید میتوان دید که « فرّخ که همان خرّم » است ، و همیشه با رام است .

کجا فرّخ ، نشان رام دارد   همین فرخندگی زین نام دارد

برابری واین همانی « زاینده با زاده » ، یا « آفریننده با آفریده » ،که نمایندهِ امتداد وگسترش خدا در گیتی است ، و طبعا هر آفریده ای ، همسرشت و همگوهر آفریننده هست ، از همان این همانی و برابری « خرّم با رام » یا « سیمرغ با رام » آغاز میشود ، و این ، این همانی و برابری ، تخم برابری و این همانی همه بخشها ی گیتی، و از سوئی مادر با دختر ، و یك نسل با نسل دیگر است . این برعکس فلسفه ادیان نوری و تفاوت کلی میان خالق و مخلوقست . در فرهنگ ایران ، خدا ، تخمست که در گسترش ، گیتی میشود .

خدا ، تخمیست که در گسترش (= گیتی شدن) ، خداگسترده و واقعی میشود . خدای بالقوه در گیتی شدن ، خدای بالفعل میشود . از این رو خدا که در اصل ، خوا دای **xvaday=xva+day** نوشته میشود ، همان ترکیب تخمدان و تخم است ، چون « خَوا » همان خایه است ،که تخم و خوشه میباشد ، و دای ، همان دی است که نام همین ماه خرّم و هلال ماه است . پس خدا ، ترکیب هلال ماه و خوشه پروین است که اصل پیدایش جهانست .

خوانچه کرده چون مه ومرغان چو جوزا جفت جفت
زهره واراز لب ، ثریا بیکران افشانده اند (خاقانی)

اکنون در همین جفت سیمرغ و رام ، پیدایش رام از سیمرغ ، وَشتن ووجد است . پس این وشتن و رَخس است که سیمرغ و رام را به هم گره میزند . اینست که واژه « رَخس » در کردی ، هم به معنای رقصیدنست ، و هم به معنای تکوین یافتن و به وجود آمدنست . همچنین وَشتن که در فارسی به معنای رقصیدنست ، معربش همان « وجد » است که از آن « وجود » و « وجدان» شکافته شده اند . در رقص و شادی است که جهان از خدا ، زاده میشود . بینش و وجود و وجدان ، در رقص ، به وجود میآیند . اینست که « خرد» که خره تاو باشد ، و چنانچه دیده خواهد شد ، پیشوندش همان خره = خور = هلال ماه است ، در عربی ، معنای دختر زیباروی و بکر را دارد که البته در اصل ، این همانی با همین هلال ماه داشته است . ابو عباده بحتری ، میگوید که

ایهالسائل عن لذتنا   لذة العیش الرعایب الخرد

ای که از لذت ما میپرسی ، لذت ما در همآغوشی با دختركان زیبا= خرد است . خره ، که پیشوند خره تاو = خرد است ، اصل تابش (تاو= تاب) است

که دارای طیفی از معانیست ، و این خره ، همان پیشوند واژه خرّم است . از این رو ماه دهم که ماه دی است ، بنابر ابوریحان بیرونی ماه « خور » نامیده میشده است . و این واژه ، که نام زنخدای بزرگ ایرانست ، همان واژه ایست که امروز بنام « خر » زشت ساخته شده است ، و توهین و فحش گردیده است ، و به حیوانی اطلاق میشود که برای تحقیر زنخدا ی بینش ، نماد او ج حماقت ساخته شده است . و این خره یا خر ، همان « خر دجال » است که در احادیث آخرالزمان و پیدایش مهدی یا قائم ، میآید و مردم را از پیدایش آن میترسانند . این ترس شگفت انگیز از « رستاخیز زنان و فرهنگ زنخدائی » ، در گوهر همه ادیان نوری هست . این ادیان ، همیشه از بازگشت فرهنگ زنخدائی ، بشدت میترسند ، چون « دین » در اصل ، مسئله « زایش بینش ، از گوهر خود هر انسانی » بوده است ، که انسان را از شادی و خوشی پیدایش این بینش ، به رقص و وجد میآورد و دیوانه میسازد ، وواژه دین، به همین نیروی مادینگی و زایندگی در هر انسانی (نه تنها زنان) گفته میشود . و همه ادیان نوری ، به حق از این اصل دین ، که نماد شادی و نو آفرینی انسانست در هراسند . وارونه موبدان زرتشتی و آخوندهای اسلامی که خدای زایمان و آفریننده و ماما و دایه جهان و انسان (هلال ماه = آل آل = آل) را زشت ساختند ، و اورا « دُژ + آل = دجال » ساختند و « جن نوزاد کُش » نامیدند ، مردمان و عامه ، مردمك چشم را که اصل بینش مستقل انسان است ، ، دجال و شیطان نامیدند ، و پدیده های زایشِ بینش وشادی و خنده را ، جفت باهم نگاهداشتند ، چنانکه شیطان ، همان واژه شیاته و شتینا است که به معنای شادی و خنده است . حافظه ملت ، درست آنچه را موبدان و آخوندها زشت و تباهکار ساختند ، اصل « بینش زایشی » از انسان از مردمك چشم شمردند ، و از فردوسی میدانیم که « خرد ، چشم جان است ، چون

بنگری » . آل ، همان سیمرغ ، خدای زایمان و دایه (ماما) است که رستم را میزایاند . این خدا ، که خرّم هم نامیده میشود ، مامای حقیقت از هرکسی هست ، از این رو ، دایه نامیده میشود . انسان ، با مردمك چشم خود ، جهان و پدیده هارا مینگرد و مانند نگرش ماه ، همه را آبستن میسازد، و همه را به چرخ ورقص میآورد . اینست که بینش و اندیشیدن حقیقی ، در شاد ساختن ، در جشنسازی برای همگان ، اجتماع شاد ، اجتماع رامشی یا به عبارت دیگر ، « شهر خرّم » را به وجود میآورد . و شهر خرم ، در فرهنگ ایران ، شهری بوده است که همان آرمانهای دموکراسی و سوسیال را واقعیت میداده است . در بینش و اندیشه ، رامش ، یعنی گوهر موسیقائی و کشش هست . اندیشه ای که با شادی و جشن ، مردم را میکشد (نه با امر و نهی) ، این اندیشه ، اندیشه واقعیست . اینست که به راهبری کردن ، « نییدن = با نای نواختن » میگفتند . نام ماه ، بینا بود ، چون بین = وین ، به معنای نی هست ، و هنوز بلوچیها به نی ، بین میگویند . و کار نی ، جشن سازیست ، و واژه جشن ، همان « یسنا = یز + نا » هست که به معنای نواختن نای هست . یزدان و ایزد ، به معنای خدای رامشگر است ، و معنای « سزاوار ستایش » از جعلیات موبدان است . « رامش و بینش » یا این همانی « خرد و شادی » ، یك اصل مسلم فرهنگ ایرانی بود . این بود که عرفای ما ، با اصطلاح « عقل » که از قرآن و یونان آمده بود ، دردسر فراوان داشتند . فقط عرفا ، می پنداشتند که اصطلاح خرد ، همان معنای عقل را دارد. اگر از این مشتبه سازی بگذریم ، عرفا ، محتوای فرهنگ زنخدا خرّم را که همان « بینش زایشی را که انسان را به رقص میآورد و مست و خندان میکند » بخوبی نگاه داشتند که « خرد شاد » باشد . این خرد شاد ، خردی بود که خدا خود را به جهان ایثار میکرد ، و با « عقل » ، که ابزار غلبه دادن یك آموزه بر دنیا بود ، فرق کلی

داشت و دارد . عقلی که الله را برترین مکار و خدعه گر جهان میکند ، که حتا بنا به قرآن میتواند ابلیس را اغواکند و سرش کلاه بگذارد ، با خرد شاد ایران ، از زمین تا آسمان تفاوت دارد . این مکر کردن و خدعه کردن که گوهر عقل اسلامیست ، سبب میشود که الله خود را « برترین و بهترین مکار » بنامد و بدان افتخار کند . او بر همه کس ، غلبه میکند ، چون برترین مکار است . از همین جا میتوان این همانی مکر با عقل را در اسلام شناخت . از این رو نیز هست که در جهاد ، عقل برای غلبه دادن اسلام ، به هر گونه مکری دست میزند ، و این کار را مقدس میشمارد . آنها حق دارند ، هر گونه ادعائی را در باره اسلام بکنند، تا بتوانند از اسلام در برابر افکار و عقاید دیگر دفاع کنند ، ولو چنین مطلبی در قرآن هم نباشد . از اینجاست که ساختن اسلامهای راستین ، مکر و خدعه ای نه تنها جایز ، بلکه مقدس هم هست . اینست که امروزه دیالوگ هم ، جزو مقوله « جهاد دیالوگ » شده است . دموکراسی و جامعه مدنی و حقوق بشر و جامعه باز ... را میتوان بنام خدعه و مکر ، اصول اسلامی شمرد تا برگرده ملت سوار شد ، و اسلام واقعی را آنگاه رو کرد ، و با شکنجه و زور به آنها حقنه کرد . همین کار را اعراب در ورود به ایران نیز کرده اند . گفتگو ودیالوگ که در فارسی ، هزاره ها « همپرسی » نامیده میشده اند ، هنر « **جستجو کردن انسانها باهم** » است ، نه شیوه غالب ساختن یك فکر یا شریعت و دین و ایدئولوژی با سفسطه و خدعه و مکر مقدس ، که امروزه نام « دفاع مقدس » به آن داده اند . جستجو کردن باهم ، براین اندیشه استوار است که جویندگان ، حقیقت را نمیدانند و باهم انباز در جستجو میشوند . کسیکه ایمان دارد که حقیقت را میداند ، نمیتواند با دیگر ی، دیالوگ یا همپرسی کند . چنین ادعائی ، مکر و خدعه است . این عقل مکار و غلبه خواه ،که حاکمیت برجهان و

اجتماعات را میطلبید ، آن « سرمستی و دیوانگی را که سرخوشی از بینش زائیده از گوهر خود انسان » بود ، بنام جنون تحقیر میکرد ، و میدانست که موءمنان ، هیچگاه دچار آن نمیشوند (چون موءمن ، از زایش حقیقت از خود، در اثر ایمان، سترون ساخته شده است. اگر موءمن ، زاینده حقیقت از خود باشد ، مسئله ایمان به رسول و وحی ، منتفی میشود) . بدینسان معانی اصلی مستی و دیوانگی ، بکلی فراموش ساخته شد . مستی و دیوانگی ، همان خردی بود که در شادی میاندیشد ، و ردپایش در اندیشه سهروردی بنام « عقل سرخ » و آثار عطار نیشابوری (در جستجوی سیمرغ) و مولوی بلخی باقیمانده است . دیوانگی ، که همریشه با واژه دایه (ماما و قابله) و دین و دی (هلال ماه + شب افروز) و آئینه و مه ر دایه تی (جوانمردی در کردی) است و از معانی دین است (که در کردی هنوز باقیمانده) ، و معانی دیگرش ، بینش و زایش است ، همان شادی و سرخوشی در ایثار هستی خود در افشاندن هست ، زشت و خوار و بیماری ساخته شد . این واژه ها همه ، از ریشه « دا » میآیند که دارای معانی شیر دادن + زائیدن + اندیشیدن است ، و پسوند واژه « اهورا مزدا » است ، و مزدا ، درست هلال ماهیست (مز = مس) که شیر عشق و بینش به همه فرزندانش که جهانیان باشند ، میدهد، وحقیقت را از همه میزایاند . و زایش حقیقت و بینش ازهرانسانی، سور و جشن است ، و خرّم یا فرّخ ، خدای جشن ساز است . ماه در نگریستن به انسانها ، به گیاهان ... با همه ، جشن عروسی میگیرد و همه را از خدا آبستن میسازد ، و همه را دراین جشن عروسی با خدا ، به رقص و چرخ میآورد . اینست که هنوز مانیاك به معنای دیوانگیست ، چون همه آبستن از ماه = مان = مانگ =خدا میشوند ، و سپس این حقیقت کیهانی را میزایند و این زائیدنست که شادی و خنده نامیده میشود .

ساختن شهرِ خرّم
با خرد شاد

شهر خرم ، یا اُستان شاد ، در فرهنگ ایران ، همان معنا را داشته است که امروزه « جامعه دموکرات و سوسیال » دارد . خود همان اصطلاحات « خرم و شاد و فرّخ ورام »، این معانی را داشته اند . فقط ما، زبان و اصطلاحات و تصاویر آنهارا،که در بستر اسطورهایشان، معانی خود را داشتند ، دیگر نمیشناسیم ، و معانی اصلی این اصطلاحات را موبدان، با مسخسازی اسطوره ها یشان ، از آنها بریده و طرد و تبعید کرده اند . بدینسان ، ریشه فرهنگ سیاسی مارا بریده اند . ما امروزه از واژه خرّم، به فکر چیزی که نمیافتیم،همان ویژگی دموکراتیك و سوسیال بودن اجتماعست که اصل مدنیت شمرده میشده است . این اصطلاحات، رابطه تنگاتنگ با شهر و مدنیت داشته اند ، و نوع مدنیت و زندگی را در شهر بطور کلی،معین

میساختند . از این رو شهر ها و استانها را بدین نام مینامیدند . خودِ واژه ایران که « ایریانه=آریانا » باشد ، به معنای کشور و اجتماعیست که رام ، شالوده فرهنگ سیاسی آنست. و رام و خرّم ، دو روی یك سکه اند.کشور و اجتماع رام ، همان معنای «کشور و اجتماع خرّم » را دارد . رام ، خدای موسیقی و آواز و شعر و پا یکوبی، و بینش بر شالوده جستجو ، وعشق بود. به عبارت دیگر،خدا، اصل « همه دانی = جامع کل علوم » نبود ، بلکه خدا ، تخم جستجو و پژوهش بود . از آنجا که همه انسانها بدون استثناء ، تخم ماه هستند که به زمین افشانده است ، در هرتخم انسانی، این ویژگیهای ماه (چهار خدا) هست. از جمله، موسیقی و پایکوبی و شعر و آواز، فطرت اوست. همچنین تخم رام در هر انسانی، مانند رام، حامل « اصل جستجو و پژوهش و آزمایش » هست. به عبارت دیگر این خداکه اصل جویندگی و پژوهش هست، درهرانسانی، میجوید واصل معرفت است

عاشقان را جستجو ، از خویش نیست
در جهان ، جو ینده ، جز او ، بیش نیست (مولوی)

« پرسیدن» در فارسی دراصل به معنای « جُستن » هست . از این رو،خدا که « جمع کل تخمه های زندگان و انسان ها » بود ، طبعا ، پرسیدن در خدا، روند « همپرسی= باهم جستن و پژوهیدن » است،که همان دیالوگ در یونان باشد .جستجو و پرسش و آزمایش همه انسانها، یك کار مقدس و خدائیست . پرسیدن و همپرسی اجتماعی ، اصل همه بینش هاست . اینست که شریعت و دین به معنائی که ادیان سامی آوردند و موبدان زرتشتی ، جعل کردند ، برضد این مفهوم پیدایش بینش است . بینش انسانی، همان اصالت بینش خدا را دارد .

معرفتی که برشالوده آن، اجتماع و شهر و مدنیت ساخته میشود ، از تخم خدا

در انسان میروید . انسان ، نیاز به رسول الله و مظهر خدا و پسرخدا و رهبری ندارد. رام، اجتماع و مدنیت را بر شالوده « **کشش** » میگذارد ، که متضاد با اندیشه ادیان سامیست که جهان و اجتماع بر شالودهِ « **امر و نهی** » نهاده میشود. **خدا که تخم جهان و اجتماعست، اصل کشش است، نه اصل قدرت و امروغلبه.**ایریانه که همان **ایران** باشد ، به معنای « انجمن و اجتماع هیره یا رام » است . خدایان موجود در تخم انسان ، در گسترش، اجتماع و کشور و شهر و مدنیت میشوند . از این رو ، **اصل کشش** ، گوهر جهان و شهریگری و مدنیت میگردد . همه روابط میان انسانها در شهر و مدنیت ، باید گوهر « کششی » داشته باشد ، نه گوهر « امری » وقدرتی . این خدا ،برعکس یهوه و الله ، امر نمیکند ، بلکه میکشد . استانهای زیادی در ایران بودند که نامشان ، پیشوند و پسوند « شاد » داشتند . این نام ، نوع تفکر سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آنهارا مشخص میساخت . این نام را برای زیبابودنش، به خود نداده بودند .استان ، در کتابهای خراجیه و جغرافیا، به معنای بخشی از کشور بکار میرفته است، و نزدیك به مفهوم شهرستان امروزی بوده است . در دوره امویان و عباسیان، همان سنتی را که ساسانیان داشتند و از پیش به ارث برده بودند ، دوام یافت، و هنوز استانهای دوازده گانه عراق را به همان نامهای باستانی پیش از ساسانی و ساسانی ، نامیده میشدند . از جمله نامهای این دوازده استان ، استان **شاد فیروز** است . پیروز ، چنانچه در کردی هنوز باقیمانده است ، نام سیمرغ یا هما بوده است . یا استان **شاد هرمزد** که شامل شهرهای پیرامن بغداد بوده است ، اهورامزدا ، نام دیگر هُما (= انا هوما) بوده است. یا استان **شاد قباد** . **قباد** که همان کواد باشد ، بنا بر آثار الباقیه ، اهل سیستان برای نامیدن ماه فروردین بکار میبرده اند، و فروردین یا ارتا فرورد ، همان سیمرغ گسترده پر است . یا

استان **شاد شاپور** ، یا استان **شاد بهمن** ، یا استان عالی (**آل** ، عال شده است ، علی هم نامیست که از همین آل = آل زنخدای زایمان ساخته شده است ، به همین علت ، ایرانیان برای ابقاء فرهنگ کهن خود ، علی اللهی شدند ، چون « آلی = علی » ، برای آنها خدا بود) یا استانهای **به قباد** اعلی و اوسط . به و بهی ، از نامهای ویژه سیمرغ بودند و به ، همان پیشوند بهمن است . از غالب این نامها ، میتوان دید که شاد، با قباد و آل و به و پیروز و وهومن (وهومن ، تخم یا مینوئیست که در گسترش یافتن ، ارتا فرورد= سیمرغ میشود) ، پیوست یافته است، واین همانی « شاد » را ،با این نامها میتوان شناخت. علت دادن نام شاد ،به استانها و شهرستانها ، برای همان ویژگی این خدا ، در ساختار شهر و اجتماع و مدنیت است. « **ماه** » ، آرمان فرهنگ ایران را از « شهر و مدنیت » ، معین میساخته است. چهار خدا باهم ، گوهر ماه را مشخص میساختند . این چهارخدا که ماه را تشکیل میدادند ، خدایان « **نابُر** » خوانده میشوند . به عبارت دیگر این خدایان ماه ، خدایانی هستند که هرگز نمی برند . نمی برند ، به معنای آنست هرگز نمیکشند ، یا بسخنی دیگر ، جان برای آنها مقدس است. این همانی دادن شهر با ماه،برای آن بود که **از دید فرهنگ ایران** ، **مدنیت بر شالوده قداست جان بنا میگردد**، و در گستره مدنیت ، هیچکس و هیچ قدرتی حق ندارد ، جانی را بیازارد ،**و نزد این خدایان** ، **هیچ کُشتنی به حق نیست** . وقتی ، گوهر خدا، نکشتن است، هیچکسی حق ندارد بکُشد و بیازارد، حتا خدا. ویژگیهای این خدایان ، اصولی را مشخص میسازند که مدنیت برآن استوار میگردد. از جمله این خدایان، همان رام است، که می نماید که مدنیت باید فقط برپایه کشش موسیقائی و لطافت هنری و جستجو و پژوهش بناشده باشد . وما میدانیم که نام هلال ماه، **شادورد** بوده است، و

نام روز دوازدهم که روز ماه است،برابر بادوازدهمین لحن باربد ، **شادروانshaaturvan** یا شادروان مروارید است . اهمیت عدد دوازده، ازماه مشخص میشده است . بدین علت که ، نام روز دوازدهم ، نام « **ماه پُر** » است ، یا افزار نرینه ، یا افزارگُشن است ،که به همه جهان ، تخم و نطفه میدهد، و همه جهان را آبستن میکند . این خداست که همه جانوران و گیاهان و انسانها را آبستن میکند . خدا(ماه پر) داماد همه جهانست. از این رو نیز همه، فرزند مستقیم خدا یا ماه پُر هستند . ماه پُر ، **همان بهرام(در آسمان، تیر،جانشین بهرام میگردد) است که« اصل نرینگی کیهان» است**.و این ماه پُراست که با دوازده برج ، و بیست و هفت منزل ماه ، عروسی و زناشوئی میکند و آنها را آبستن میکند ، و از این زناشوئیست که ماه بعد ، یا روز بعد، زائیده میشود . از این رو ، برج، همان « برزه» است که به معنای عروس است . این بررسی ، مفصل است ، ودر اینجا برای ما بس است که بدانیم ماه پُر ، **شادروانshaaturvan** و هلال ماه ، **شاد وَرد** خوانده میشود . البته ماه پُر به هلال ماه، تحول می یابد و « ماه پر » و« هلال ماه » باهم ، گواز، یا جفت بودن گوهر ماه را میرساند (ماه،هم نرینه و هم مادینه است)، از این رو ماه ، اصل خودزای آفرینش جهان شمرده میشده است . آنچه اکنون برای ما اهمیت دارد همین اصطلاح شاد و شاده است ،که نام ماهست ، و این نام ، با بنیاد و گوهر مدنیت کاردارد.**گوهر و سرشت و فطرت مدنیت ، شادی است.** قداست جان در شهر ، تنها به « نیازردن زندگی » بس نمیکند ، بلکه غایت زندگی در اجتماع و شهر را شادی و خرّمی و فرّخی میداند . رد پای این « شهر خرّم » در ایران پیش از تاریخ ، در داستانی از داستانهای اسکندر در شاهنامه باقیمانده است . با غلبه اسلام بر ایران ، کسی جرئت نداشت ، اندیشه هائی

را که هنوز ایرانیان دوست میداشتند ، به ایران نسبت دهند . طبعا آنها را به اسکندر یا حکیمان هند ، یا به سور و سورستان ، یا به شام و مصر و بابل نسبت میدادند . بدینسان این اندیشه ها را با صدور شناسنامه بیگانه برایش ، نجات میدادند . حتا در مرزبان نامه، حکایت کوتاهی از جامعه دموکراسی آورده میشود که به بابل نسبت داده میشود . بویژه نام « خرّم » با خیزشهای متعدد خرمدینان علیه عرب و اسلام و در پایان، خیزش بابك خرمی ، کسی جرئت آنرا نداشت که بگوید که نام خدای ایران ، خرم و فرّخ و شاد است . اهل فارس ، بنا بر آثار الباقیه ، نام روز اول ماه را « خرّم » میداستند، و این برای همه روشن بود که برترین خدای ایران ، خرّم است . همین روز را ، فرّخ و جشن ساز نیز میخواندند . این خوشمزه است که حافظ شیرازی، حتا درستایش و نیایش این خدا، غزلی با ترجیع « فرّخ » سروده است ، و یکی از گله حافظ شناسان که مته به خشخاش « تشبیهات » حافظ میگذارند ، پی به آن نبرده است که فرّخ و خرّم ، زنخدای زیبا و موسیقدان و چامه سرا و جوینده ایران بوده است که دل همه ایرانیان را میربوده است و این صنم و بت و ماه و قمر و ازل ، معشوقه همیشگی ایرانیان میماند . « ازل» که بنا بر خوارزمی دختر زیباروی باریك میانست ، همان « **از + آل** » است که به معنای سیمرغ نی نواز است که رام باشد .

کفردان در طریقت ، جهل دان در حقیقت
جز تماشای رویت ، پیشه و کار دیگر
تا تو آن رخ نمودی ، عقل و ایمان ربودی
هست منصور جان را ، هر طرف دار دیگر

و بنام « صنم= صن + م » که همان سن = سیمرغ باشد ، اصل عشق و زیبائی در ادبیات مانده است . همچنین « بُت » نام این زنخدا (خرم)

بوده است .

هرچند پرستیدن بُت ، مایه کفرست   ما کافر عشقیم ، گر این بت نپرستیم

مردم ایران از بردن نام خرّم ، پس از خیزش بابك خرمدین پرهیز میکرده اند . چنانکه در دوره ساسانیان نیز از بردن این نام پرهیز میشده است ، چون مزدك از خرمدینان بوده است و نام زنش ، خرمه بوده است . « شهر خرّم » ، شهریست که اسکندر در سیر دور گیتی ، از آن دیدار میکند . او در سیرو سیاحت، به شهری میرسد که مردمانش ، نه شاه و نه سپاه دیده اند . آنها نه شاهی میشناسند نه هرگز لشگر و سپاهی دیده اند . به عبارت دیگر ، شهر خرّم، شهریست که در آن شاهی نیست، و نیاز به سپاه و قدرت قاهره ندارند ، و هیچگاه به اندیشه جهانگیری نیستند . و فردوسی مردمان این شهررا خوشبخت میشمارد . ویژگی بی نظیر این شهر ، وجود درختی است بنام « درخت گویا » که هم نرینه است و هم مادینه ، یعنی گواز و « خود زا » است. ایرانیان که هنوز داستان آفرینش انسان را در فرهنگ خود میشناختند ، میدانستند که این داستان به کجا برمیگردد.فرهنگ ایران براین استوار بود که انسان ، از تبار خدایان است . خدایان ، تخم انسان بودند . هرچه در تخم هست ، در درخت گسترده و پدیدار میشود . پس عشق و همپرسی (دیالوگ) که میان خدایان پنجگانه تخم انسان هست ، در اجتماع نیز هست و پدیدار میشود . داستان اینکه انسان از عشق سیمرغ با بهرام ، پدید آمده است در میان ایرانیان ، حتا تا قرن پنجم و ششم هجری زنده بوده است . البته نامهای دیگر سیمرغ، پیروز وخرّم و فرّخ و شاده و سَن (معربش صنم) بوده است، و نام دیگر بهرام، روزبه و بهروز بوده است و معربش ، بهروج است، و جفت بهرام و سن،تبدیل به « **بهروج الصنم** » شده است . این دو خدا که اصل نرینه و مادینه کیهانی بودند ، به شکل تخمی یا بُنی در نظر

گرفته میشدند که همدیگر را در آغوش گرفته بودند . و از این تخم ، نخستین جفت انسانی که بُن همه انسانها بود و جم و جما نام داشتند ، میروئیدند . این جفت همآغوش را که نماد « **نخستین عشق** » واصل همه عشقها میدانستند، **گیامرتن** مینامیدند . انسان، از بِن عشق کیهانی میروئید . این گیامرتن ، یا جفت آفرید که بیان پیدایش جفت انسانی از جفت خدایان بود ، هم برضد الهیات میترائی و هم برضد الهیات زرتشتی بود .از این رو اینها ، این اصطلاح « **گیامرتن** » را که « **کیومرث** » باشد ، به یك شخص کاستند ، و داستان آفرینش انسان را ، مسخ و تحریف کردند . اینها کوشیدند که داستان دیگری برای آفرینش انسان ، جعل کنند که هرچند در ظاهر شباهتهائی با داستان کهن داشته باشد ، ولی درآن ، انسان از تبار خدایان و از نخستین عشق کیهانی نباشد . چون این عشق کیهانی ، معنای همپرسی (دیالوگ) نیزداشت. ولی این گیامرتن، تنها تبدیل به کیومرث نشده است ، بلکه تبدیل به « **گیاه مردم** » نیز شده است ، که همان درخت بی نظیر در شهر خرّم میباشد که در آن نه شاه و نه سپاه میباشد و مردمانش شاد و خوشند . در برهان قاطع ، این گیاه ، نامهای دیگر هم دارد که مارا به کشف داستان نخستین راهنمائی میکند . از جمله ، « **مهر گیاه** » و « **بهروج الصنم** » و « **شطرنج** » نیز خوانده میشود.البته، چون بهروج، شباهت بسیار نزدیك با بهروز دارد ، آنرا تا توانسته اند در اشکال گوناگون از جمله « یبروح ، بیروح ، بیرو ... » مسخ ساخته اند. در تحفه حکیم موءمن همین گیاه ، نامهای دیگر از جمله : **شاد اسپرم** ، **شاه اسپرم** ، **خوش اسفرم** ... دارد . از همین نامها، میتوان دید که انسان ، از بُن « شاد + شاه + خوش + مهر + بهروج الصنم ... » روئیده است . البته عشق بهرام و سیمرغ به همدیگر ، **شطرنج** هم نامیده میشده است . شطرنج ، عشق بازی خدایانی که بُن کیهان و

انسانند ، بوده است. این نشان میدهد که شطرنج ، بازی است که نماد عشق اسطوره ای بهرام و سیمرغ بوده است . داستان آوردن شطرنج از هند ، داستان شطرنج در تحریفش هست، که جنگ درآن، جانشین مهر و عشقبازی شده است . جهان و انسان از باز عشق خدایان به همدیگر پیدایش یافته اند و این بازی ، شطرنج نامیده میشده اند .پس شهر خرّم یا شهردموکراتیك و سوسیال، شهریست که ازمردمانی ساخته میشود که از تبار خدایانند و همال خدایانند . این عشق ، بخودی خود نیز یك اصل یا شخص سوم ،میان بهرام و سیمرغ شمرده میشد که نادیدنی ولی موجود بود . از این رو **بهرام** و سیمرغ و این عشق(بهمن) ، سه اصل و سه خدا و سه نیرو و سه مینو شمرده میشدند . بهرام، همان انگرا مینو است، سیمرغ ، همان سپنتامینو یا خرّم است ، و بهمن ، همان وهو مینو است . این الهیات زرتشتی بود که انگرامینو را به شکل کنونی اهریمن کاست، و آنرا از بهرام، جدا ساخت . این اندیشه سه تا یکتائی ،که اصل جهان و انسان بود و بیانگر « اصل عشق » بود ، سپس از راه میتراگرائی ، به مسیحیت رفت و به شکل اقانیم ثلاثه **trinity** درآمد ، و نباید نقش آنرا در ایجاد جامعه دموکراسی و سوسیال در اروپا نادیده گرفت. در اندیشه اصلی فرهنگ ایران ، جهان و انسان از همکاری و هم اندیشی و همپرسی و همآفرینی و همبغی خدایان پیدایش می یابد . و عشق،همیشه جشن عشق است که شادی هم نامیده میشود . جهان و انسان، از جشن مهرورزی، از شادی، پیدایش می یابد.جمشید که بنیادگذار و سازنده نخستین شهر آرمانی بشریت است ، رو ئیده از این تخم همکاری و هماندیشی وهم پرسی خدایان است.اینست که می بینیم درجمکرد یا وَرِ جمشید (جماور) که تصویرش با روایتی دیگر در شاهنامه باقیمانده است، شهر رامشی است که از خردِجمشید پدید آمده است. این خرد جمشیدیست

که شهر خوش زیستی و دیر زیستی را که همان بهشت باشد ، در گیتی میسازد ،که به کلی با داستان آدم و حوای ادیان سامی فرق دارد . این آدم و حوای ایرانی که همین جم و جما بوده اند ، خودشان ، با خرد خودشان، بهشتی را در گیتی میسازند . در حالیکه یهوه و الله ، سازنده بهشت هستند و آدم و حوا میتوانند تا زمانی در آن زیست کنند که از یهوه و الله، فرمان ببرند و به محضی که از امر آنها سرکشی کنند ، از بهشت ، تبعید میشوند . انسان ، در این اسطوره ، نمیتواند خودش با خرد خودش، بهشت بسازد. بهشت سازی ، خویشکاری الله و پدر آسمانی است . انسان مجبور است که طبق معرفت و امر الله یا یهوه یا پدر آسمانی زندگی کند تا امکان رسیدن به سعادت اخروی را داشته باشد ،و ساختن بهشت در گیتی با خرد و خواست انسانی ، امری محالست . همین تفاوت ژرف، میان فرهنگ ایران و کلیه ادیان سامی است.داستان جمشید در شاهنامه، روایتیست که موبدان زرتشتی تحریف کرده اند تا نشان دهند که « خرد انسانی » در ساختن بهشت، احساس خدائی میکند وچنین حقی را ندارد . چون جمشید ، بُن همه انسانها بود و کاری را که جمشید میکرد ، فطرت هرانسانی شمرده میشد . به همین علت نیز جمشید را از « نخستین انسان » انداخته اند، و آنرا جزو یکی از شاهان کرده اند . چون با جمشید که از « عشق بهرام و سیمرغ = مهرگیاه » روئیده بود ، و طبعا همان خرد خدا را داشت ، مانند خدا میتوانست جشن بسازد . این تنها سیمرغ یا خرّم بود که جشن سازبود . از این رو نیز دیده میشود که این جمشید است که « جشن نوروز» را در شاهنامه میسازد که فردوسی آنرا « **روز فرّخ** » مینامد ، چون « فرّخ » ، نام دیگر این زنخدا،خرّم بود. و لحن چهاردهم باربد که متناظر با روز **هلال ماه** است، شب فرّخ نام دارد . جشن، همان معنای بهشت و شهرخرم را داشت . کسیکه جشن

همگانی برای سراسر زندگی میسازد ، کسی است که بهشت بر روی گیتی میسازد ، کسی است که شهر خرّم (جمکرد = وَر جمشید) را میسازد . البته در داستان شاهنامه، اصل همپرسی خردها و تبار جمشید از خدایان ، حذف و ناپیدا ساخته شده است . با این فن وفوت بود که میشد جمشید را که در اثر کار برد خردش ، بهشت گیتی (شهر خرم) را میسازد ، مطرود و ملعون کرد . خرد انسان ، حق ندارد بهشت بر روی گیتی یا شهر خرّم بسازد ، چون به فکر خدا بودن میافتد . بهشت و شهر خرّم ساختن و جشن ساختن، باید در انحصار خدا بماند . ولی از همان ویژگی « رامشی شهر » جمشید که بر خرد انسانی استوار است ، میتوان در شاهنامه دید که « **خرد با رامش** » که سرود و موسیقی باشد ، و خوشزیستی و دیر زیستی ، پیوند تنگاتنگ دارد . دراین شهر ساخته از خرد انسان ، « زرامش جهان بُد پر آواز نوش » . از همین پیوند ، میتوان چهره خرّم را بازشناخت ، چون خرّم و رام که مادر و دخترند ، باهم این همانی نیز دارند . رابطه خرّم با خرد را در متون پهلوی از بین برده اند ، ولی از رد پاهائی که در افواه مردم بوده، و سپس در آثار الباقیه و واژه نامه ها ثبت شده است ، میتوان این رابطه را باز سازی کرد. ماه دهم که ماه دی (دسامبر غربی) است ، هم ماه « خور » و هم ماه « خرّم » نامیده میشده است.امروزه غالب پژوهشگران، می پندارند که « خور » یا « خره » سبکشده « خورشید » است ، ولی در اصل چنین نبوده است. خورxvar و خره ، همان خرّم و خرام و خُوزم است . از اینگذشته ، دی که نام ماه دهمست در برهان قاطع ، « شب افروز » خوانده میشود که همان ماه باشد . بنا براین خور و خرّم و خره ، این همانی با ماه دارند ، و میدانیم که نام ماه (هزوارشها ، یونکر) بینا است . پس اصل بینش و روشنی است . در این فرهنگ، این ماه است که بُن روشنی و طبعا بینش است، و خورشید و

روشنی ، فرزند ماهند، و خورشید هر روز از نو از ماه زاده میشود . رابطه میان روشنی و تاریکی و بینش و جهل، یك رابطه دیالکتیکیست . روشنی و تاریکی مانند بینش و جهل ، روند متمم هم هستند . اینست که پرسش و چیستا و معما، تخمیست تاریك ،که از آن بینش میزاید . روشنی ، از روشنی نمیآید . بینش از بینش نمیروید . از سوی دیگر ، در گزیده های زاد اسپرم دیده میشود که ماه ، متناظر با مغز نهاده میشود . واژه مغز که در اوستا « مزگا » باشد، به معنای « نای ماه » یا اصل زاینده ماه است ، چون « مز » همان مس و ماس و ماه است، و گا، همان گاه = گاس = نی است. پس « **مزگا** » که مغز باشد ، همان **هلال ماه** است که زهدان ماه شمرده میشود . خرد که خره تاو باشد ، با ماه زاینده رابطه مستقیم دارد . این نشان میدهد که خور = خره که پیشوند **خره تاو= خرد** است ، همان « هلال ماه » است . نخستین پیایندی که این تصویر خرد (خره + تاو) که همان هلال ماه است که می تابد ، آنست که چون « بیننده در تاریکی » است ، پس خرد ، اصل جوینده و پژوهنده در آزمایش هست ، و پیایند دیگرش آنست که خرد ، چون « خره » یعنی هلال ماهیست که می تابد ، پس خرد، اصل زاینده و آفریننده است و خرد انسانی، اصالت دارد . پس کار اصلی خرد ، جُستجوی در تاریکیهای آزمایشها ، و زایانیدن بینش از درون آزمایشها است که طبعا همراه گمگشتگی و حیرت و پریشانی میباشد . اینها نشان میدهد که اندیشیدن ، یك ماجراجوئی و سلوك وروش است. از این دید است که میتوان هفتخوان رستم را فهمید . هفتخوان رستم در اصل ، یك ماجراجوئی جستجوی معرفت بوده است که هنوز میتوان ردپای آنرا بخوبی در لابلای داستان یافت . خرد به ماجرای اندیشیدن میپردازد، و اندیشه، پیآیند این ماجراجوئیست . از همین روابط میان واژه ها میتوان به آسانی شناخت که به خرّم ، خور نیز

میگفته اند، و« دی» هم که به معنای دیو و بینش است این همانی با ماه دارد. درست نام این زنخدای بزرگ ایران ، دیو بوده است که سپس زشت و بدنام ساخته شده است. این دی یا خره ، در واقع هلال ماه بوده است. و در شکل « **خار**» در برهان قاطع به معنای « ماه بدر » باقی مانده است . و « **خاره** » نیز به معنای « زن » است . این واژه همان پیشوند « خرمن » است که نام هلال ماه نیز هست . همچنین خرگهِ مه یا خرگاه ماه ، هاله و خرمن ماه میباشد . یا خرگاه قمر ، که همان هاله و خرمن ماه میباشد . از اینجا میتوان دیدکه اصطلاح « **خرقه** » صوفیها نیز چیزی جز همین واژه نیست که به معنای « نای ماه » یا زهدان ماه » است که اصل آفرینندگی میباشد . پس خره و خور ، که پیشوند خرد است ، این معنای بنیادی را دارد که با توده خوشه ها و سرشای کار دارد . معمولا سرشاری و لبریزی ، جزو خوشه معانی زهدان است، از این رو هلال ماه نیز که زهدان آسمان و جهانست، اصل سرشاری است، واز این رو خرمن است. و چون تخم ، اصل پیدایش بود، اصل روشنی بود، و چون خرمن ماه ، شامل همه تخمهاست، پس اصل همه روشنی ها و بینش هاست . اینکه تخم (هسته = اگ) اصل پیدایش و اصل روشنی است ، پس همین اگ و هاگ است که آگاه شده است و همان « ارپا » که جو است تبدیل به « اَرب » و « عرف » شده است . عرفان ، بینشی است که از تخم و هسته میروید . واز آنجا که خرمن ماه ، مجموعه تخمهاست ، پس مجموعه روشنی ها و مجموعه بینش هاست. از این رو ماه، بینا نامیده میشود . از این رو نیز واژه « خره و خر » معنای نور و روشنی پیدا کرده است، و در کردی « خررا » به معنای درخشان است . در کردی ، به خرمن نمودن ، خره کردن میگویند ، و خود واژه خرمن ، به معنای « هاله ماه » و توده هر چیزیست. به ویژه « خه رمان لوخانه یا خه رمان لوخه » به معنای سور آماده

شدن خرمن است و لوخن در فارسی به معنای هاله ماه است . پس جشن خرمن برداری با هاله ماه ، رابطه تنگاتنگ داشته است . در تاتی (آذربایجان) به خرمن،« گین » میگویند که همان قین و غیم باشد . همین نشان میدهد که هاله ماه ، زهدان کل جهان شمرده میشد . چون گین به معنای زهدان است و زهدان ، همیشه نماد سرشاری و آکندگی از تخم است که همان خرمن و خوشه باشد .و درست همین هلال ماه فراز درخت سرو ، در شاهنامه ، نماد خرد است . در باره کیومرث ، میآید که **همی تافت** از

تخت شاهنشهی چو ماه دو هفته ، ز سرو سهی
دد و دام ، هرجانور کش بدید ز گیتی بنزدیك او آرمید

نه تنها گین به معنای زهدان هست (در انگلیسی **kinship**) بلکه قین و قینه در عربی بنا به خوارزمی دختر رامشگر و چنگ نواز و سراینده است . این همانی دادن زن با زهدان و یا ماه با زهدان، به علت آن بود که « اصل آفریننده بودن » یك افتخار شمرده میشد . چنانچه « تَن » و « کَس » و پیشوند کال در « **کالبد** » ، نیز همین معنا را دارد . به همین علت به مغز و خرد ، هلال ماه یا زهدان میگفتند ، چون اصل زایندگی و آفرینندگی میشمردند . تنها ابزار تناسلی ، اصل آفرینندگی و زایندگی نبودند ، بلکه بخشهای گوناگون تن ، اصل زایندگی شمرده میشدند . قین در شکل غیم ، به معنای ابر است . **ابر** ، که پیکر یابی خود سیمرغست، اصل افشانندگی و روند آفرینندگی او ست ، از این رو سپس به شکل تشبیه « ابر سخاوت و کرم » ورد زبان شعرای ماشد . به همین علت ، نام اصلی نیشابور، « ابر شهر » بوده است. از این رو هم چشم و هم آسمان، از گوهر « آبگینه = آب + گین » ساخته شده است . به همین علت ، آنرا به مفهوم «شیشه »، تحریف کرده اند . البته آبگینه به الماس هم گفته میشود. و **الماس** ، آل+ ماس» به معنای ماه،

خدای زاینده و زایاننده است. و در شیشه کردن پَری ، برگرداندن پری به زهدان است . در واقع شیشه ، جانشین آبگینه شده است . یعنی آسمان ، از آب یا خونابه گین (= هلال ماه) آفریده شده است و درست معنای « خور » که نام ماه دی و خرّم است، در کردی به معنای « خونابه » است. امروزه ، خونابه برای ما معنای بسیار محدودی دارد ولی در فرهنگ ایران، خونابه یا « آو خون » ،ماده ایست که جهان از آن ساخته شده است . علت هم اینست که « خون » که همان « خوم = هوم » باشد ، افشره نی است ، چون خوم ، همان خام و خامه است که نی و افشره اش میباشد. از بانگ و از شیره نی ، جهان آفریده میشود و بدین ترتیب ، گوهر جهان ، جشن است . و مفهوم خون در اصل به تراوش ماهیانه زن گفته شده است و این خونروی ، پیوند با نام ماه دارد و در اروپا به آن **Mensturation** میگویند و **mens** نام ماه است . چون زن ،کانیا بوده است و کانیا ، نام نی هم هست و زهدان ، آبگاه نیز خوانده میشود . بدینسان این اندیشه، انتزاعی و کیهانی ساخته شده بود . در این جهان بینی، جهان از بانگ و سرود نی + واز افشره و خون نی (هوم)+ از تخم های بَشن یا کاکل و گیسوی نی که افشانده میشود، آفریده میشده است . به همین علت نیز مغز که اصل خرد است ، مزگا ، یعنی نای ماهست ،و اندیشه ، در واقع افشرده وسرود و خوشه های افشانده از نای ماه است . از همین نکته میتوان ، چهره دیگری از این فرهنگ را شناخت . در نقوش برجسته میترائی ، دیده میشود که میتراس با کارد(**kareta**) شاهرگ گوش را (که این همانی با هلال ماه دارد) می برد ،وخونی که از شاهرگش افشانده میشود، تبدیل به « سه برگ » میشود و برگ ، معنای زهدان دارد (برگ = وَلگ) ، که همان سه خوشه باشد . و این خون است که در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم ، تبدیل به « می » ،اصل شادی و جشن می یابد .

درست در کردی به شاهرگ ، شاده مار میگویند . ده مار ، به معنای رگ است . و **شاده مار** در اصل مرکب از « **شاده + ده مار** » بوده است که به معنای رگ سیمرغ یا خرّم یا شاده(هلال ماه) بوده باشد . و رگ ، در کردی « ره ه » نیز نامیده میشود . ره هی خون ، شریان است، و ره هیش ، عرق النسا است . رهیله ، رگبار است . ره هن ، مردمك چشم است . و اهل سجستان بنا بر ابوریحان در آثار الباقیه ، به اردیبهشت (ارتا خوشت = ارد وشت) ، **رهو** میگفتند که رگ باشد . و از ارتاخوشت و ارد وشت میتوان دید که شاهرگ (شاه = سیمرغ) همان ارتا است که گوهرش خوشه و خوشي و وجد و رقص(وشتن) و نو آفرینی است . اگر دقت شود ، دیده میشود که واژه کارد **kareta** بسیار شبیه واژه خرد در اوستا **xratu** و سانسکریت **kratu** میباشد . علت اینست که کوشیده شده است واژه خرد را که خره تاو بوده است و تابش هلال ماه بوده است ، تحریف به کارد برنده بدهند، که میتراس ، شاهرگِ هلال ماه = گوش(= گاوی که شکل هلال ماه دارد) را می برد و از این بریدن ، جهان آفریده میشود . این همان داستان « انشق القمر » قرآنست . انشق القمر ، همان داستان آفرینش میتراس هست که میتراس، با کارد، شاهرگ گاو= گوش = هلال ماه رامی برد و بدینوسیله جهان را میآفریند) . در واقع این « خرد = هلال ماه » است که بریده و کشته و مقتول میشود . **آفرینش ، با کشتن و بُریدن (شق کردن وخرق کردن زمین و آسمان)آغاز میگردد . فطرت جهان و زندگی ، کُشتن و جنگ است. با انشق القمر، خرد انسانی، قربانی میتراس و الله و یهوه و پدر آسمانی میگردد . با چاك کردنِ (** چاك= چق= شق چاقو، چه ك = در کردی جنگ افزار، و چاك = مزار، شکاف و درز، چکش) **هلال ماه ، که خره و شاد ورد ، در واقع ۱–**

اصالت از خرد انسانها گرفته شد ، و خرد انسانی ، در محراب الله و میتراس قربانی گردید ۲- غایت شادی در زندگی در گیتی ، و اصل شادی آفرینی انسان ، طرد گردید. طبعا انسان نمیتواند شهر خرّم یا بهشت را در گیتی بیافریند ۳- سرشاری و آکندگی و اصالت و جود بطور کلی ، و انسان خصوصا ازبین برده شد . از این پس ، همان شیاته و شتینا ، که شادی و خنده و جشن باشند ، شیطان رجیم میگردند .

خردِ شاد

خردِ انسان، معبد یاجشنگاهست

(مغز = مزگا = مزگت = مسجد)

اندیشیدن ، پرستیدن ،

و پرستیدن ،

پخش شادبودن، میان خودودیگرانست

این خداست که در مغزانسان میاندیشد ،

یا به عبارت دیگر

آنچه خدامیاندیشد

مجموعه اندیشه های مغزهای انسانهاست

به عبارت دیگر ،

وقتی همه اجتماع باهم بیندیشند ، خدایند

فرهنگ ایران ، تجربه ویژه ای از « خرد » داشته است،که تجربه ایست بسیار ژرف و غنی، و تفکر فلسفی ما باید ازاین تجربه ویژه « خرد» سرچشمه بگیرد . تجربه پدیده « خرد » در فرهنگ ایران، با تجربه اش از« **هلال ماه**» گره خورده بود، و از تصویری که از هلال ماه داشت ، مفهوم خردش شکل به خود گرفت . خود واژه خرد ، برترین گواه بر این پیوند است . خرد که در اصل، واژه « **خره تاو** » بوده است ، به معنای « **تابشِ خره** » است ، وخره ، همان هلال و خرمن ماه است . تاو که همان تابیدن باشد ، هنوز طیف معانی را دارد که در اصل از تابش هلال ماه داشته است . خرد یا خره تاو ، هلال ماهیست که می تابد. تابش از سوئی گرم کردنست، چنانچه میگوئیم تابستان یا ماهی تابه . تابش ، ازسوئی ، پخش کردن نور است ، چنانچه میگوئیم ، پرتو . تابش، معنای عشق و مهر ،یا به هم پیوستن را دارد چنانچه میگوئیم ، به هم تابیدن، یا به پارچه میگوئیم ، تافته . تابش ، معنای پاشیدن آب رادارد ، چنانچه آفتابه ، آب می پاشد . در کردی ، تاو به معنای رگبار

بارانست.تابش، معنای از هم گشوده شدن و بازشدن و چتر شدن دارد، چنانچه پیشوند نام طاوس است. تاوس و رنگین کمان، این همانی با سیمرغ داشتند ، چون هردو،طیف رنگهای از هم گشوده بودند .و بالاخره، تاو، معنای گداختن و ذوب شدن را دارد . در کردی تاواندن و تاوانن، به همین معناست . به همین علت، تابوت، جائی بود که جنازه مرده بلافاصله در سیمرغ یا درخدا،میگداخت و ذوب میشد و با سیمرغ میآمیخت. بدینسان تابیدن،معنای نوشوی و رستاخیز را داشت . همچنین تاب ، به معنای تحمل و بردباریست، چنانکه گفته میشود ، فلانی مرد بی تابیست . یا من، تاب تحمل این حرف را ندارم . برای ما این معانی، در موارد جدا از هم، بکار برده میشود ، ولی برای ایرانیان در آغاز اینها خوشه معانی جدا ناپذیر از هم بودند . اینها طیف به هم پیوسته معانی بودند که همدیگر را تداعی میکردند . چون معنای تاب ، از تصویر مهتاب و آفتاب در اسطوره آفرینش معین میشد .

اکنون مغز انسان ، همین خره یا هلال و خرمن ماه شمرده میشد . پس همه این خویشکاریها یا فونکسیونها را داشت . هم در اندیشیدن، میبایست گرم کند و بپرورد ، هم به هم پیوند بدهد و مهر بیافریند، هم باید تخمها رادر دیگران آبیاری کند ، هم باید از هم بگشاید و طیف بکند ، هم باید نو وتازه بسازد. خرد ، تاب تحمل دارد و بسیار بردبار است . چون آزمودن و جستجو ، نیاز به بردباری دارد. برای رسیدن به نتیجه یك جستجو ، با ید تاب بسیار داشت ،چون در جستجو، سرگردانی و گمگشتگی هست و بسیاری از تلاشها ، مدتها بی نتیجه میماند . خره تاو ، که هلال ماه و شب افروز است ، خدای جستجو است، و طبعا اصل بردباریست . و اگر نگاهی به هزوارشها (واژه هائی که از فرهنگ زنخدائی مسخ ساخته اند) بکنیم می بینیم که **تابا** را به طلا = زر ، برگردانیده اند . واز آنجا که میدانیم زر= آذر = زَل به معنای

تخم و تخمدان است (زل ،در کردی به معنای نای است که همان زهدان باشد) پس تابا ، به معنای زائیدن بوده است . و « **خره تاو** » **به معنای روند زایش و آفرینش هلال ماه بوده است.** و طبعا حمل کودك در نه ماه ، با طاقت و تحمل و پایداری و صبر و شکیبائی کار دارد . و از « تاب به کمر دادن » که معنای رقص گرفته است ، ولی دراصل « حرکت زائیدن » بوده است، میتوان هنوز رد پای اصل واژه را یافت.و از این رو که تاب بازی که بازی با حرکت نوسانیست، و بویژه در جشن نوروز مرسوم بوده است که جشن زایش گیتی از نو است (باد پیچ = تاب بازی) میتوان دید که چرا رقص و زائیدن یا پیدایش (به وجود آمدن) ،از هم جدا ناپذیر بودند . رام در حال رقص از سیمرغ زاده میشود . از این رو تاب، معنای پیچانیدن و دوران دادن دارد .

هلال ماه ، در فرهنگ ایران ، زهدان جهان بود ،که وقتی همه تخمها در هلال ماه قرار گرفتند ، هلال ماه ،آبستن میشد ،و این تخمها یا چیترا ها ، چهره زیبا میشوند ، و خره ، آنها را گرم میکند و میپرورد، و سپس این نهال ها تازه روئیده را در جهان میافشاند تا در جهان برویند.در واقع هلال ماه یا خره ، داردان ، یا فرهنگست ،که در غرب **nursery** یا **Baumschule** یا **viveros** میگویند . خرد، خودش ، تجربیاتش را تاپایان، پرورش نمیدهد ، بلکه درشکل نهال و نشا ، به دیگران میسپارد، ودر جای دیگر میکارد ، تا دیگران آنهارا برویانند . فرهنگ یا داردان ، تلنگر و نیروی انگیزنده آفرینندگی هست، نه آنکه اندیشه های تمام ساخته و پرداخته را تحویل دیگران بدهد . بلکه همه اجتماع و همه جهان ،باید شریك در آفرینندگی باشند . نقش خرد نیز همان نقش فرهنگ یا داردانست . همه تجربیات و نگرشها ، همین تخمهائی هستند که در خرد یا مزگا که مغز باشد، بُرده

میشوند، و هلال ماه از این تخمها، آبستن میشود ، و پوستش ورم میکند، و بالاخره در اثر آکندگی و پُری ، از هم میشکافد و یا بسخنی دیگر ، هلال ماه، خندان میشود . از این رو، هلال ماه را « **شاد ورد** » میخواندند . شاده ، جشن و جشن عروسی است که نام دیگر هلال ماه بوده است، و وَرَدَه در ایلامی ،به معنای توده بزر، برای کاشتن هست که همان بزر و خوشه و خرمن باشد. وقتی خوشه در زهدان زاینده قرار گرفت ، آبستن میشود و میخندد. زائیدن و خندیدن در فرهنگ ایران یك معنا داشتند . پیدایش یافتن و وجود یافتن، خندیدن و جشن بود. این بود که خرد نیز که همان هلال ماه بود، در اندیشیدن، خندان و شاد میشد . خَرَه ، در روند تابیدن ، از پُری و سرشاری ، خود را میافشاند و نثار میکرد، و افشاندن و نثار کردن را « شادباش » میگویند . و شاده که شیاته باشد در افشاندن ، شتینا میشود که به معنای خنده است . این واژه ها در عربی ، شیطان شده اند . این خنده است که خره تاو یا خرد میباشد . خرد، خندیدن هلال ماه ،در زادن اندیشه هاست. و چون هر مغز انسانی ، همسرشت و همگوهر هلال ماه است ، مغز در اندیشیدن ، میخندد. مغزهای انسان ، تخمهائی هستند که هلال ماه در خندیدنش به زمین افشانده است . از این رو مغز ، مزگا خوانده میشود . خرد هر انسانی ، خندیدن مغزش هست . با آمدن ادیان نوری ، و جدا ساختن نور از تاریکی ، و نیك شمردن نور، و بد و زشت ساختن تاریکی ، مفهوم شهوت جنسی یا به معنای مسیحیت و اسلام و الهیات زرتشتی بوجود آمد . همه نماد ها و اصطلاحات زنخدائی ، مُهر شهوت جنسی خوردند . نمونه اش همین هلال ماه است. ولی اگردقت شود ،دیده میشود که در این فرهنگ، آفریدن، مفهومی بود که از برابرنهادن زائیدن با روئیدن، پیدایش یافته است. همه پیدایشها ،از آسمان و ابر و کوه و زمینن و گیاه گرفته تا

جانور و انسان ، همه روئیدن شمرده میشدند . و این تصویر تخمدان با خوشه ، که در بسیاری از اصطلاحات و واژه هائی که ما ناخودآگاه بکار میبریم ، مانده ، یك تصویر انتزاعی کلی، برای بیان « اصل آفرینندگی » گشت . مثلا شاد ورد یا شادروان که هردو به ماه گفته میشده اند، به معنای همین پیوند تخمدان و خوشه است که به معنای ، اصل رویش و پیدایش کل آفرینش، یا بُن همه آفرینش، و در بردارنده کل آفرینش » هست. به همین علت، به سکو ی کعبه نیز شادروان**shaaturavan** میگویند . یا سکو و سدی که در برابر آب می بندند ، شادروان میگویند ، چون با آن کار ، مدنیت و آبادی ایجاد میگردد . همچنین به قالی و فرش بزرگ یا پرده های بزرگ شاهان، شادروان میگفتند ، چون تصاویر کل آفرینش، روی آنها نقش میشد . اینست که خرد هم، شادورد وهم شادروان است . پس خرد ، اصل آفرینش و پیدایش کل جهان شمرده میشود . پیوند هلال ماه با خوشه گیتی، که ثری باشد ،که به آسمان میرود، و ثریا میشود ، اصل آفرینش کیهان شمرده میشد . از عشق ورزی خوشه پروین و هلال ماه ، جهان پیدایش مییافت . مزگا که همان مغزباشد ، به معنای نای ماه یا زهدان ماهست . به عبارت دیگر ، مغز هرانسانی ، هلال ماه است . همان واژه « مزگت » که معربش مسجد است، در شکل « مزگ و مزگان » (مازگان ، قریه ایست نزدیك کاشان) در کردی به معنای معبد است . البته مسجد که معنایش در عربی تحریف شده است ، جای سجده و رکوع و به خاك افتادن و تعظیم نبوده است ، بلکه جشنگاه بوده است . چرا مغز هر انسانی ، مسجد و معبد است ،چون جایگاه آفرینش نخستین شادیست ، جائیست که اندیشه انسان، زاده میشود . مغز انسان از آنرو نخستین و برترین معبد جهان است، چون زایشگاه اندیشه، و جشن گرفتن برای این زایش است. مغزانسان ، جائیست که نخستین سور و جشن در آن

پیدایش می یابد . پس وقتی مردم را از اندیشیدن مستقل و آزاد باز داشتند ، تجاوز به معبد مقدس خدا میکنند که ماهست . پس مغز ، اصل خنده و بزم و جشن زادن اندیشه است.از این رو، واژه پرستیدن در اصل، شادونیتن بوده است. شادشدن و شادکردن ، پرستش اصلی است . اندیشه ای، اندیشه ای مردمی و خدائیست که شاد کند و شاد بشود . مسجد و معبد یا مزگت و مزگان ، ساختمانی فراسوی وجود انسان نیست ،که انسانها به آنجا بروند تا به خدائی مقتدر که از هیبتش انسان، چاره ای جز تعظیم ندارد و فراسوی کیهانست ، و هیچگاه با انسان نمیآمیزد ، قدشان را بشکنند ، و خود را همسان خاك سازد . مزگت، یا زهدان ماه که مسجد شده است ، برای تعظیم نیست بلکه برای گرفتن جشن زادن اندیشه در مغز خود است .مغز هر انسانی، در اندیشیدن ، وقتی خَره اش، یعنی نیروی زایش و پذیرشش، از تخم تجربیاتش آبستن شد ، و آغاز بتابیدن کرد ، آنگاه مغزش ، معبد و مسجد میشود . خدا در مغزش ،در وصال با انسان ، جشن میگیرد . انسان ، در اندیشیدن ، خدا را میزاید . این خداست که در جشن عشق با انسان، میاندیشد و میخندد . آنچه خدا میاندیشد، چیزیست که جمع خردهای انسانها ،باهم اندیشیده اند .
پیدایش هر اندیشه ای از خرد ، چون یك زایش و رویش خوشه است ، زاج سور یا جشن زایمانست . اینست که پیدایش اندیشه های نوین را در اجتماع باید جشن گرفت ، نه آنکه هر نو اندیشی را تعقیب کرد و بزندان انداخت و شکنجه داد و به صلیب زد . بهترین شادیها ، همان اندیشیدن از خود است . اینست که فراتابی خَره ، که خرتاو یا خرد باشد ، دیوانگیست ، سرمستی و سرخوشی زادن است . دیوانگی ، همان جشن زایش بینش نوین بوده است . مغز که مزگا باشد ، همان مزگت یا مسجد است ، چون پسوند گت همان پسوند گاه است . گت در شکل قات ،هنوز در شوشتری به معنای

تهیگاه است، و در آلمان ، گاته به معنای زن و همسر است، و این همان نی بوده است . وگاتا ، به معنای سرود نای است، و این نای است که اصل زایش و اصل سرود یا بانگ نی است و جشن که یسن باشد ، به معنای بانگ و سرود نی است .
خرد که همان هلال ماه باشد ، از آزمایشها و نگرشها ، آبستن میشود . و آبستن شدن که اَپوستن باشد ، به معنای ازپرآب شدن ، آماس و ورم کردنست . و شادی ، درست، همان از پُری و آکندگی و آماسیدن ، شکافتن و گشوده شدن ، یا خندیدن و زائیدن است.اینست که شکفتن وآفریدن و زائیدن ، درفرهنگ ایران ، این همانی با خندیدن و جشن برپا کردن و سور و بزم دارد . و خرد که تابش و گشتوده شدن همین خره یا شاده یا هلال ماه از پرشدن از تخمهاست، روند خندیدن است . ما از لحنها ی باربد میتوانیم بدان پی ببریم که این الحان موسیقی ، برای جشن روزها در ماه ساخته شده است، و لحن روزدوازدهم که روز ماه است ، شاد روانshaaturavan، یا شاد روان مروارید نامیده میشود . امروزه واژه شاد روان را در ایران برای مرده ها بجای مرحوم عربی بکارمیبرند .البته همانند واژه مرحوم ، در اصل ،به معنای بازگشت به رحم ماه ، برای رستاخیز و نوشوی است . البته رَحم که مشتق از رَحم است و ، هر سوره ای از قرآن با آن آغاز میشود(بسم الله الرحمان و رحیم) همان رم و رام است که هلال ماه میباشد که رَحم و زهدان کل جهان است . هم رحیم و هم رحمان ، چیزی جز همان رام نیست که رامان هم نامیده میشده است . در اصل ، روان که همان « اور ون » باشد، به معنای مجموعه بسیار زیاد بزرها و تخمه هاست، به همین علت نام روان انسان شده است ، چون مجموعه تخمهای تجربه هائیست که انسان میکند ،ولی از آنجا که اوُر ur و ونvan هردو به

معنای خوشه هستند ، مانند واژه زهازه ،به معنای پُر و آکنده از تخم و لبریز از تخم است، ووقتی چیزی ، پر از تخم شد ، میشکافد . به همین علت نام انار خندان نیز ، روان بوده است ، و به همین علت نیز انار ، از بزرگترین میوه های خوشه ایست که منسوب به این زنخداست . پس شاد+ اور+ وَن » ، همان هلال ماهیست که آبستن به تخم شده است ، و در میانش اناریست که از پُری میشکافد و میخندد . این تصویر خرد در فرهنگ ایرانست . این خنده ، خندیدن به چیزی ، برای تحقیر کردن چیزی نیست ، بلکه خندیدن از پُری و سرشاری خود است ، مانند خندیدن ابر در رعد و باران . از این رو شادباش ، به معنای نثار کردن و بخشش است . از پُری و سرشاریِ هستی خود است که انسان نثار میکند . نثار ، چیزیست که انسان میدهد و می بازد ، از خوشی اینکه لبریز از هستی و نیروهست ، و بخشیدن ، برای محاسبه و وام دادن و امانت دادن نیست . اینست که خدای ایران ، جان و آموزه و شریعت ، به کسی ، وام نمیدهد . اینست که دین در ایران ، با ایمان کاری نداشت ، که داد و ستد و قرار داد و محاسبه و بیعت و میثاق و عهد میباشد . دین در تورات و انجیل و قرآن ، عهد و میثاق و قرارداد و بیعت است ، و از این رو است که ایمان ، اصل همه تعصبات و خشك اندیشی ها و سخت اندیشیها و ریشه « نبود تسامح» است . اینست که روز ۲۵ ماه که روز ارتا یا ارد روز آکندگی از خوشه است ، چون پنج بار پنج است ،و پنگ که همان پنج میباشد ، خوشه خرماست . پس ارتا (که همان پروین وثریا و برابر باهمان ثور است) خدای لبریز و افشاننده است ، و روز بیست و ششم را که پس از این روز میآید ، مردم ، شادباش میخواندند ، چون ارتا در این روز، چهره نثار و ایثار و جوانمردی خودرا نشان میداد . پس خندیدن و شادی، با سرشاری و پُریِ هستی و خرد کار دارد . این ارتا که در روز سوم ارتا

واهیشت یا ارتا خوشت (ارتای خوشه ، ارتای رقص و وجد) خوانده میشود ،برابر با منزل سوم ماهست که پروین باشد . و این ثریا که این همانی با ثری دارد ، و هردو همان تری **three** انگلیسی هست و هخامنشی ها نیز به سه ، تری میگفتند، همان سه خوشه است که مجموعه جهان جانست، و نشان عشق و سرشاری و جشن است ، در شکم هلال ماه قرار میگیرد، و هلال ماه را آبستن میکند و به آن، اقتران ماه و پروین و در ترکی قوناس میگویند . ثریا ، تنها به خوشه پروین گفته نمیشود بلکه به میوه ای نیزگفته میشود که نامش ایری فارون هست . ایری ، همان هیری است که نام رام میباشد، و پیشوند نام ایرانست و معنای فارون در کردی به شکل بارونه باقیمانده است که بادرنگ باشد . بادرنگ ، درمتون پهلوی به ترنج گفته میشود، ولی بهِ خیار تخمه نیز بادرنگ گفته میشود . پس ترنج ، میوه ایست که این همانی با رام دارد، و مانند خیار و هندوانه و خربزه ، از برترین نماد های خوشه بوده است . و در شانزدهم ماه دی (دسامبر) که روز مهر باشد ، بنا بر آثار الباقیه،ایرانیان براین باور بودند که « هرکسی صبحگاه این روز ، پیش از آنکه سخن گوید یك بِه ، چاشت بخورد و ترنجی ببوید ، آن سال را به خوشی و فراوانی خواهد گذراند و از قحط و بیچارگی در امان خواهد ماند » . این آئین در روز شانزدهم که روز مهر از ماه خور یا خرّم باشد ، گواهی برآنست که میترا ، همان زنخدا رام بوده است ، و میتراس را موبدان زرتشتی ، به عمد با میترا ، مشتبه ساخته اند، تا اورا که زرتشت به آن پشت کرده بود ، از سر در آئین زرتشت، از در عقب وارد سازند . شاد +اور+ ون ، یعنی شاده با انار خندان ، یا شاده با ترنج .و در گیلان زنان روستا ، برگ خوشبوی بادرنگ را در چاك گریبان میگذارند . گردن ، این همانی با رام دارد . انوری میگوید که :

با جهل بساز کاندران باغ   با بید همیشه بادرنگست

جهل ، نام آئین همین زنخدا بوده است ، و بید ، همان وی یا وای یا اندر وای است که رام باشد ، و بادرنگ هم نماد همین زنخداست . پس در خرد که هلال ماهست ، گیتی (ثری = ثریا) به شکل خوشه یا ترنج یا انار قرار میگیرد، و خرد از سرشاری خوشه و بوی خوش ترنج و خنده دانه های رسیده انار، آبستن میشود، و بدینسان خرد شاد پیدایش می یابد . شادی ، « خود » را بخشیدن و نثار کردنست . اندیشه برای نثار کردنست . یك اندیشه یا آموزه ، فقط موقعی شادی میآورد که نثار شده باشد . کسیکه اندیشه و مکتب فلسفی و آموزه دینی را میخواهد بر مردمان حاکمیت دهد ، اندیشه و آموزه را، به شکل ابزار قدرت بکار میبرد . کسیکه میخواهد دینش را غالب سازد ، اندیشه اش را حاکم سازد ، فلسفه اش را در اذهان جا بیندازد ، و هر فکر دیگری را بنام رقیب و دشمن بکوبد ، مردمان را شاد نخواهد ساخت .این درك شادی و خنده در نثار وجود خود ، در نثار اندیشه های خود ، افشاندن نیز خوانده میشود . هلال ماه و خرد ، خود را میافشانند . این عمل سپس به جوانمردی مشهورشد، که با مردی و نرینگی هیچ ربطی نداشت و ندارد . جوانمردی یا خود افشانی یا ایثار خود ، بیان سرشاری خود در آفرینندگی وجود خود بود ، ودراین آفرینندگی و نثار کردن خود ، در افشاندن خود ، شاد و خندان میشد . این اندیشه چنان زنده و پویا بود که مولوی عقل را در مفهوم اسلامی و یونانی ، برضد این تجربه گوهری فرهنگ ایران در می یافت.خرد یا خره تاو ، اندیشه را نثار میکرد ، به همین علت ، شادان و خندان بود. ولی مفهوم عقل در اسلام و یونان ، گوهرش غلبه خواهی بر همه چیزها بود . الله یا یهوه ، خدایانی هستند که تا غالبند ، هستند . آنها باید همیشه ببرند و منصور باشند ، همیشه تصرف کنند و مالك

جهان باشند ، تا باشند . خلق کردنشان هم روند غلبه کردنشان هست . جهان و مخلوقات را خلق میکنند تا درتصرفشان و زیر قدرتشان باشد . گوهر آنها، که در روند آفریدنشان مشخص میگردد ، نثار و ایثار نیست . آنها نمیتواند کُل هستی خود را در جهان بیفشانند . آنها ، ایثار از دیگران برای خود میخواهند، ولی حاضر نیستند خود را ایثاردیگران کنند . ولی خدای ایران، خودش تخم ایثار است، نه تخم قدرت و غلبه و حاکمیت . مفهوم خرد ایرانی ، برضد چنین خدائی، و برضد چنین گونه خلقتی بود . زایندگی برای آنها نماد همین نثار ، و شادباشی بود . ولی یهوه و الله ، از خدایانی بودند که نه زائیده میشوند و نه میزایند . بخشیدن آنها ، بخشیدن وجود خود آنها نیست . واژه های خدا و بغ ، در اصل بیان همین روند خود افشانیست و ،در حقیقت نمیتوان واژه خدا را ،برای یهوه و الله بکار برد . الله و یهوه و پدر آسمانی، هیچکدام خدا یا بغ نیستند . این اندیشه پیدایش جهان در اثر خود افشانی خدا ، یا پیدایش اندیشه و شادی و خنده و سور در اثر زائیده شدن ، در فرهنگ ایران ، هزاره ها ماند ،و گوهر اهورامزدای زرتشت را نیز مشخص میساخت . اهورامزدای زرتشت ، بدرد قدرتمندان دینی یا موبدان ، و حکومتی نمیخورد . از این رو مسخ سازی و تحریف آموزه اش از همان آغاز ، شروع شد. این اصطلاح « خرد » را میترائیان و موبدان زرتشتی سپس تا توانستند تحریف کردند و مسخ ساختند ،تا پیآیند های اجتماعی ، سیاسی ، دینی و اقتصادی آنرا از بین ببرند . خرد، یا هاله و خرمن ماه ، اصل زایندگی و اصل زایانندگی ، خود را در جهان میافشاند . این بود که مغز انسان و خرد انسان ، وامی از الله یا یهوه نبود ، مخلوق الله یا یهوه نبود ، بلکه تخمهای خود خدا بود که همان گوهر و سرشت اورا داشت . پس خرد انسان ، مانند خدا ، اصالت و استقلال داشت . خرد انسان

، تابع و محکوم و مخلوق خدا نبود . خرد انسان ، تخم خود خدا بود که افشانده بود ، ایثار کرده بود ،و در این ایثار ، خرد انسان ، تعهد هیچگونه تابعیتی نمیکرد بلکه برابر با خدا بود . خدا ، این خرد را به امانت به او نداده بود . خدا به او نمیگفت که من برای تو میاندیشم و هرچه من میگویم ، طبق آن رفتار کن . خدا ، امر و نهی نمیکرد که بیان قدرتست ، بلکه میگفت ، من خرد خود را در جهان پخش کرده ام ، تا هرکسی خودش ، مانند من توانا به اندیشیدن شاد باشد . از اینگذشته خرد من ، چیزی جز مجموعه خردهای انسانها نیست که از زمین به آسمان آمده اند .

خردِ دایه

خردی که انسان را میخنداند

واژه « خرد » که در اصل « **خره تاو** » بوده است ، به آسانی نشان میداده است که خرد و اندیشیدن ، گوهر « هلال ماه » را دارد ،که اصل زایندگی و

اصل جستجو و بینش در تاریکیست . از آنجا که آرمان خرد ،با آمدن میتراگرائی عوض شد ، بینش را با نور خورشید ، این همانی دادند . و بینش با نور ، همیشه از بینش و نور سرچشمه میگرفت . و نور خورشید را ،کارد و تیغ و دشنه و خنجر میدانستند که می بُرید . و اندیشه مانند نور ، می برید و از هم جدا میساخت، و طبعا با جداساختن و از هم بریدن ، اندیشه ، همه چیزها را روشن میکرد . این آرمان روشنگری ، هزاره ها ویژگی عقل مانده است . البته برای بریدن ، باید احساس همدردی با آنچه بریده میشود ، نداشت یا بقول معروف خونسرد بود . کسی روشن میکند ،که بدون احساس ناراحتی و دغدغه وجدان ، میتواند با کارد روشنی ، ببرد . به همین علت ، الله ، که نورالسموات و الارض بود، سختدل، و برغم ادعایش، بسیار بی رحم بود و هست و خواهد بود. به همین علت میترائیان ، شمشیر بدست شیر میدهند ،که این همانی با خورشید دارد ، و این نماد شاهان درایران شد ، نه نماد ملت(نماد ملت ، درفش کاویان بوده است). درشاهنامه ، همیشه سخن از خنجر و تیغ خورشید میرود .

این اندیشهِ برابری روشنی و نور، با کارد و تیغ ، بکلی برضد نام اصلی « خرد » بود که « خره تاو » باشد ، چون هرکسی درآن روزگار میدانست که« خره » ، هلال ماه است، و خدایان چهارگانه ماه ، خدایان قداست جان ، و طبعا برضد بریدن هستند ، و اصل کارشان ، آمیختن است که کاملا برضد بریدنست.از این رو پدیده روشنی در این فرهنگ، تیغ و کارد و خنجر نبود، بلکه صافی و **روشنی آب** یا سایر مایعات،مانند شیر انسان و جانوران و شیره گیاهان وشراب بود که باهم بآسانی **میآمیخت** . به عبارت دیگر، روشنی و بینش،همگوهر مهر و عشق بودند . برای ما عشق و مهر ، با بینش و دانش، چیزهای ازهم بیگانه اند، و این جدائی از همین میترائیسم پیدایش

یافت.اینست که صفا و روشنی جام جم که از می برمیخاست (و دراصل آمیخته شیر گاو + شیره نباتات + آب بود) در ادبیات ایران ، نماد همان خرد اصیل ایرانی بود . جام جم ، خردی بود که همگوهر مهر و عشق بود . این بود که میترائیان ، واژه « خرتاو » را اندکی دستکاری کردند، و آنرا به شکل « خَرَتو » در آوردند ،که همانند واژه« کرتو= کارد » باشد. برای شناختن پدیده خرد در فرهنگ ایران، باید به همان خره ،که هلال ماه است، بازگشت . خره یا خَوَر ، که نام ماه دی هست ، معنای دی راهم دشته است. و یك معنای « دی » ، دایه است . ماه دی ، هم خور و هم خرّم نامیده میشد . هلال ماه ، چون همانند زهدان آسمان است، هم اصل زادن و هم اصل زایاننده (ماما و قابله) و هم اصل شیر دهنده است .

« دایه » نیز در ایران ، دارای این معانی هست ، و بویژه به معنای ماما و قابله بکار برده میشده است . ریشه واژه های دایه و دی و دین و دیو ، و دیده و دیه (= چشم) و آئینه (که معربش عین است) و دیوانگی ، « دا » هست ، و این واژه « دا » ، هنوز معانی خود را در کردی نگاه داشته است: ۱- مادر ۲- دوشیزه (زن جوان) ۳- نو و تازه (ابداع و اختراع) ۴- انگیزنده(تشبجیع و تشویق) ۵- اندیشه و تأمل ودیدن .. . مثلا « مزدا » ، به معنای « هلال ماه» که دایه زایاننده وماما + یا مادر+ یا شیر دهنده + هلال ماه انگیزنده و تلنگر زننده + هلال ماه اندیشنده و تامل کننده + هلال ماه همیشه جوان + هلال ماه نو شونده و نو آفرین ... هست . البته چون موبدان زرتشتی، دشمن سرسخت فرهنگ زنخدائی شدند، کوشیدند که نام « مزدا » را فقط به معنای « دانا » بکاهند . هلال ماه ، که مامای حقایق و اندیشه ها از هرکسی بود ، و شیر بینش و عشق به هرکسی میداد ، مفهوم دیگری از بینش و دانش داشت که موبدان زرتشتی از اهورامزدا میخواستند

اهورامزدا ، خدای بینش و عشق یا مهر بود، و این دو از هم گسستنی نبودند ، یعنی خرد و مهر، باهم برابر بودند . از سوئی، هلال ماه، ماما ی اندیشه ها از مردمان بود ، و این با نقشی که موبدان به زرتشت میدادند ، نمیساخت . در هلال ماه ، بینش و عشق ، دو پدیده جدا از هم نبودند ، چون عشق که همان اشه و اشك باشد همان شیرو شیره است ،که گوهر چسباننده و بهم پیوند دهنده است، و در پهلوی، اساسا چشم را « آش » میخوانند که همان اشه باشد . چشم ، با شیره یا گوهر جان و چیزها کارداشت. چشم ، میچشید و مزه شیره یا گوهر چیزهارا میمزید .و با بینشِ زاده از شیره چیزها (گوهر چیزها) کار داشت. این بود که خرد و اندیشه ، پدیده ها و تجربیات را به هم پیوند میداد . در اشعار مولوی دیده میشود که جوی آب یا شیر ،از چشم روان میشود ، و ما آنها را به غلط تشبیهات شاعرانه می پنداریم . از نکته هائی که آمد، میتوان دید که تصویر هلال ماه،که مفهوم خرد از آن برخاسته ، اصل زایاننده، یا دایه به معنای ماما و قابله بوده است . همانسان که هلال (هَل+آل = اَل + آل) ماه ، آل یا اَل ، خدای زایمان بود ، خرد نیز که خره بود، خویشکاریش، یاری دادن به انسانها وچیزها بود تا حقیقتی که در خود به آن آبستن هستند ، بزایند .حقیقت در عربی از ریشه « حق » میآید که معرب « اگ و هاگ » است که خوشه گندم و تخم پرنده میباشد ، و تخم بطور کلی دراین فرهنگ، اصل روشنی و زایش میباشد . همه تخم ها در هلال ماه قرار میگیرند، ودر هلال ماهست که آغاز به پیدایش میکنند و پیدایش با بینش یکی هستند . هلال ماه که اصل زاینده و زایاننده جهان در آسمان میباشد ، تخمهای خود را میافشاند . اینست که همه مغزهای انسانها، همین هلال ماهند، ودر واقع ، هلال ماه ، چیزی جز مجموعه همه مغزهای انسانها و

جانداران نیست. پس خویشکاری خرد انسانی ، همان خویشکاری هلال ماه یا همان خره یا دی (دایه) ، همان خرّم ، همان فرّخ و بالاخره همان سیمرغ است . یکی از خویشکاریها خرد ، دایگی است. خرد هر انسانی، هم نقش مادر جهان را بازی میکند ،هم نقش زایاننده یا ماما و قابله مردمان و طبیعت را به عهده دارد. به سخنی دیگر ، بینش به مردمان و طبیعت، از راه عشق ورزی به مردمان و طبیعت است . اینها نقشهای خرد انسانی بودند . خره اش که هلال ماه یا مغزش (مزگا) باشد، از روزنه چشمانش (از آبگینه چشمانش) روشنی میتابد، واشیاء رابه هم میبافد و جوی خود را بسوی چیزها روان میکند وهمه را آبیاری میکند. یکی دیگر از نقشهای خرد، غیر از پرروردن با شیر خود ، مامائی و قابلگیست . حقیقت و بینش ، یك پدیده زائیدنی، یا یك پدیده روئیدنیست .

کارخرد، یا باغبانی انسانها یا مامائی انسانهاست .کار خرد هر انسانی آنست که حقیقت و بینش به حقیقت را، از مردمان بزایاند و برویاند . در غرب ، این اندیشه به سقراط نسبت داده میشود . ولی این اندیشه سه هزار سال پیش از سقراط در ایران پیدایش یافته بود، و یك اصل عمومی فرهنگی شده بود . در فرهنگ ایران ، پدیده « رسول الله » یا « مظهر الهی » یا پیام آور برگزیده از خدا، محلی از اعراب نداشت . آرمان ایرانی ، « خرد دایه » بود . یك خردمند بزرگ، دایه اجتماعست . سرمشق و نمونه اعلای خرد ، کسی بود که حقایق و قوانین و نظام موجود در انسانها را بزایاند . ایرانی دنبال کسی نمیرفت که فرستاده خدا باشد ، پسر خدا باشد ، مظهر خدا باشد ، چون سیمرغ که ارتافرورد یا خرّم یا خره یا دی باشد ، در میان هر انسانی نهفته بود . مسئله آوردن پیام یا قانون یا آموزه، از خدائی فراسوی آسمانها نبود ، بلکه مسئله زایانیدن خدا از میان خود انسان بود . ایرانی نیاز به دایه

داشت، نه به رسول خدا، نه به مظهر خدا. خدائی که خودش بسیاردور و جدا از انسانست که رسول میفرستد یا پسرش را میفرستد ، چون خودش نمیتواند بیاید ، تصویر خدای ایرانی نبود . خدای ایرانی ، درختی پر از تخم بود که خود را درجهان میافشاند، وانسانها همین تخمها بودند ، و این سیمرغ یا ارتافرورد، در درون تخمها ، نهفته و موجود بود . خدا، هسته میانی تخم انسان بود . مسئله،مسئله پروراندن و پیدایش وزایش خدا اززهدان هر انسانی بود .

خویشکاری خرد این بود که، خدایِ اندازه و پیمانه، خدای خرّمی، خدای جستجو و اندیشه را ازهر انسانی بزایاند . رابطه ای که ایرانی با گیتی و زندگی در گیتی داشت، از برابر نهادن زائیدن با خندیدن، مشخص میگردید . امروزه ما نه میتوانیم بفهمیم که چرا زائیدن ، خندیدنست ، وچرا برآیندهای گسترده خنده و زائیدن، فلسفه زندگی و اجتماع را معین میساخته است. ما در همان راستای ادیان سامی میاندیشیم که در تورات (سفر پیدایش ، باب سیم ، پاره ۱۶) در باره زائیدن گفته میشود « و بزن - حوا - گفت الم و حمل ترا بسیار افزون گردانم بالم فرزندان خواهی زائید و اشتیاق تو بشوهرت خواهد بود و او برتو حکمرانی خواهد کرد ... و- یهوه - بآدم گفت پس بسبب تو زمین ملعون شد و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد ... » یکی اینکه زائیدن جزو مجازاتهای تبعید ازبهشت است، و در بهشت کسی نمیزاید ! و دیگر آنکه مسئله زائیدن که گام نهادن در گیتی باشد ، آغاز رنج ودرد است .

به گیتی آمدن ، مسئله تبعید و مطرودیت و طبعا رنج کشیدن و شکنجه شدنست . در چار چوبه این مفاهیم، درك فرهنگ ایران غیر ممکن است . چون ایرانی ، زائیده شدن را آغاز پیدایش و گسترش شادی و خرّمی و

شکفتگی زندگی میدانست، و برابر نهادن زائیدن با خندیدن که به معنای شگفته شدن و باز شدنست، معنای زندگی انسان را در جهان معین میساخت، و ربطی به درد زه کشیدن درهنگام زادن ندارد . به همین علت بود که برعکس آدم وحو ا که در اثر نافرمانی از بهشت رانده میشوند ،جم و جما، بهشت رادر گیتی بنا میکنند. جمشید ، خوشزیستی و دیر زیستی را درگیتی با خرد خود، واقعیت می بخشد . جمشید با خشت عشق ، شهر میسازد . نه تنها زائیدن ، این همانی با خندیدن داده میشد ، بلکه خود« زهدان ومجرایش »، بکل معنای شهوت جنسی امروزه را نداشت ، بلکه نماد اصل آفرینندگی بطورکلی ، و اصل پیدایش خوشی و خرّمی و شادی در گیتی در گستره معنایش بود .کاستن زهدان، به اصل شهوت جنسی، با الهیات زرتشتی آغاز شد . پیش از آن، زهدان ، اصل پیدایش، یعنی اصل بینش هم بود، و روشنی را زاده از تاریکی میدانست. این دیالکتیك را الهیات زرتشتی نپذیرفت. وگفت نور از جنسش ، نورهست . بینش از بینش است . اهورامزدا از همان نخست ، ازهمه چیز آگاه بوده است.بدینسان می بایست رابطه بینش را با « پیدایش اززهدان و از تخم » ، قطع و محو کند . از این رو ، موبدان ، واژه ها را تحریف کرده اند . مثلا جای « دابا **daabaa** » ،« زر» گذارده اند (هزوارش، یونکر) . البته «زر» را بجای آذر= تخم ، و بجای « زَل » میگذاشتند که « نی » میباشد ،که هم زهدان و هم موسیقی و جشن و جشنگاه است . همین کاررا در واژه داباهونیستن **daabahonistan**کرده اند که آنرا به معنای خندیدن کاسته اند ، در حالیکه هم به معنای زائیدن، وهم به معنای خندیدن بوده است. چنانکه دابونیتن را فقط به معنای « دادن» ترجمه کرده اند،در حالیکه به معنای « زائیدن وافشاندن » بوده است.

چنانکه در کردی هنوز نیز « داده + دادا+ دادك » به معنای مادر است. در واقع « میتراداد=مهرداد » به معنای « زاده از زنخدا میتراست که همان خرّم باشد و ربطی به **میتراس** نداشته است که موبدان زرتشتی ، جانشین میترا ساخته اند. یا« خدا داد» به معنای « زاده از خدا » است . هنوز در کردی « دَه به» به معنای حیوان آبستن است. یا « ده په قون» به معنای باسن بزرگ است . ولی معانی دیگر « دَبه یا دابه » ، در واژه « **داو** » در فارسی بخوبی باقیمانده است . داو به نوبت بازی در شطرنج + محل بازی و قمار + میدان رقص،گفته میشود. شطرنج ، نخستین بازی عشق در جهان، میان بهرام و سیمرغ (لنبك= لن+ بغ=خانه خدا) بوده است . زهدان ، و همخوابی و زایمان ، چون با حرکت باسن پیوند داشت ، يك مفهوم انتزاعی و کیهانی در آفرینش جهان شد. از این رو، همان دابا و داو ، هم نوبت بازی عشق است ، هم محل بازی (ومحل باختن خود = قمار) و هم میدان رقص است.هم حرکت زن در زایمان، وهم حرکت تهیگاه در عشق ورزی، با حرکت رقص متناظر بودند ، اینست که در کردی « رخس »،هم به معنای رقص، و هم به معنای « تکوین یافتن » است. همچنین داوطلب در اصل ، به معنای خواستن عشق و بازی عشق است و در کردی، داو خوازی به معنای خواستگاری است. به همین علت، هلال ماه، ماه خندان یا **ماه تابان** خوانده میشد . تابان هم از « تابا » میآید که باز در هزاورش،طلا یا زر، جانشینش ساخته اند و درحقیقت همان معنای دابه و داو را دارد.ماه در تابیدن (خره تاو= خرد) ، میخندید .

ماه در نثار کردن و افشاندن و بخشیدن و هدیه کردن، شاد و خندان بود . این سر اندیشه،کل فلسفه زندگی را در فرهنگ ایران، مشخص میساخت.از این رو، به ماه تابان که ماه خندان باشد،« خنگ شب آهنگ »گفته میشد،

واین خنگ شب آهنگ،همان« **براق محمد**» است که سوار برآن، به معراج رفت، و این همان خنگ شب آهنگ است که **میتراس Mithras** در نقوش میترائی بر میانش نشسته است، تا جهان را بیافریند (گاو = به شکل هلال ماه است) واز دُم گاوش که یك شاخ هلال ماه باشد ، به شکل یك، یا سه خوشه ، میروید و به سقف آسمان،عروج میکند . البته معراج رفتن ، چیزی جز همان رویش و زایش و بالیدن خوشه از زهدان ماه نبوده است . تخمهائی که در زهدان خندان ماه قرار میگیرند ، شروع بروئیدن و بالیدن میکنند ، و مانند نرد (= درخت) بلند میشوند و می بالند ودرپایان ، به خوشه می نشینند . این بالیدن همان واژه « وَرد » است که به معنای روئیدن است. **روئیدن تخمه ، با پرواز مرغ**، برابر نهاده میشد . تخم ماه که بخش فرازین تخم انسان بود، مرکب از چهار خدا بود که با چهارپر یا چهار برگ، نشان داده میشد . و سیمرغ ، تخمی یا مرغی یا انسانی ، با چهار پر بود (ماه با چهاربرگ در درفش کاویان). بام ، معنای اصلیش، خوشه است . از این رو به **نردبام** ، معراج میگویند . پیدایش بینش از زهدان ماه (= خره) ، معراج شمرده میشد . به عبارت دیگر ، پیدایش بینش از خرد ، یا از ماه خندان ، معراج بود . تن انسان، بخشی ازوجود آرمیتی، زنخدای زمین بود . تن، همسرشت آرمیتی بود .

تن انسان، همان آرمیتی بود . باید در نظر داشت که تن، به معنای زهدانست (تنکه و تنبان) و روان و خرد یا آئینه و فروهر و بو ی انسان، بخشی از سیمرغ ، خدای آسمان یا به سخنی بهتر، ماه است. وقتی این سیمرغ با آرمیتی در وجودهر انسانی به هم آمیختند ، ویك تخم یا اگ و هاگ شدند ،انسان بوجود میآمد . در واقع ، سیمرغ یا ماه، خدای آسمان، با تن یا خدای زمین، در هر انسانی، زناشوئی میکردند . سیمرغ (چهار بخش

آسمانی انسان = سیمرغ) داماد تن یا آرمیتی میشد . هر انسانی، جشن عروسی مداوم آسمان با زمین بود. و بینش ، پرواز یا معراج این بخش آسمانی انسان بود. بخش ماه در انسان ، چهار پر داشت که در روئیدن و زائیدن بینش ، به آسمان پرواز میکرد و با خدا میآمیخت. این معراج معرفتی انسان بود . در این معراج ، انسان با خدا میآمیخت، و این بار انسان داماد میشد، و جشن عروسی با هلال ماه میگرفت. اینست که بینش،جشن های عروسی ماه با انسان+ و پرواز انسان به ماه+ وجشن عروسی انسان با ماه بود. بینش،جشن و جنبش بود .خویشکاری خرد انسانی ، زادن اندیشه و مادرشدن برای اندیشه و پروردن آن ، وبا لاخره ما مای اندیشه از دیگران شدن ،بود. بینشی ، بینش حقیقی بود که از خود انسان بزاید. بینش،باید اصالت داشته باشد، و نباید وامی باشد. انسان باید درد زه بکشد و از تجربیات مستقیم خود از گیتی، آبستن به اندیشه شود و کودك اندیشه خود را بزایاند .

این سیمرغ یا ماهست که هر انسانی را میانگیزد و آبستن میکند. بینش،وقتی حقیقی است که خدا ، داماد ما بشود . خرد ما به خدا آبستن شود . **خدای ایران، یك پیامبریا مظهرخود یا پسر خود را نمیفرستد. بلکه خودش با هرکسی عروسی میکند. و داماد هر انسانی میشود** .خدا،عاشق هر انسانیست . انسان ، معشوقه همیشگی خداست . بینش هر انسانی ، فرزندیست که از دامادی خدا، و عروسی انسان، پیدایش می یابد . نام این بینش، دین است . دین و دی، یك واژه اند . دی که نام هلال ماه و شب افروز هست ، نام فرزندش نیز هست. به عبارت دیگر، دی، فرزند دی است. دین درانسان دختریست زیبا، که فرزند دین، یعنی سیمرغ است. بسخنی دیگر ،خدا، خود را در هر انسانی زاده است . یا به سخنی دیگر، خدا

درهرانسانی خندیده است. دین درانسان ،که همان بینش باشد، خنده خداست . خنده ، فرزند خدا و خودِ خداست . دین، هم نیروی زایندگی و آفرینندگی خدا ، و هم تخم خداست که می بالد و میپرد و به معراج میرود و هم زاده میشود ومیخندد و بزم وجشن میگردد.

دین درفرهنگ ایران، نه روزه گرفتن و نماز خواندن و نه حج رفتن است، نه تابعیت و اطاعت از کسی ولو خود خدا باشد. بلکه دین، فرزند خرد، فرزند هلال ماه ، یا خره یا خرّم است . در فرهنگ ایران ، آفریننده برابر با آفریده بود . دین، زایش خدا در انسان بود . دین ، بینش تنها، و یك آموزه نبود ، بلکه اصل آفرینندگی و زایندگی خدا در انسان بود. دین ،خدائیست که زیباترین زیبایان است،و هرانسانی بدان حامله است، و با جستجو و آزمایش و با موسیقی و رقص و آواز خواندن و شعر ، و با اندیشیدن ، این خدا وضع حمل میکند ، و خدادر انسان، زاده میشود. این خدا، تنها، یك ملت و نژاد و امت را بر نمیگزیند که فقط داماد آنها بشود . این خدا، داماد همه بشر است. این خدا، همه را بدون تبعیض و استثناء ،از خودش، آبستن میکند . این خدا ، یهودی و عرب و مسیحی و مسلمان و ایرانی و هندی و بودائی و کارگر و سرمایه دار و سیاه و سفید نمیشناسد. همه، معشوقه او هستند . فرزند این خدا ، همانند این خدا، و برابر با این خداست .

فرزند این خدا هم، همان نیروی آفرینندگی را دارد که خدا . پس تابش خَره ، یا دی که همان خرد باشد ، همان تابش و زایش خرّم و یا فرّخ و یا سیمرغ و یا شاده است . فرّخ و خرّم و شاده و اهورامزدا ، همه نامهای گوناگون این خدایند . اینست که خرد انسانی ، این همانی با دین دارد. خرد انسان ، همان دین انسان است . خرد انسان ،اصل خرمی و شادی و خنده است. خرد انسان ، مانند خدا ، اصل جشن سازی و اصل آفریننده «

شهر خرّم» است. خرد انسانی میاندیشد که چگونه جشن برای همگان بسازد . چگونه همه بشر را تاروپود هم سازد . از همه بشر ، یك کرباس رنگارنگ بسازد . خرد انسانی ، انسانها را، تار و پود یك پارچه میکند ، و از اندیشه، عشق میبافد . این کرباس عشق را که بافتهِ خرد انسانیست، هیچکس نمیتواند از هم بدرد و پاره کند. این کرباس نابریدنی ، همان بینش یا دین است که از انسانها زاده شده است . بادرك این مفهوم، میتوان داستانی را که در شاهنامه آمده است درست فهمید.

اگر دقت شود دیده میشود که پدیده دین در ایران با مفهوم **ایمان** کاری ندارد. درشاهنامه یکبارهم مفهوم ایمان نمیآید.علت هم اینست که دین، خدائیست زائیده شدنی از درون انسان . این بینش زنده گوهری انسانست.دین ، نیاز به ایمان آوردن به کسی یا پیامبری یا آموزه و شریعتش ندارد. این داستان درشاهنامه ، رد پائیست مختصر از اندیشه ای که بر پایه فرهنگ ایران در برخورد با ادیان زرتشتی و یهودی و مسیحی و اسلام به وجود آمده است . این داستان در دهان یك حکیم هندی نهاده شده است. در این داستان دیده میشود که دین،کرباسی است که چهارگوشه دارد . یك گوشه این کرباس را موسی ، و گوشه دیگرش را عیسی و یك گوشه اش را محمد و گوشه چهارمش را زرتشت گرفته است.

این چهارنفر، هرکدام میکوشند که این کرباس را که دین باشد بسوی خود بکشند و از آن خود کنند و یا آنرا ازهم پاره کنند، ولی هیچکدام دراین کار پاره کردن و تملك آن ، کامیاب نمیشود. فرهنگ ایران ، چنین مفهوم دینی که برابر با خرد است داشته است . انسانها در اندیشیدن باهم یا همپرسی، میتوانند دینی ببافند که اصل عشق است، و ایمان به هیچکدام از پیامبران و مظاهرخدا ، نمیتواند این پارچه عشق را از هم پاره کند. دین یا بینش ، جامه ایست بافته شده از اندیشه ای که خرد انسانها تراویده و تابیده است. دین

عشق، فراسوی همه این ادیان موجود است که تاب و توان آنرا دارد، برغم تلاش برای امت سازی و ممتاز ساختن انسانها در ایمان به این و آن ، ناگسستنی بماند . فرهنگ ایران ، مفاهیم دیگری از خرد و دین دارد که ما در این ادیان می یابیم . ما نباید مفهوم دین را در فرهنگ ایرانی، با مفهوم دین در این ادیان باهم مشتبه سازیم. خرد و دین در فرهنگ ایران ، زایش بینش و عشق ،از گوهر ژرف خود انسانست، واین گوهر ژرف ، همان سیمرغ یا همان خرّم یا همان فرّخ یا همان اهورامزداست .

اینست که زادن خدا از انسان ، که زاده شدن خرد و دین باشد، خندیدن و جشن و بزم و سور است. از دیدگاه فرهنگ ایران ، هیچکدام از این ادیان، که هریك، خود را تنها دین حقیقی و تنها دین فطری میشمرد، دین نیست، چون همه آنها ، عشق و خرد انسانی را ، تابع ایمان میکنند . مسئله امروزه که مسئله جدائی حکومت از دین باشد ، درست پیآیند مفهوم تنگ دین در این ادیانست . و در هیچکدام از این ادیان ، دین با خرد انسانی، این همانی ندارد . چون اصالت انسان را از اصالت خدا ،جدا میسازد ، چون هیچدام از این خدایان، با انسانها نمیآمیزند ، خدا و انسان ، عاشق و معشوقه هم نمیشوند . خدا،هم داماد وعروس ، وهم فرزند انسان نیست.هیچکدام از این ادیان ، عشق و آمیختگی خدا و انسان را باهمدیگر نمیشناسد . اینها هیچکدام مسئله نوزائی خدا را در انسانها نمیشناسند . خدارا باهمان تیغ نوراز انسان و جهان میبرند .درفرهنگ ایران، خدا، همیشه از نوازانسانها زاده میشود. زنده و بسیج ساختن فرهنگ ایران ، مسئله جدائی حکومت را از دین ، بی معنا و پوچ میسازد ، چون مردمان دین خدا را، در خرد اصیل انسانها و در همپرسی خرد انسانها باهم می یابند .

خردی که ازنو اندیشی شاد میشود

حکومت و اجتماع ایران برشالوده خردِ شاد ایرانی

فرق ما با پیشنیان ما اینست که آنها در « **تصاویر** » ، **اندیشیده اند** ، و ما عادت بیشتر با مفاهیم داریم ، و شیوه اندیشیدن در تصاویر را ، بنام « **خیال پردازی** شاعرانه »خوارمیشماریم . نقش و صورت و خیال ، معنای ژرفتر از آن داشته اند که ما داریم . در حالیکه صوفیه معتقدند که « **اصل و ریشه هستی ، خیال است**.. .. خیال ، اصل جمله عوالم است زیرا ، حق ، اصل جمله اشیاء باشد » ، و این اندیشه ، رد پای فرهنگ اصیل ایرانست ، چون « خیال = خَو + آل یا خی + آل » ، به معنای « تخم افشانی هلال ماه » است که اصل آفرینش کیهان شمرده میشده است ، ودر فرصتی دیگر بطور

گسترده آنرا بررسی خواهیم کرد . ماه با نگاهش ، به وصال انسانها و موجودات میرسید ، و تخم خود را در زهدان آنها و زمین میافشاند و آنهارا از خود ، آبستن میکرد . واین خیال و نقش بوده است که با « آفرینش وجود » کار دارد نه با ذهنیات محال و یا دور از واقع که اصطلاح خیال برای ما دارد . اگر ما بزبان « **صورت اندیشی و نقش اندیشی** » آنها آشنا گردیم ، خواهیم دید که پیشینیان ما ، در همین تصویر اندیشی ، پایه های محکمی، از سراندیشه های ژرف مردمی نهاده اند ، که هزاره ها فرهنگ ایران بر آن استوار بوده است ، وما امروزه این سر اندیشه هارا برای بنای فلسفه ة اندیشه نوین ، لازم داریم .

بحث فرهنگ،بحث گذشته نیست، بلکه **بحث یافتن مایه هائیست که آینده ما ، و مارا برای آینده ، تخمیر کند . بحث فرهنگ** ، نیاز به تغییرات ژرف وگوهری اجتماع می بیند ، نه تغییرات سطحی روزانه ،که **سیاست** به آن میپردازد. دردهائی که یافتن راه چاره اش ، مسئله روز سیاست است ، از نا هم آهنگیهائی دیروز با امروز، برخاسته اند ،که بدون شناخت آن ، سیاست غیر از مرهم گذاشتن به سطح پوست، کاری نمیتواند بکند . وقتی ما به دیروز و پریروز، پشت میکنیم ، هرچند دیروز و پریروز رانمی بینیم ، ولی هیچگاه آنها ، دست از ما نمیکشند.

از دیروز، نمیتوان پنهانی به فردا گریخت.گریختن از دیروزی که ما نمیتوانیم چهره شومش را تاب بیاریم ، گریختن از« بخشی از خود » است که ازما جدا ساختنی نیست . ما بابخشی از خود کار داریم ،که نه تنها از دیروز نیست ، بلکه همیشه ریشه در دیروزیها دارد، و همیشه به دیروزیها اتکاء میکند، و این بخش از خود را نمیتوان از خود، بُرید و دور انداخت . ما این بخش دیروزین خود را ، همیشه درپشت خود داریم ، ولو آنکه آنرا مانند پشت خود، نبینیم . از سوی دیگر ، ما با امیدها و آرزوهای خود ، با بخشی از خود

نیز کار داریم ، که همیشه از فراز امروزها ، به فرداها میجهد . خود انسان، مرغ یا تیریست چهارپر ، که از دیروز ها به فرداها انداخته میشود. هم خود ، از درون زمان میگذرد ، وهم زمان ، از درون خود میگذرد . در اثر ناهمآهنگی تحول زمان با تحول خود، ما آنقدر ناهم آهنگ میشویم و درد میکشیم تا این دو تحول به هم نزدیك شوند . تحول یافتن ، همین گذشتن زمان از درون خود است . وقتی این دو تحول، باهم همآهنگ میشوند که انسان بتواند از دیروز خود ، فردا را بیافریند. انسان موجودیست که هیچگاه نمیتوان آنرا تثبیت کرد . ادیان نوری ، هزاره هاست که میکوشند ، انسان را با ایمان ، تبدیل به میخی کنند و اورا محکم به یکجا و یك زمان بکوبند .

ولی فرهنگ ایران ، گوهر انسان را تثبیت ناشدنی میداند . اشه که شیره و گوهر انسانست ، شیره همیشه روان و جاریست. انسان ، میخی نیست که بتوان با چکش ایمان، در یکجا از زمان و مکان، و در یك آموزه و شریعت، کوبید . تئوری عرفا که انسان، گاه کافر و گاه موءمن و گاه فراسوی کفر و ایمان است، رد پائی از این تصویر تثبیت ناپذیر بودن انسان در فرهنگ ایران است . گوهر ماه که گوهر انسان هم میباشد ، جویندگیست ، نه ایمان و ثبوت . انسان ، تخم ماه شمرده میشد ، چون تغییر پذیری، کمال ماهست . اصلا واژه کمال، فارسی است و همان کمار و کمر بوده است که قمر یا ماه باشد ، وماه ، اصل تحول است . امروز، کارگاه تحول دیروز یا تاریخ گذشته ، به فردا و آینده در خوداست. خود ، نیروی نوشوی و نوسازیست . خرد انسان ، کیمیائی دارد که دیروز را میتواند تبدیل به فردا بکند .

جستجوی این هسته نوشوی در خود، و در تاریخ خود ، « فرهنگ » است .ما میانگاریم ، هرچه از دیروز آمده است ، دیروزیست. واین اشتباه بزرگ ماست . در میان آنچه میگذرد و دیروزی میشود ، تخمی

نیز هست که برای کاشتن در فردا ست . در هر دیروزی ، تخمی نیز هست که فردا و آینده از آن میروید . مسئله فرهنگ ، مانند تاریخ ، پرداختن به دیروزیها نیست ، بلکه جستجوی تخمهائیست که فردا و آینده و امید و آرزو از آن میرویند. فرهنگی که به دیروز میپردازد، تا در دیروز بماند ، و یا از دیروز ، برای امروز و فردا ، کپیه بردارد، و امروز و فردا را هم تبدیل به دیروز کند، و اصالت را در دیروز میداند ، فرهنگ نیست ، بلکه واژگونه سازی فرهنگ و « **فرهنگ واژگونه** » است . در اثر این واژگونه سازی فرهنگ ، فرهنگ اصیل ، فراموش ساخته شده است .امروزه ، اولویت سیاست و اقتصاد در اجتماع ، نقش بزرگ فرهنگ را در حل مسائل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ، تاریك و ناچیز میسازد . **فرهنگ،جستجوی اصل نوشوی و نو آفرینی دراجتماع و انسان است، نه بازگشت به گذشته های تاریخی.**

یك معنای مهم **فرهنگ** ، دروازه نامه ها، **داردان** یا **نشا زار**(nursery+Baumschule+viveros) است . فرهنگ ، جائیست که نهال ها و تخمها برای ایجاد باغ های نوین ، پرورده میشود . فرهنگ ، مجموعه نیروهائیست که میتواند به انسان و اجتماع ، شکل تازه بدهد . درست مفهوم خرد که خره تاو بوده است ، نشان میدهد که **خرد ، چنین داردانی است .**

خرد ، اصل فرهنگست . خرد، زایشگاه اندیشه های نو ، و گشتگاه تخم دیروز ، به نهال ودرخت فرداست . خرد ، جایگاه انقلاب است . **تا خرد انسان ، انقلاب نکند ، هیچ انقلابی روی نمیدهد** . این خرد است که از دیروز ، تخم و مایه ای میگیرد که با آن میتوان فردای تازه ساخت . فردوسی از « **توانائی شاد شدن از خرد** » سخن میگوید . کسیکه از برخورد با اندیشه های نو، شاد میشود ، و از ترس، به اندیشه هائی

که سده ها به آن خوگرفته، نمیگریزد، کسی است که میتواند از خرد ، شاد شود . امروزه بسیاری از مدرنیسم و پسا مدرنیسم دم میزنند ، ولی هرچه هم زور بزنند ، خود نمیتوانند یك فکر نو بیندیشند . چون خرد شاد ایرانی ندارند . طبعا آنها از خرد خود، هیچگاه شاد نشده اند و شاد نخواهند شد . چون خردشان ، سترون است و نمیزاید، و آنکه خردش توانائی گرفتن **تخمهای تجربیات تازه** را دارد، و میتواند آنها را در زهدانش بگیرد ، چنین کسی ، میتواند شاد بشود .

همیشه زادن اندیشه نو ، شاد شدن ازخرد است. به همین علت بود که فرهنگ ایران ، چنین تصویری از خرد را به وجود آورد.خرد ، همان زهدان آسمان ، همان هلال ماه است که بنا بر جهان بینی آنها ، جهان را نو به نو از خود میزاید . خرد ، کیهان های تازه میزاید ، و دراین زادن ، خود ، شاد میشود ، و اندیشه هایش ، شادی انگیز کیهانند . این تصویر بی نظیریست که ایرانیان از « **خرد شاد** » و « **خردی که از اندیشیدن نو ، شاد میشود** » به دنیا عرضه کرده اند . فرهنگ ایران ، مفهوم دیگر ی از « **خرد**» دارد ، که مفهوم «**عقل**» اسلامی و «**عقل** » غربی به او تلقین کرده اند . همه علوم نوینی که ما بار سنگین آنها را از غرب با تحمل زحمت فراوان به ایران بدوش میکشیم ، با این « عقل یونانی + غربی » ساخته شده اند . همه علوم اسلامی ، که به ما بیش از هزار سالست اماله کرده اند ، از « عقل اسلامی » تراویده اند، و همه اشکالات ما ، به همین عقل اسلامی ، و همین **ratio** یا عقل غربی باز میگردد .

درست از این عقل اسلامی و عقل غربیست که باید گُسست ، **و خردشاد ایرانی را از نو در خود بسیج ساخت و پرورد . مسئله ما ، مسئله انقلاب عقل به خرد است** . گَسستن از عقل آنها ، نه از محصولات عقلی آنها ، بزرگترین انقلابیست که ما در پیش داریم . تبدیل این

عقل یونانی + اسلامی ، به خردشاد ایرانی است که راهگشای آینده ایران و خاور میانه است . فلسفه هائی که بر پایه این « خرد شاد » ساخته شوند ، جهان غرب را نیز تغییر خواهند داد . شناخت خرد در فرهنگ ایران ، در پیوند با تصویر ماه ممکن گردیده است . در خرد ودر هلال ماه ، نو زائی و نو آفرینی جهان مطرح بود . برابر نهادن خرد ،با « **ماه تابنده** » ، گامی بزرگ در تعیین اصالت خرد انسان، و تعیین خویشکاریهای اجتماعی و سیاسی آن در فرهنگ ایران بود. اصطلاح خرد ، از اصطلاحاتیست که در ایران برسر آن زیاد جنگیده شده است، و از سوی قدرتمندان دینی و سیاسی، فوق العاده تحریف و دستکاری شده است . همه اینها میخواستند مفهوم خرد را که از ملت تراویده بود، و برضد منافعشان بود ، تغییر بدهند و معنای مطلوب خود را به آن بدهند ، تا معنای اصلی اش را در اذهان از بین ببرند . **قدرتمندان دینی و سیاسی و نظامی ، همیشه در پیکار با فرهنگ ملت بوده اند** . مسئله آنها ، تاریك ساختن این فرهنگ، و مسخ ساختن آن ، و تحریف آن در راستای منافع وقدرت خودشان بوده است . اینست که فرهنگ حقیقی ملت ، همیشه در زیر لایه های ضخیمِ تاریخی این تحریفات و مسخسازیها و مُثله سازیها قرار دارد . کشف فرهنگ اصیل ملت ، نیاز به **حفاریات** دارد ، و چنانکه پنداشته میشود ، دم دست در متون دینی نیفتاده است که هزاره ها زیر سانسور آخوندهای زرتشتی بوده است .

از جمله، همین گوهر خرد بود که با اندیشه موبدان زرتشتی نمیساخت ، که « اهورامزدا را از گوهر نور » میدانستند . و این با مفهوم ایرانیان از خرد ،که « خره تاو ، یا هلال ماه تابنده یعنی زاینده » باشد ، بسیار فرق داشت . خرد درفرهنگ ایران ، از آنجا که این همانی با هلال ماه داشت ، زاینده و سرچشمه نورو روشنی وخورشید بود خورشید و نور ، فرزند او بودند .خرد

انسان ، زاینده و اصل نور بود ، نه نور . ایرانی ، خرد خودش را که زاینده نور بود ، میخواست ، نه نوری را که از خرد خودش نمیزاید . وقتی خرد نور زا ، از انسان گرفته شد ، از آن پس ، نور و وحی و شریعت و قانون و نظم را میبایستی از مرکز نور در خارج ، وام بگیرد . از سوئی ، کمال نور ، یا نور کامل ، ثبوت نور است . از اینجاست که قرآن یا همه کتابهای مقدس دیگر ، حرف آخررا میزنند ، یاکمال اندیشه میشوند . در فرهنگ ایران ، خرد انسانی ، سرچشمه همه نورها و خورشید میشد .

خرد انسان ، سرچشمه نور السموات و الارض که الله باشد ، میشد . این الله یا اهورامزدا بود که از خرد انسانها زائیده میشدند . ادعای اینکه نور، نمیزاید ، و پیش از همه چیزهست ، نفی و انکار اصالت خرد انسانها بود . برای اینکه موبدان راه چاره ای بیندیشند ، و خرد انسانی را از اصالت بیندازند، آمدند و گفتند که « جایگاه اهورامزدا در روشنی » بوده است، چنانکه جایگاه الله که نور است ، سماوات و ارض است. ولی این عبارت ، یکی از مکرها و ترفند های آخوندی است ، چون « جایگاه و جا »، به معنای « زهدان » است . بهترین گواه برآن، همان واژه « جاکش » است . و الله نورالسموات و الارض هم ، از همین زمینه بود ، چون آسمان ، به معنای « زهدان ماه » است ، و ارض هم که همان ارتا باشد، و سیمرغست ، زهدان است . فرهنگ ایران، در همان سپیده دم پیدایشش ، اصالت خرد انسانی را کشف کرد .

این خرد انسانیست که نور و خورشید را میزاید و یکی از نامهای خورشید ، « خرشاد »است که همین « خره شاد » یعنی « از هلال ماهِ زاینده » است . که امروزه شکل فرشاد و فرشید گرفته است . و خورشید هم همین معنی را دارد ، چون شیت، مانند چیت، به معنای نی است ، و خورشید به معنای « از زهدان هلال ماه » است ، یا به عبارت دیگر ، « فرزند هلال ماه » . خورشید

که برترین نماد نورباشد ، افتخار به اصل خود میکرد ، و میگفت که من، زاده شده از زهدان تاریك ماه ، یا به عبارت دیگر از خرد م . من نوری هستم که پیدایش می یابم . باید در نظر داشت که خورشید و انسان ، در اسطوره آفرینش انسان ، دریك روز باهم پیدایش می یابند ، و جمشید که نخستین انسان ، و بن همه انسانهاست، جمشید خورشید چهره خوانده میشود ، چون جمشید ، تخم و گوهر خورشید ، و گسترش نور از خرد است .

خرد شاد، خردیست که
همیشه از نو، اندیشه از خود میزاید
خرد یا خره تاو
که هلال ماهِ تابنده یا زاینده است

هلال ماهیست که درعروسی،
با سه خوشه گیتی (ثریا=گوشورون)
آبستن میگردد .

و به این تخمه ها، چهره زیبا میدهد، و درگیتی میافشاند

برابر نهادن « **اصل اندیشنده انسان** » با **هلال ماه** ، یکی از شاهکار های فرهنگ ایران است . چون کل تخمه های زندگان (گوشورون = گوش + اور+ وَن = سه خوشه) به بام آسمان میرفت ، و **خوشه پروین** میشد (ثریا) ، و در اقتران با هلال ماه ، به شکل « گوشورون برپا ایستاده = رستاخیز یافته = نوشده » در میآمد ، که چهره های زیبا یافته اند و رنگ آمیزی شده اند ، و آنگاه این تخمه ها با نگاه ماه به گیتی، به گیتی فرو افشانده میشدند . بدینسان هلال ماه ، **داردان (نهالستان= نشازار)** ، **یا فرهنگ** زندگی بود، چون فرهنگ **در اصل ، کاریز آب و نشازار است** . با این برابر نهادن خرد با هلال ماه ، **خرد انسانی ، فرهنگ** جهان شد . خرد انسانی با هلال ماه ، این همانی داده شد ، و **خرد انسان ، همگوهر و همسرشت هلال ماه بود** ، و نورها در نگاهها ، تخمهای جهان جان (سه خوشه = جانان = کل جانها) را با خرد انسان ، زناشوئی میداد . دیدن و خرد ورزیدن ، تبدیل به **جشن عروسی تجربیات با خرد** ، میشد .خود دیدن جهان ، و انتقال جهان به چشم ، به شکل جشن عروسی جهان با خرد و چشم انسان ، درك میشد . و اندیشه ها ، زائیدن فرزند ان این عروسی ها بودند . بدینسان ، خرد و اندیشه هایش ، با گوهر جهان کار داشتند . اندیشه ها ،پیآیند آمیزش جهان با خرد انسانی بودند . اندیشه خرد ، برجهان و طبیعت و انسانهای دیگر ، با حیله و مکر برآنها غلبه نمیکرد ، بلکه با جهان و طبیعت و انسانها پیوند جشن مهر و

آمیزش داشت . این سراندیشه ، بکلی با اندیشه ادیان سامی فرق داشت و دارد . تجربیات با خرد ، عشق میورزیدند ، و اندیشه ها را میزائیدند . رد پای این شیوه اندیشیدن در تصاویر ، در سراسر مفاهیم خرد در ایران باقی مانده است . و بررسی خرد و فرهنگ ایرانی ، بدون دانستن این زمینه ، غیر ممکن است . برابر نهادن خرد با هلال ماه که « زهدان آسمان و **اصل آبستن شوی کیهان**» شمرده میشد ، پیش از هر چیزی ، خرد را با « اصل پذیرائی » و « اصل آبستن شوی از انگیزه ها » و « **اصل پروراندن نطفه یك تجربه یا اندیشه در تاریکی درون در زمان** ،که زمان حاملگی باشد » برابر می نهاد . بدینسان ، خرد ، پیش از هر چیزی ،اصل تسامح و بردباری بود. یك حامله ، بردبار و شکیباست . هیچکسی از امروز به فردا نمیزاید . همانسان هیچکس انتظار ندارد که یك فکر ، فوری دیگری را یکشسبه حامله کند و بزایاند . حامله شدن به اندیشه ، با ساختن مکانیکی اندیشه و انتقال دادن مکانیکی اندیشه ، بسیار فرق دارد .بدینسان دادن اندیشه به دیگری ، ایجاب تسامح و شکیبائی میکند ، چون دادن اندیشه به دیگری ، انتقال یك چیز از یك صندوق به صندوق دیگری نیست . در فرهنگ ایرانی ، هرگز نمیشد خواست که دیگری به یك اندیشه یا آموزه ، هرچند بسیار مقدس هم شمرده شود ، فوری ایمان آورد ، و در صورتیکه فوری بدان آموزه ایمان نیاورد ، خدا خشمگین میشود ، و تهدید به دوزخ و فروریختن فلزات گداخته از آسمان (قرآن ، آیه ۸ ، المعارج) و صدها شکنجه دیگر میکند . خرد و اندیشه در گوهرش ، یك آموزه و دستگاه ویا شریعت گسترده نیست ، بلکه همیشه یك نطفه و تخمه و تخم و هسته و هاگ است ، و در گوهرش برضد خشم و تهدید است . مردمان ، حق دارند برای پذیرفتن آن اندیشه و آموزه ، زمان حاملگی داشته باشند ، و زمان حاملگی در خرد و روان ، زمان معین نیست ، بلکه هرکسی ، زمان حاملگی خود را دارد . یکی ، فوری از یك اندیشه

آبستن میشود و چند ماه بعد آنرا گسترده میزاید . دیگری سالیان دراز لازم دارد تا بیك فکر آبستن شود و عمری لازم دارد تا آن اندیشه را بگسترد . پس هیچکس حق ندارد از این خشمگین گردد که چرا دیگری ، فوری یك اندیشه را نمی پذیرد . **انسان ، مانند جانور ، موجود تثبیت شده نیست** . هیچ قدرتی و هیچ کسی ، حق ندارد ، در پذیرفتن اندیشه اش از مردمان شتاب بخواهد . خرد انسان باید نخست یك اندیشه را بپذیرد ، و اندیشه و آموزه باید « نقش نطفه و تخم » را در خرد او بازی کند . یك آموزه و یا اندیشه یا دستگاه فکری، نباید در خودش عقیم و سوخته باشد . بسیاری از اندیشه ها و آموزه ها هستند که نمیتوانند بارور کنند ، با آنکه به خرد دیگری وارد میشوند . بسیاری از اندیشه ها و آموزه ها ، عنین هستند . بسیاری از اندیشه ها نمیخواهند دیگری را آبستن کنند ، بلکه میخواهند که دیگری آن اندیشه را یکجا سربسته و بدون هیچ شکی و تغییری نه تنها بپذیرد ، بلکه به آن ایمان آورد . این آموزه ها که نیروی آبستن سازی هیچ زهدان خردی را ندارند ، طبعا پیشاپیش میدانند که نطفه اشان ، تولید فرزند روحی نخواهد کرد ، اینست که بجای آبستن کردن ، از دیگران ، اطاعت از آموزه و افکار خود را میطلبند ، و اگر کسی اندکی کوتاهی در پذیرش و دراطاعت و ایمان آوردن بکند ، دچار غضب الله میشوند . ولی اندیشه و آموزه ای که نطفه اش سترون نیست ، تسامح دارد و شکیباست ، چون میداند که « حامله شدن به یك اندیشه و آموزه » نیاز به « زمان دراز حمل » دارد . از اینگذشته ، حامله شدن به یك نطفه فکری ، با ایمان آوردن به « یك آموزه که تمامش در کمال ، ساخته و پرداخته شده است » بسیار فرق دارد . هر خرد پذیرائی که نیروی آبستن شوی دارد ، فقط نطفه می پذیرد ، تا خود، نیروی آبستن شوی ، و چهره دهی به آن نطفه و نیروی گسترش آن نطفه فکری را در خود » بکار اندازد . هر خردی ، میخواهد آفریننده باشد و

فرزند خودش را داشته باشد . این با ایمان به یك آموزه که درخود کاملست ، بکلی فرق دارد . **رابطه خرد و بردباری** در دوره ساسانیان که الهیات زرتشتی ، ایدئولوژی و حقانیت حکومت را معین میساخت ، بکلی به هم خورد . **بردباری ، چنانکه از پسوندش میتوان دید ، با « باری خدا یا خدای زاینده » کار داشت** ، چون « بار و باری » خدائیست که حامله است ، و رد پای این مفهوم ، هنوز در اصطلاح « باریتعالی » باقیمانده است . موبدان زرتشتی بر ضد « خدای زاینده » میجنگیدند ، و با « **آفریدن از راه زائیدن** » بشدت مخالفت میکردند، و آنها بودند که پیش از محمد ، در راستای « **لم یلد و لم یولد** » گام برداشتند . ولی در این جهان بینی ، دست زدن به یك خشت ، همه بنا را متزلزل میسازد . چنانکه در کردی میتوان دید که همان واژه « بردبار » ، شکل « به رده بار » دارد، و به معنای « مدبرّ » است . بردن بار ، اندیشیدن و تدبیر است . و بخوبی میتوان دید که بُردن و بَردن ، حاملگی بوده است ، چنانکه « به ردلك » پستان بند است ، و « به ردو » ، زیر دنبه گوسفند است ، و « به رد وُیك » سینه و پستان است . بررسی دقیق آن را در هزوارشها که بهترین گواه براین مطلب است ، به فرصتی دیگر میاندازیم که دقیقا میتوان دید که « بردن » هم همان حاملگی بوده است . موبدان زرتشتی ، در پیکار با مفهوم « آفریدن از راه زائیدن که برابر با روئیدن » بود ، با تحریف یك مفهوم ، همه دستگاه فکری را مغشوش ساختند . چون **خدا ، هم تخم جهان و هم تخمدان جهان بود** . آنچه خدا در تخم بود ، در درخت جهان میگسترد . خدا ، تخم خرد بود ، و جهان امتداد همین خرد بود . همه جهان ، پخش خرد خدا بود . همانسان که خدا میاندیشید ، همه انسانها با همان خرد، میاندیشیدند ، و خدا ، مجموعه این خردها بود . نازا ساختن خدا ، یا حذف کردن خدای زاینده، سبب میشد که همه جهان ، فاقد « خرد

زاینده » میشد . البته از دید ایرانی ، خدا هم فاقد خرد میشد. چون وقتی خرد در تخم جهان نیست ، در جهان هم نیست . موبدان میخواستند ، خرد را در خدا متمرکز سازند ولی این در فرهنگ کشاورز ایران غیر ممکن بود .این بود که وقتی هم مردمان ، « بیخرد » میشدند ، خدای زمان (زروان ، که اصل زایندگی و رویندگی بود) نیز بیخرد میشد . اینست که درشاهنامه در دوره ساسانیان دیده میشود که **زمان ، خدای بیخرد و بیعاطفه است** . زمان ، خدائیست نامعقول و بیقاعده ، و اهورامزدا و اهریمن هردو فرزند این خدای بیعقل و بی عاطفه میشوند . معنای این اندیشه آن بود که آنچه در حکومت و سیاست و تاریخ و اجتماع میگذرد ، برشالوده خرد و مهر و نظمی نیست . رویارو با چنین وضعی ،می باید بردبار بود . با چنین اندیشه و بردباری ، هم مفهوم نخستین خرد ، محو و نابود ساخته شد، و هم نیروی اندیشیدن مستقل افراد سرکوبی شد، و هم نیروی اعتراض و استقامت ، در مقابل حکومت و هر ستمکاری بطور کلی از بین برده شد . انوشیروان آشکارا میگوید که من « خدای زمانه ام » . این اندیشه در **صاحب الزمان** که موعود شیعیان شد ، باقی ماند . این خدا در ایران ، نخستین خدای « کتاب نویس » بود ، و افزوده براین « خدای شمردن و حساب » هم بود . جالب است که مردم ، خدای کتاب نویس و اهل محاسبه را ، اصل بیخردی و بیعاطفگی میدانستند . آنچه را ایرانیان « بیخردی » میشمردند ، ادیان سامی ، بویژه اسلام ، « **حکمت** » میخواندند . نمیگویند که خدا بیخرد است ، بلکه میگویند که اصل حکمت است . اسلام ، « بیخردی » را بنام « حکمت » توجیه میکرد . حکومت و حاکم ، قدرتیست که طبق حکمت(بیخردی از دیدگاه خرد ورزی مردمان) رفتار میکند . فقط خودش میداند که که طبق چه خرد و منطقیست، هر چند برای مردمان ، نشان بیخردی و بیمهری کاملست . مردمان این خرد فراسوی خرد ناچیز (یا

بیخردی) خودشان را باید بپذیرند و از آن فرمان ببرند . حکمت و حکومت ، استوار بر بی ارزش و پوچ بودن خرد مردمان استوار شد . ایرانیان ، حکومتشان و رویدادهای اجتماعی و سیاسی و تاریخ و دینشان را، پیکر یابی اصل بیخردی و بیعاطفکگی میشمردند ، و با چنین وضع روانی بود که با تهاجم اعراب و تجاوز اسلام روبروشدند ، اینست که اصطلاح « **بردباری** » در شاهنامه ، غالبا ، در این راستا ، معنا میدهند که بزرگترین خطر جامعه ایرانی در دوره ساسانی و حکومت موبدان زرتشتی گردید . اینست که ما باید به معنای اصلی خرد در فرهنگ زنخدائی باز گردیم تا اصالت خرد انسانی را در یابیم ، و همچنین جداگانه به مفهوم خرد نزد زرتشت بپردازیم که بکلی با مفهوم موبدان زرتشتی ، فرق دارد . بخوبی میتوان در مقایسه سوره فاتحه با نخستین چامه از نخستین سرودزرتشت (گاتا ، یسن ۲۸) بزرگی و ژرفای بی نظیر زرتشت را دید . این سرودها همه از دیدگاه الهیات زرتشتی ، ترجمه میگردد ، و ترجمه در همین راستاست که به مسخسازی چهره اهورامزدا ، و نهادن نظم و حکومت بجای عشق (تحریف معنای اشه) ، و بستن نقاب زیبا به چهره زشت ضحاك و از او خدای میترا ساختن کشید . در نخستین چامه نخستین سرودگاتا ، زرتشت آرزو میکند که **خرد جشن انگیزش** (**vangheush xratum manangho**) **بپژوهد که چگونه جهان جان** (گوش + اور + وَن = سه خوشه زندگی) **را خشنود سازد** . با دقت در این نخستین عبارت ، میتوان تفاوت شگفت انگیز مفهوم خرد زرتشت را از « خرد موبدان » و از « عقل قرآنی » و از « عقل یونانی - غربی » باز شناخت که به آن خواهیم پرداخت ، ولی اکنون کوشیده میشود که مفهوم خرد یا **خره تاو** در فرهنگ زنخدائی ایران ، چشمگیر و برجسته نمایان گردد . واژه خرد در اصل ، **خره تاو** بوده است ، و خره تاو ، هلال ماهیست که زهدان یا تخمدان آسمان بشمار میرفت . خره

تاو که همان « **خره تابنده** » باشد ، به معنای « **خره زاینده** » بوده است ، و ما این را از هزوارشها میتوانیم تشخیص بدهیم . در این هلال ماه یا زهدان ، سه خوشه آکنده از تخم ، که تخمهای همه زندگان در گیتی است ، قرار میگیرند . معنای اقتران د ر نجوم ، همین معنای آمیزش و زناشوئی کیهانی را داشته است . با نهاده شدن این تخمها در تخمدان ، تخمها رویا میشوند و شروع میکنند که چهره پیدا کنند و رنگارنگ بشوند . از این رو **هلال ماه ، چهره پرداز و رنگرز و یا نقاش و صباغ خوانده میشود** . آنگاه هلال ماه ، با نگاهش که همان روشنی اش باشد ، این « تخمه های تازه روئیده و تازه چهره و رنگ به خود گرفته را ، به زمین فرو میفرستد یا فرو میافشاند و یا می تابد . از این پس ، همه زندگان در زمین ، فرزند ماهند و همسرشت و همگوهر با ماهند . وماه ، برای آنها، مجموعه چهارخدای آمیخته به هم بود . از جمله این تخمهای ماه که با نگاهش به زمین فرو افشانده میشود ، مغز هر انسانیست . خود واژه مغز که مزگا باشد ، به معنای « نای ماه یا زهدان ماه ، یعنی هلال ماه » میباشد . به عبارت دیگر همه مغزها ، همان « هلال ماههای تابنده اند » که همه بدون استثناء ، فرزندان همان ماهند ، یا بسخنی دیگر ، مجموعه همه این مغزها ، هلال ماه در آسمانست . اینست که خرد انسانی ، همسرشت و همگوهر خدایان در ماهند . خره می تابد که به معنای خرد میاندیشد میباشد ، به معنای اینست که اندیشیدن خرد خدا ، برابر با اندیشیدن خردهای انسانهاست . توجه بشود که نه تنها اندیشیدن انسانها ، همان اصالت اندیشیدن خدارا دارد ، بلکه برعکس ادیان سامی ، خدا « **گنج علم** » نیست ، بلکه در فرهنگ ایران ، **خدا** ، « **اصل اندیشنده و آزماینده و پژوهنده جهان** » **است** .

ماه خندان **مینگرد** و خرد انسان او را **می بیند**

آن مه که زپیدائی ، در چشم نمی آید
جان از مزه عشقش ، بی گُشن ، همی زاید
عقل از مزه بویش وز تابش آن رویش
هم خیره همی خندد ، هم دست همی خاید

مولوی بلخی

میان « **نگریستن** » و « **دیدن** » ، فرقی نازك ولی بسیار ژرف هست که کمتر بدان توجه میشود. نگریستن، نرینه است.ماه، هم مینگرد و هم می بیند.خردو چشم انسان نیز، هم مینگرد و هم می بیند.اصل معرفت واندیشگی انسان وخدا، هم آبستن کننده (نگرنده) وهم آبستن شونده (بیننده) هستند ، از این رو هردو، **خود زا و اصل** هستند.ماه با نگریستن، جهان وانسان را آبستن میکند . آنانکه خاك را به « نظر » کیمیاکنند،همین نگریستن خرد میباشد.عرفا بر این زمینه بود که به نگرشهائی قائل بودند که هرچیزی را تبدیل به کیمیا میکند ، ویا بسخنی دیگر، بانگرش به چیزی، درهستی اش، انقلاب میاندازد.این **انقلابگری با نظر**، فقط باچشم وخرد عشق آمیز،ممکن است .

نگرش یا نظر، زندگی وجان تازه میآفریند. این نظر، همان شیوه نگرش ماه بودکه درادهان هنوز بجا مانده بود.

از توام ای شهره قمر درمن و درخود بنگر
کز اثر خنده تو ، گلش خندنده شدم
زُهره بُدم ماه شدم چرخ دوصد تاه شدم
یوسف بودم زکنون ، **یوسف زاینده** شدم

دیدن ماه یا هر چیز دیگری، مادینه و آبستن شدن از ماه وچیزی و تجربه ایست. ماه هم در دیگری وهم درخود مینگرد.درواقع بانگرش درخود،خودراهم آبستن میکندومنقلب میسازد.این **نگرش بازتابنده(درخودنگری)**، ویژگی ماه شب افروز یا دی است . به همین علت مردمان ، این خدا را که دین نامیده میشد، **دین پژوه** هم نامیده اند . **دین ، خدائیست که خودرا میجوید** . خدا یا خرد، خودش با نگرشش، خودش را هم آبستن میکند . برعکس، **دیدن**، آبستن شدنست. انسان **جهان دیده**، انسانیست که از تجربیات، آبستن شده است . نام چشم ،**جهان بین** هم هست.چشم، ازجهان و آنچه درجهان روی میدهد، وازماه (= دی= فزخ= خرم)، آبستن میشود .

دیوانه دگر سانست ، **او حامله جانست**
چشمش چو بجانان است ، حملش نه بدو ماند ؟

دیوانه در دیدن خدا (= ماه) ، دیوانه میشود (**مانیاك** = آکندگی ازماه) و به خدا حامله میشود . فرق میان نگریستن و دیدن را میتوان در این فرهنگ بخوبی شناخت .جهان نگری با جهان بینی، باهم فرق کلی دارند . دراوستا، در ماه یشت میآید که « درود برماه ، هنگامی که می نگریمش . درود برماه ، هنگامی که می نگردمان » وقتی ماه ، مارا مینگرد ، او خرد و روان مارا آبستن میکند و داماد ما میشود، وهنگامی که ما ماه را مینگریم ، ما ، با ماه عروسی

میکنیم و ماه را آبستن میکنیم . اینست که سپس درماه پشت میآید که « اینك ماه را **دریافتم** ، فروغ ماه را نگریستم . فروغ ماه را دریافتم » . استوار براین تصویر است که مولوی ، میگوید ماه در نگریستن ، بی گُشن ، جان انسان ، مزه وصال با او را ، میچشد و خندان میشود (آبستن میشود و میزاید) . این اندیشه مولوی ، پیشینه در فرهنگ زنخدائی ایران دارد ، چون خانواده او دربلخ ریشه در این فرهنگ داشته است ، و او هنوز این فرهنگ را خوب میشناخته است . البته درك این مطلب برای ما که ذهنیات اسلامی داریم بسیار مشکلست.

الله ، نه تنها نمی زاید ، بلکه « عنین » هم هست . یعنی نمیتواند انسانی را از خودش ، آبستن کند . نمیتواند عقل را از خود آبستن کند . رابطه آمیزنده با عقل انسان ندارد، تا اندیشه های انسان ، فرزند مشترك خدا وانسان باشند . از این رو عقل در قرآن، مفهوم دیگری داردکه خرد درفرهنگ ایران. چون **خرد انسان و ماه** (که سپس خواهیم دید، همان **اسنا خرد** و یا **مینوی خرد** است که جهان را میآفرینند) باهم رابطه عاشقانه دارند . الله ، گنج بی نهایت از معلومات است . علم، معنای معلومات دارد و معنای دانش امروزه را ندارد . با آنکه الله ، علم دارد، ولی به هیچوجه « علمی » نیست. الله ، درحقیقت نمیاندیشد، بلکه همه چیز را پیشاپیش میداند (الله در واقع، حافظه معلومات است، نه خرداندیشنده و آزماینده و جوینده) . و انسان ، در اندیشیدن با خدا، انباز نیست . برعکس، فرهنگ ایران که خدا را تخم خرد میداند که همه خردها از آن میرویند، الله،عالم است.او همه چیزها را میداند. اینست که در قرآن میگوید (سورة العلق ، آیه ۳) علّم الانسان ما لم یعلم . انسان هیچ چیز نمیداند و خدا همه چیزها را به او میآموزد .انسان، صلاح خود را در دنیا و آخرت با اندیشیدن و آزمودن نمیتواند بشناسد . در قرآن میآید که « والله اخرجکم من بطون امهاتکم

لاتعلمون شیئا » . خدا انسانها از شکمهای مادرانشان طوری بیرون میآورد که هیچ چیزی را نمیدانند . درست در فرهنگ ایران ، بهمن که خدای اندیشیدن و خندیدن و همپرسی (دیالوگ) است ، درست در هنگام زاده شدن انسان، با انسان میآمیزد و انسان را به انجمن خدایان برای همپرسی با خدایان میبرد. به عبارت دیگر، اینها فطرت انسان هستند . و میان خود اندیشیدن و « آموختن معلومات از دیگری یا از خدا » فرق فراوان هست .انسان، از دید اسلام، دراثر همین نقص انسان که « هیچ نمیداند ، تا خود را در زندگی رهبری کند »، باید بخش ناچیزی از معلومات الله را از راه فرستادگانش بگیرد که شکل امر و نهی دارند و به این معلومات ایمان بیاورد که همه درست هستند. عقل ، فقط در آیات الله میاندیشد، و هدفش تحکیم ایمان به اوست . عقل انسان ، بکلی نازاست . عقل ، از خودش نمیتواند « بیافریند » . فقط الله است که « از خودش» خلق میکند . تکرار آنچه در قرآنست، عقل است.کسی عقل داردکه طبق قرآن میاندیشد و عمل میکند . اندیشیدن ، به معنای دریافت مستقیم تجربیات از جهان ، و آبستن شدن به آن ، و زائیدن اندیشه ها از خود ، بیان استقلال انسانست،که با وحی و نقش رسول و قرآن ، جور در نمیآید . درحالیکه درفرهنگ ایران، ماه مینگرد ، به معنای آن بود که خدایان ، از راه عشق ورزی ، مستقیما خرد و روان انسان را، آبستن میکنند ، **و معرفت انسان ، فرزند این عشق ورزی خدایان با انسانست** . نگریستن و دیدن، دو چهره آفرینندگی و زایندگی هر انسانیست. انسان درگستره معرفت، هم مادینه و هم نرینه است . آبستن شدن انسان از ماه، و آبستن کردن ماه ، بیانِ « همپرسی وهماندیشی کیهانی بود . اندیشیدن ، روند هماندیشی کل کیهان با همست . همپرسی که دیالوگ باشد، بکار انداختن این دوچهره انسان در معرفتست . درهمپرسی ، هم ، دیگری را آبستن میکند ، و هم از دیگری ، آبستن میشود. **همپرسی،**

تبلیغ یك آموزه، و به کرسی نشانیدن یك فکر و شریعت و ایدئولوژی نیست . همپرسی،**گفتگوی مدنیتها** نیست که به شکل **نوعی ازجهاد اسلامی** فهمیده میشود ، و در واقع ، گفتگوی مدنیها،جهاد گفتگو است! درهمپرسی،کسی نمیرود جهاد برای غالب ساختن اسلام، یا دین دیگر بکند .درهمپرسی ، دو نفر یا دو جامعه ، میخواهند با هم حقیقت را بجویندکه هیچکدام از آنها نمیداند. همپرسی، همکاری و هماندیشی در جستجو است . ما امروزه ، این رابطه همپرسی را در برخورد با فرهنگهای جهان از دست داده ایم . دیدن فرهنگ غرب، هنوز، معنای آبستن شدن ازفرهنگ غرب، و آفریدن فرزند خود، یا آفریدن اندیشه خود نیست، بلکه رونوشت برداشتن و تقلید کردن ازغربست.تا فرهنگ اصیل ایرانی در ما زایا نشود، و مارا زاینده نسازد ، رویاروبا غرب، سترون و اخته خواهیم ماند . اسلام، با مفهوم الله اش،که هم ناتوان در زائیدنست و هم عنین است ، چون نمیتواند با انسانها بیامیزد ، این سترونی و عنین بودن را ، آرمان افتخار آمیز ما کرده است. این عنین بودن ، سبب شده است که ما نمیتوانیم جهان را از فرهنگ ایران، آبستن کنیم ، و حتا نمیدانیم که فرهنگ ایران ، نطفه های آبستنگر دارد. فرهنگ ایران، میتواند جهان را نو سازد. فرشکرد فرهنگ ایران، فرشکرد جهان است . **فرشکردِ فرهنگ ایران،با خرد شاد ما ممکنست** . فرهنگ ایران، در پیِ انگیختن دیگران بوده است ،که همان تلنگر زدن به خرد دیگران باشد ، نه در فکر جهاد عقیدتی و دینی، و نه درفکر تبلیغ و تلقین و تحمیل آموزه ای. فرهنگ ایران، در پی تلنگر زدن به خرددیگران هست، نه به فکر خواستن ایمان از دیگران.این فرهنگ ایرانست که باید جهان اندیشه را آبستن کند . این فضای فرهنگ ایرانست که اسلام و زرتشتیگری و یا هر دین و ایدئولوژی دیگر ، باید در درون آن قرار گیرند،و درآن نفس بکشند. **باید تابعیت خفقان آور فرهنگ ایران را از**

اسلام، پایان داد، و اسلام را، در فضای فرهنگ ایران قرار داد، تا خردایرانی از نو، شاد و خندان گردد .خرد ایرانی ، با آبستن کردن جهان وخدا ، و با آبستن شدن ازجهان وخدا کاردارد . اینست که خرد ، که خره تاو (خرد تابنده = خرد زاینده و آبستن کننده) است ، بسیار دور از مفهوم عقل اسلامی و عقل غربیست . همانسان که ماه به جهان مینگرد ، و تخمهایش را در نگاهش ، به جهان میافشاند ، همانسان مغز انسانی و چشم انسانی که بخشی از ماهند، همان خویشکاری را دارند . مغز که « **مزگا** »باشد ، به معنای زهدان ماه یا هلال ماه است. خرد وچشم انسان باهم ،که **همگوهر خدایند،** اصل خود جوش و آفریننده اند.**خرد انسانی** ، دهنده چهره و شکل متنوع و زیبا ، و دهنده جان و زندگیست . در گزیده های زاد اسپرم رد پای این اندیشه باقی مانده است ، فقط کاری را که خودِ تخم میکند ، به اهورامزدا نسبت میدهد . در زاد اسپرم ، بخش ۳ پاره ۵۰میآید که « پس اورمزد ، روشنی و زور را از تخم گاو برگرفت و به ماه بُرد . روشنی که در تخم گاو بود برای نگهداری به ایزد ماه سپرد . آن جا ، آن تخم در روشنی ماه، پالوده شد و آن را با چهره های بسیار بیاراست و دارای جان کرد ، از آنجا در ایرانویج فراز آفرید » . الهیات زرتشتی ، اسطوره(=فرهنگ ایران، اصطلاح **بُنداده** را بکار میبرد که به معنای- **معرفت به شیوه پیدایش از بُن** است) پیشین را، باحذف روابط عشقی و آمیزشی از آن ، نگاه میدارد ، تا بتواند اهورامزدا را آفریننده کند . اصالت و خود زائی را از تخم و خوشه میگیرد . روشنی از تخمست ، چون **پیدایش تخم** ، هم برابر با **روشنی** ، و هم برابر با **بینش و نگاه** نهاده میشد . آنچه پیدا میشود،دیده میشودو می بیند . مثلا در کردی دیده میشود که « **نیر**» ، هم به معنای نور است، و هم به معنای یوغ . یوغ که همان واژه جفت بوده است ، بیانگر عشقست . نور ، پیآیند عشق دو چیز به همست. همچنین نیر،

به معنای نگاه است ، و نیرمن، نگریستن است، و نیران ، نگاه کردنست، و نیرگه ، شعله بلند آتش است. دراصل، تخم گوش (گوشورون = گوش + اور + وَن = سه خوشه زندگان) بدون کمك اهورامزدا، بخودی خودش بسوی هلال ماه پرواز میکند ، و این همان نگاه ونگرش است . بُن انسان و تن جانوران که همان تخم یا گوهرشان باشد ، دارای چهار پرند، و بُن یا گوهر انسان، با این چهار پر، با شتاب نور ، بسوی عشق ورزی با هلال ماه میشتابد . در هزوارشها می بینیم که از یکسو ، گوهر ، به معنای **چار بوشیا** است که به معنای چهارزهدان (پر= برگ= زهدان) است ، و از سوی دیگر ، **دالمن** که عقاب باشد، به معنای چار بوشیا است. پس **گوهر یا تخم یا بُن زندگان ، مرغ چهار پر است** . و همان بُن انسان و بن جانوران که در بندهشن شمرده میشوند(بخش چهارم) ، داری پنج بخشند ، يك بخش آن ، زمینی است که آرمیتی باشد، و چهار بخش آن ، آسمانیست، و این چهار بخش آسمانیِ گوهر انسان ، همان چهاربالیست که انسان را در معرفت و اندیشیدن ، به معراج میبرند . انسان با چهاربالش که چهارخدایند، در بینش به آسمان معراج میکند . چهار بال انسان ، چهارخدای ماه یا آسمانند . **بینش و روءیا (= بینش در تاریکی) ومرگ انسان، همه، روندهای معراج این بخش وجود انسانست،که دارای چهارپر است که همان چهارخدا باشند. انسان در هر بینشی، به آسمان و هلال ماه که زهدان آفریننده جهانست، معراج می یابد. این معراج، ویژه هیچ انسان برگزیده ای نیست، بلکه خویشکاری بینش در همه انسانهاست. و این معراج در همه شکلهایش (بینش+ رؤیا + مرگ) ، زائیدن و شکفتن وخندیدنو جشن است**. چنانکه مولوی مردن عاشق را همین روند خندیدن میداند :

میمرد یکی عاشق ، میگفت یکی او را

در حالت جان کندن ، چونست که خندانی ؟

گفتا که چو بپردازم ، من جمله دهان گردم

صد مرده همی خندم ، بی خنده دندانی

زیرا که یکی نیمم ، نی بود ، شکر گشتم نیم دگرم دارد ، عزم شکر افشانی

هنگامی که خرد ، رازی نوین یافت ، روان انسانی ، خندان میشود :

تازه و خندان نشود گوش و هوش تازخرد ، در نرسد ، راز نو

این بکند زُهره که چون ماه دید او بزند چنگ طربساز نو

این گوش (گاو زمین) که خودش به شکل ماه ، نقش میشود ، با نگرشش، تخمش را بسوی هلال ماه پرواز میدهد ، و با چهار پرش، بسوی ماه میشتابد . پالوده شدن از ماه ، اصطلاح الهیات زرتشتی است که جانشین عشق ورزی زمین با آسمان و ماه آسمان گردیده است. الهیات زرتشتی میکوشید که آسمان و زمین را از عشق، خالی کند . الهیات زرتشتی میکوشید که معراج را يك رویداد استثنائی برای زرتشت بکند که البته شکل معجزه پیدا میکند . چنانکه درمورد دیگران (مانند داستان کیکاوس در شاهنامه که زیر نفوذ الهیات زرتشتی دستکاری شده است) آنرا يك گناه میشمارد، و معراج انسان به آسمان را ،تجاوز به درگاه خدائی میسازد . معراج محمد ، ته مانده همین داستان معراج زرتشت است که حق همه انسانها را به معراج در بینش،غصب کرده بود . **معراج محمد یا معراج زرتشت، هردو سلب اصالت از خرد انسانیست، که برای عشق ورزی با خدا، و رسیدن به وصال خدا ، به آسمان و ماه میشتافت** . اوج خرد انسانی ، وصال همیشگی انسان در هر معرفتی با خدا بود ، و این به کلی با مفهوم عقل انسانی در اسلام تفاوت دارد .

عشق ، معراجیست سوی بام سلطان جمال

از رخ عاشق فروخوان ، قصه معراج را

این عشق وآمیزش کیهانی ،از موبدان، بنام شهوت جنسی، طرد میگردد، و یك اصل اهریمنی شمرده میشود . و با این عمل، انسان و گیتی وخرد انسانی ، یکجا باهم از اصالت میافتند . لم یلد ولم یولد، در قرآن ، گامی در همین راستا بود. پاك کردن الله از روند زائیدن، بریدن خدا از انسانست . این کار با **میتراس** آغازشد ، و الهیات زرتشتی آنرا تامیتوانست ادامه داد، و در اسلام ، گامی فراتراز آن نهاده شد . این کار، فقط در کاستن **مفهوم طیف غنی عشق کیهانی** ، به شهوت جنسی، ممکن گردید. خوشمزه اینست که واژه **پاك سازی** که همین مسئله جداساختن خدایان، از « روند زائیده شدن و زاینده بودن » بوده است ، خودش به معنای مادر (در هزوارشها ، **پاك** دراصل همان داکیا است که به معنای مادر است)، بوده است . و اگر دقت شود در همین متن گزیده های زاداسپرم ، اهورامزدا ، تخم از زمین آمده را به ماه میسپارد تا در روشنی ماه که زهدان جهانست ، پاك شود . این نشان میدهد که هرچه از زهدان ماه که اصل همه جهانست= مجموعه زهدان های زنان = زهدان خردها (مجموعه خرد انسانها) آمده است، پاك است . هرچه زائیده میشود، پاك است . با ایمان به الله یا به یهوه یا به پدر آسمانی ، کسی پاك نمیشود، و با ایمان نیاوردن به آنها نیز ، نجس نمیگردد، بلکه هرانسانی ، چون « از مادر ، زاده شده است » پاك است. از نامهای **هلال ماه** که در واژه نامه ها باقیمانده ، یکی « **خار** » است که در اصل ، همین « **خره** » بوده است ،که همان « خاره » است که به معنای « زن » است، که سپس برای زشت سازی ، تبدیل به « **خر**» گردیده است . خریا خره که اصل هلال ماه باشد ، و پیشوند خرد است که « خره تاو » باشد ، به جانوری اطلاق شده که نماد حماقت و بیشعور بودن شده است ! همچنین خاره به **سنگ خاره** گفته میشود ، چون سنگ**athanga** ، همان معنای جفت و یوغ، یا عشق دو چیز به هم، و طبعا خود زائی را داشته است .

درسنگ، ذرات ، اوج پیوستگی را به هم یافته اند و این بیانگر عشق بوده است. بکار بردن سنگ در راستای سختدلی ، سپس رویداده است ، تا از معنای اصلیش، تحریف گردد. پیدایش آب و آتش از سنگ ، به معنای پیدایش آب و آتش ، از عشق بنیادی جهان (اصل نرینه و مادینه کیهانی) بوده است . نام دیگر هلال ماه ، **شاد ورد** است . « ورد» در اوستا (**vardh**) به معنای نمو و بزرگی است ، و در هندی قدیم ورد **vardh** نموکردن و بزرگ شدن است . و ورد ، دراوستا، ریشه همان واژه « **بالیدن** » است . پس شاد ورد که هلال ماه باشد ، از جمله ، به معنای شاد بالنده و رویاننده و شکوفاننده و خنداننده است . والبته از نکته ای که ناگفته از آن نباید گذشت آنست که **نموکردن گیاه، برابر با « بال در آوردن = بالیدن** » نهاده میشود . از اینجاست که می بینیم همان « خوشه » ، مرغ میشود ،و همیشه فراز درخت ، مرغ می نشیند . سیمرغ ، همان تخمهای فراز درخت بس تخمه میگردد . چنانکه « سپاره »، خوشه گندم و جو است، و سپاروك، کبوتر میباشد . وهمان خوشه که گوش هست ، همان قوش است که نه تنها معنای مرغ میدهد ، بلکه معنای هما نیز میدهد (لوری قوش = هما در ترکی) . اینست که تخم رسیده ، پر وبال در میآورد و به فراز میشتاید و به بام و آسمان میرود. اصلا معنای بام در اصل(هزوارشها) ، پنگ، خوشه خرماست، همچنین به معنای « وقت بامداد » است. به همین علت ، به فلك ماه ، بام زمانه میگفتند . چون خود ماه ، خوشه زمان بود . همین روند را در واژه « گوهر» دیدیم که چهارپر و عقاب میشود . البته« **ورد**» ، در ایلامی به معنای « مجموعه بزر » است که نماد همان خوشه باشد . بدین ترتیب ، شاد ورد که هلال ماه است ، زهدان پراز تخم و خوشه میشود ، که از آکندگی خوشه ، میشکافد و میخندد .

آن ماه که میخندد ، در شرح نمیگنجد

ای چشم و چراغ من ، دم درکش و می بینش

این پرواز تخم از زمین به آسمان ، از آن رو بود که همه جهان باهم در آفرینندگی ، انباز بودند . بهترین گواه برآن ، واژه « منی » است که تخم و گوهر و هسته و هاگ میباشد ، واین منی ، همان مینو و همان واژه « من » است ، و همین منی است که به آسمان میرود و مینو (بهشت) میشود . برای ملموس ساختن این نکته باید ، تفاوت مفهوم «کمال» را درفرهنگ ایران ،و مفهومی را که ما از«کمال» در اثر ادیان سامی داریم از هم باز شناخت . برای این ادیان، الله و یهوه و پدر آسمانی، کمال هستند ، برای ایرانی ، تخم ، کمال بوده است.از این رو خدایان و ماه ، خود را با تخم = گوهر= مینو =هاگ = پنگ(خوشه) = گُل (که همچنین به معنای خوشه است).این همانی میدهند،چون تخم وخوشه وگل،از دید این فرهنگ،کمال است.**کمال ، پایانیست که آغازِ از نو آفریدن است** . آسمان وماه و خدا در فرهنگ ایران،کمالست، چون تخمیست که جهان و زندگی و زمان از سر دراو، و از او نو میشودو از نو میگسترد ومیشکوفد و میخندد . خدا و ماه و مینو، از سر میرویند و جهانی تازه میشوند .

پیدایش خردِ شادِ انسان
از خردِ شادِ خدا
پیدایش خردِشادِ خدا
از به هم پیوستن خردهای شادِ انسانها

در فرهنگ ایران ،هر چیزی آنگاه ملموس و محسوس و دریافتنی و یافتنی میشد،که انسان، بُن آن چیز را می جُست، و می یافت که آنچیز، از چه بُنی، پیدایش یافته است، یا بسخنی دیگر،از چه بُنی (تخمی = مینوئی= گوهری= اگ ویا هاگی=هسته ای...)،روئیده یا زائیده شده است.پیدایش و آفرینش، همان معنای **generation+Entstehung** را در غرب دارند، در حالیکه « **عقل» اسلامی**، هر چیزی را باید به اراده و قدرت و علم الله برگرداند، تا آن چیز برایش ، شناختنی شود، و این را درغرب **creation** مینامند ،که همان مفهوم « خلق کردن با اراده وامر » درقرآن باشد . همه چیزها، مخلوقِ الله هستند . درحالیکه درفرهنگ ایران ، همه چیزها از **خدائی که این همانی با تخم دارد**، پیدایش یافته اند وروئیده اند، به عبارت دیگر،همگوهر

خدایند. طبعا در مفهوم خلقت ، مخلوق (انسان و گیتی) ، اصالت ندارند و از خود نیستند . اینست که عقل انسان هم، از خود، و به خود نیست. عقل، مخلوق الله است ، واز عقل الله، نروئیده و نزائیده است. هرچند که بنا بر احادیث ، نخستین چیزی که الله، خلق میکند، عقل است. ولی عقل، این همانی با او ندارد، بلکه مانند همه مخلوقات ، مخلوق الله است، و از خود و به خود نیست و هیچ اصالتی ندارد، فقط میان مخلوقات، مخلوق اولست . اینست که در همه ادیان نوری ، و بویژه ادیان سامی ، عقل انسان، اصالت ندارد. خودِ مفهوم خلق کردن، اصالت را از عقل انسان و جان انسان و گیتی بطور کلی، میگیرد.درغرب، سپس مفهوم « علت و معلول » ، جانشین مفهوم « اراده و امر الهی » شد .

البته اراده این خدایان، کم کم، علت العلل شده بود. در این صورت، همه چیزها را وقتی میفهمند ، که علت پیشین آنرا بشناسند . و این اندیشه، سپس درعلوم انسانی بدانجا کشید که ، انسان را میشناسند ، وقتی‌که روابط تولیدی اقتصادی، یا روابط اجتماعی که انسان در آن پدید آمده ، بفهمند. همه اینها، اصالت انسان وخردش را منتفی میسازند و حتا انکار میکنند. ولی مفهوم « کرامت و شرافت انسان در حقوق بشر Wuerde des Menschen+ dignity of human being »، برشالوده « اصالت جان و خرد انسانی » استواراست . در واقع ، هم ادیان سامی و هم علوم انسانی، در گوهرشان، در تضاد با کرامت انسان هستند،که شالوده حقوق بشر است. واین تضاد ، بنیاد تنشها و کشمکشهای کنونی مدنیت غرب است، و بامرهم کاریهای سطحی سیاسی و اقتصادی، و خیمه شب بازیهای تئولوژیهای همه این ادیان، حل شدنی نیست. آنچه بزرگترین پایه حقوق بشر و قانون اساسی و سراسر قوانین میباشد، همین اصالت انسان و اصالت خرد انسان است ،که شش هزارسال پیش ، فرهنگ ایران، بنیاد آنرا گذاشت، ولی ما امروزه آنرا نادیده میگیریم.

فرهنگ ایران، انسان و جان و گیتی را « مخلوقِ الله و یهوه و پدر آسمانی» نمیشمرد، بلکه خدا را، تخم گیتی و انسان میدانست. اصالت، در خدا، متمرکز نبود. اصالت، در انحصار خدا نبود. فرهنگ ایران ، برشالوده « اندیشه پیدایش و رویش و زایش » ، همه چیزها را میفهمید. طبعا پدیده « خرد» را نیز فرهنگ ایران به همین شیوه میشناخت. خردانسان که « خره تاو» و یا مغز (=مزگا= نای ماه= زهدان ماه) باشد ، تخمه ای از« ماه خندان و شاد در آسمان» بود، که هلال ماه، در خندیدن ، فرو افشانده و نثار کرده بود، ولی چون آفرینندگی، یك جنبش گشتی بود، خود هلال ماه یا خدا نیز ، خوشه و خرمنِ همین مغزها و چشمهای انسانها و جانداران بودند که به آسمان معراج میکردند و باهم از سر، خوشه ثریا میشدند، و دراقتران باهلال ماه، این همانی با هلال ماه پیدا میکردند .

پس هلال ماه و خدا ، از پیوستگی و عشق ورزی همه خردهای انسانها، به وجود میآمدند . پیآیند های این تصویر ، ورطه ژرفی را که میان خرد ایرانی با عقل اسلامی است، چشمگیر میسازد. بررسی مفهوم خرد ، به بررسی این روند گشتی کیهانی باز میگردد . بررسی خرددر فرهنگ ایران، به این باز میگردد،که چگونه خدا= خرد، خودرا فرومیافشاند، وتبدیل به خردهای بیشمار انسانی میگردد ، و سپس چگونه خردهای انسانی، باز به آسمان برمیگردند، و چگونه از به هم آمیختن آنها، خودِ خدا از آن پیدایش می یابد . خدا ، عشق خردهای انسانها به همدیگر میشود . خود این روند پیدایش از خدا به انسان ، و از انسان به خدا،همان روند خندیدن و شادی است که همیشه امتداد می یابد.خدا میخندد وانسان و خرد خندانش پیدایش می یابد، و انسانها میخندند وخدا، زائیده میشود. این روندهای گشتی پیدایش یا زایش و رویشِ ، یك چیز از چیز دیگر را، ایرانیان « بُندَهِشن » مینامیدند،که به معنای « دادن از بُن » میباشد، و دادن ، در اصل، به معنای زائیدن بوده است . پس دادن از بن ، یا

بندهشن، به معنای « زائیدن و روئیدن از بُن » است .
خندیدن، با بُن هستی، با بُن خدا،کار دارد. مهرداد یا میترادات ، به معنای زائیده اززنخدا میترا است . چنانکه هنوز نیر در کردی ، داده و دادك و دادا ، به معنای مادرند ، و دادوك و دادی، به معنای دایه اند . پس بُنَدهشن ، شیوه آفرینش از راه رویش و زایش و خنده ، یا پیدایش چیزی از چیز دیگر بوده است. این همانی این معانی ، در خود واژه « بُن » نیز مانده است. چنانکه بُن، هم به معنای ریشه و تنه درخت است، و هم به معنای سوراخ مقعد است . معمولا برای زشت و خوار سازی زائیدن ، کون و سوراخ مقعد را ، جانشین مجرای زهدان که کین = قین بود « میساختند(زائیدن به ریدن ، تحقیر میشد)، بالاخره بُن، به معنای خوشه خرما نیزهست که همانند نی ، با سیمرغ این همانی داشت. این برابریها نشان میدهد که واژه « بُن»،معنای انتزاعی« آفرینش از راه پیدایش» را داشته است، و « آفریدن » هم به خودی خود، اصطلاح دیگری برای همین پیدایش و زایش بوده است(آفریت = عفریت، زن است. همین واژه است که پیشوند آفرودیت، خدای زیبائی یونانست)، و به کاربردن واژه « آفرینش» ، بجای « خلقت» ، بکلی غلط است. الله که فقط خلق میکند ، خدا نیست که فقط، میآفریند ، چون الله ، لم یلد و لم یولد است.

پس الله، خدا نیست و نمیآفریند . الله، خرد را نمیآفریند (نمیزاید ، از او نمیروید) بلکه عقل را به عنوان وسیله اش، خلق میکند.عقل، مصنوع و خارج از او است. ماه که خره باشد ، هنگامی تابید (خره تاو)، خرد میشود و این زائیدن و خندیدن هلال ماهست که « شاد ورد» هم نامیده میشود. دراین خنده و شادی، تخمهای خردکه هلال ماه باشد، افشانده میشوند، و خردها یا هلال ماههای (مزگا= مغز) انسانها میگردند . پس خره تاو یا شاد ورد، بُن خردهای انسانها هست. خرد های انسان و خدا که خودش خرد است،

همگوهر و همسرشتند . آنچه دراصل خرد = خدا ، هست همان ویژگیها را خرد انسانی هم دارد . پس همه اصطلاحات « هلال ماه » در زبانهای ایرانی (فارسی ،کردی ، بلوچی ، پشتو، .....) چندی و چگونگی خرد را مشخص میسازند . ولی اکنون، همین روند شناخت از بُن را دنبال میکنیم، تا در یابیم که خردانسانی، با بُنِ هستی و خدا و کیهان در پیوند است. اندیشیدن انسان، از بُنِ هستی و از بُن خدا و از بُنِ کیهان سرچشمه میگیرد. این واژه « بُن » بلافاصله مارا با بُنداد (داستان آفرینش) از گوشورون (گوش+ اور+ وَن) گره میزند ، و آنچه در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم گاو ایودات خوانده میشود، و به غلط به « گاو یکتا آفریده » ترجمه میگردد، همین گوشورون است که بُن پیدایش جهان بوده است که درنقوش برجسته میترائی ، به شکل هلال ماه ، تصویر میشود .

در واقع ، گوشورون ، این همانی با هلال ماه یافته است. بادقت در همین داستان، برغم تحریفات و مسخسازیها ، می بینیم که خرد شاد و خندان، از همان دوشاخ همین گوشورون (= جانان = مجموعه همه جانها) میروید . بُن خرد ، دوشاخ گوشورون است ،که خودش باز همان هلال ماه (خره یا شاد ورد) هست . در بررسی واژه « بُن » یکراست به این مطلب میرسیم. این واژه « بُن » همان » بَن » است که به معنای خرمن و باغ و کشاورزی است ، که بالاخره به « وَن » باز میگردد، که همان پسوند گوشورون (گوش+ اور+ وَن) است، و این « وَن « به درخت بسیار تخمه در میان دریای وُروکیش= فراخکرد گفته میشد، که سیمرغ برفراز آن آشیانه دارد . واین وَن ، همان معنای خوشه و خرمن و مجموعه تخمهای جهانست ، و درست همین واژه است که پسوند واژه زمان = زروان است ، که در اصل ، زروَن zarvanاست.

با درك این داستان آفرینش(که سیمرغ درخت همه تخمه را میافشاند ، و تخمهایش در همه گیتی پراکنده میشود، و زندگی در گیتی پدید میآید ،

سیمرغ ، در آفرینش ، نثار و شادباش میکند، و رابطه مالکیت و قدرت با آفریدگانش وخرد انسانها ندارد) میتوان شناخت که بندهشن، پیدایش از « بُن= بَن= وَن » ، یعنی فروافشانی تخم درخت زندگی از سیمرغست. اینست که واژه هائی که پیشوند بُن دارند ، حکایت از ریشه داشتن در خدا میکنند. به همین علت، ایرانیان داستانهای آفرینش را « **بُنداده** » میشمردند.کار برد واژه « **اسطوره** » که از زمینه قرآنی برآمده ، و قرآن آنرا بسیار تحقیر میکند، برای داستانهای آفرینش ایرانی نابجاست ، چون فرهنگ ایران را با یك ضربه، خوار و ناچیز و زشت وبکلی بی ارزش میسازد. **بُنداد که همان واژه بنیاد است**، به معنای اصل هرچیزی بکار میرود، و این داستانها را ایرانیان « **بنداد و بنداده** » میدانستند که فوق العاده ارزشمند بودند،که در برگیرنده « شناخت جهان و زندگی و انسان و خرد ، از راه پیدایش آنها از بُن » بود . بندهشن، بینش بنیادیست . با نگاهی به بندهشن و گزیده های زاد اسپرم، دیده میشود که از شاخهای این گوشورون که درحال مرگست، بلافاصله، عدس میروید .

عدس، نماد رستاخیز و معراج دوبخش این گوشورون هستند . در بندهش میآید که از شاخ ، مژو میروید که همان عدس باشد . در گزیده های زاد اسپرم (بخش سوم ، پاره ۴۳) میآید که از شاخ ، مشو (عدس) بروئید . در برهان قاطع دیده میشود که گذشته از اینکه بنو ، به خرمن گفته میشود ، به عدس نیز ، بنو سرخ و بنو نخله گفته میشود . در واقع عدس، خرمن هست، وخرمن، خودش به معنای هلال ماه است. واژه « **بانو** » به احتمال قوی همین واژه است، چون یك معنای بانو ، عروس است و معنای دیگرش ، گلابدان و صراحی شرابست که هردو نماد زهدانند . و به همین علت نیز به آفتاب « بانوی مشرق » گفته میشده است، چون دراصل خورشید ، خانم بوده است . روئیدن عدس از شاخ گوشورون ، بدین علت است که گوشورون دوشاخ (ذوالقرنین، قرن= کرنا)

دارد ، و هلال ماه ، دوشاخه است . به همین علت به ماه نو ، شاخ گوزن درهوا گویند .

اینست که در سفالهای سیلك(کاشان) ، آهو با دوشاخ هلال مانند نقش میگردد ، و علامت چلیپا که نماد چهار هفته (چهاربرگ = چهارزهدان و تخم) است در میان آن میباشد .از آنجا که درگزیده های زاد اسپرم (بخش سوم، پاره ۳۹) میآید که « از میان شاخ ، آویشن روئید که بهمن آنرا برای باز بستن- بی اثر کردن-گند **اکومن** و آن تباهی که ازجادوان است، آفرید ».این پاره، نشان میدهد که میان دوشاخ گوشورون (میان دوشاخه هلال ماه) آویشن میروید و آویشن ، گیاه بهمن، خدای اندیشیدن و خندیدن و بزمونه (اصل بزم) است ، بسیاری از نکاتی که از داستان اصلی آفرینش، حذف گردیده ، آشکار و بازسازی میگردد . یکی اینکه بهمن ، میان دوشاخ هلال ماه میروید . ازسوئی، **اکومن** که به معنای « اصل پرسش و جستجو و شگفت و شك » است ، و این همانی با خود بهمن داشته است، از الهیات زرتشتی طرد میگردد. چنین بهمنی را که محرمترین کس (اندیمان) با اهورامزدا همه آگاه، نمیشد با جستجو و شك و پرسش سازگارساخت. اینست که اکومن یا اکوان ، دیو کماله شد . اینست که آویشن راکه میان هلال ماه (در خرد) میروید، بهمن برای پیکار برضد شك و پرسش و شگفت بکار میبرد !

رویش آویشن میان دوشاخ گوشورون که این همانی با هلال ماه (خرد) دارد ، مارا به پاره دیگری از بندهشن پیوند میدهد . در بندهشن بخش یازدهم پاره ۱۶۳ از بهمن به عنوان « اصل میان و آشتی بخش میان اضداد » سخن میرود . اینکه در روایات زرتشتی ، بهمن،منحصر به آشتی بخشی فقط میان آفریدگان اهورامزدا میشود ، یك تأویل زرتشتی است، ودراصل بهمن، نیروی میان همه اضداد جهان و آشتی بخش میان همه است. از این رو نیز میان دوشاخ گوش (هلال= خرد) میروید . در بندهشن پاره ۱۶۳ میآید که « آسن خرد

asn-xradو گوش- سرود خردgoshsrod-xrad ، نخست بر بهمن پیدا شود . اورا که این هردو است، بدان برترین زندگی رسد . اگر او را این هردو نیست ، بدان برترین زندگیwattar axwaan رسد . » عبارت بعدی ، تحریف این اندیشه است، تابتوان آنرا در الهیات زرتشتی بکار برد ،و بقول امروزه دانش منقولات زرتشتی را بر « آسن خرد » ترجیح داد. این عبارت چنین است « چون آسن خرد نیست ، گوش-سرود خرد آموخته نشود . اورا که آسن خرد هست، و گوش- سرود خرد نیست، آسن خرد به کار نداند بزدن » . گوش-سرود خرد، چیزی مشابه عقل اسلامیست. این آسن خرد ، درست همین « هلال ماه = خرد » است که جهان از آن ، آفریده میشود .

الهیات زرتشتی ، برای آفریننده ساختن اهورامزدا بدین شیوه رفتار میکند که خدایان پیشین را همکار اهورامزدا میکند تا در همکاری با اهورامزدا، آنچیزی را باهم بیافرینند ،که درگذشته، کار مستقل خودآن خدا بوده است . از این رو در مینوی خرد (بخش ۵۶، پاره ۴ و ۵) میآید که « من که آسن خرد هستم ، از مینوها و گیتی ها با اورمزد بودم و آفریدگار اورمزد ... آفریدگان را به نیرو و قدرت و دانائی و کار دانی آسن خرد آفرید .. » .

البته الهیات زرتشتی این آسن خرد را ، خرد غریزی میداند ، ولی این آسن خرد ، همان دوشاخ هلال ماه است که بهرام و رام (= خرّم) باشد ،که دوتخمند که بهمن در میان، آنها را به هم پیوند میدهد ، و سه تای یکتائی پیدایش می یابد که بُن جهان و آفرینش است، از این رو، از این دوشاخ ، عدس میروید ، چون عدس گیاهیست دولپه ای که میوه اش حاوی دو دانه و نیامك است. به همین علت، نسك که نام دیگر عدس است ، همچنین نام خارخسك است که سه پهلو و سه گوشه است. در واقع آسن خرد، همان بهروج الصنم است که نامهای گوناگون دارد و همان بهرام و ارتا فرورد و بهمن است که تَن کل آفرینش و بُن انسانست، و این عشق ورزی بهرام و ارتا فرورد (

فروردین) با میانجی بهمن که در میان آن دو نا پیداست، در گوهر هرانسانی هست ، همان اصلیست که الهیات زرتشتی ، به خرد غریزی ، برمیگرداند .

این همان « خره» هست . واین اصل نوشوی همیشگی جهان و انسان است و واژه « نسخ »، معرب همین واژه « نسك» است،و به همین علت به کتابهای مقدس یا اعمال دینی، « نسك » میگفتند ، چون زندگی را باید همیشه نو بکند . و واژه « نسخ کردن » ، بکلی از علمای اسلام ، غلط فهمیده شد ، چون پنداشتند که نسخ کردن، به معنای نیست گردانیدن و باطل کردن یکبار برای همیشه است.

همه آیات قرآنی که دم از تسامح و صبر و گفتگو میزنند ، همه به آیه سیف ، یکبار برای همیشه، نسخ میگردند . ولی نسخ مانند نسك ، مسئله « روند نوشوی و تازه شوی مرتب و مکرر » است، چنانچه در بسیاری از واژه نامه ها، معنای اصلی آن حفظ شده است . مثلا منتهی الارب میآید که « ناچیز و هیچکاره کردن چیزی را و چیز دیگر به جایش قائم کردن » ، یا غیاث اللغات مینویسد که « ردکردن چیزی را به چیزدیگر که بهتر از آن باشد »، یا اقرب الموارد مینویسدکه « آنچه درکندوی عسل است به کندوی دیگر بردن » . نسك و نسخ، نوشوی و نوسازی وتحول یکباره نبود، بلکه دوام وتکرار این نوشوی بود، و این روندهمیشگی نوشوی درنسخ بودکه کمال شمرده میشد . افزوده براین نسك، دراصل، آمیختگی « سه خدا » ، جشن عشق سه خدایند واین جشن عشق است که اصل همیشگی نو آفرینی است .

آسَن خرد آفریننده کیهان

آسَن ، «حَسن» شده است

آسن خرد ، همان بهرام و خرّم یا همان اورنگ وگلچهره است

اسن، همان مهر و وفاست

(مهر= خرّم ، وفا= بهرام)

اورنگ کو ، گلچهره کو ، نقشِ وفا و مهر کو ؟
حالی من اندر عاشقی ، داوِ تمامی میزنم حافظ شیرازی

اورنگ = بهرام= وفا ،

گُلچهره = سیمرغ= مهر

اسنا خرد، مینوی خرد هم نامیده شده است، و **اسنا خرد ، خردیست که جهان را همیشه از نو میآفریند** ، و معرب این « اسن یا اُسنا » همان « حَسَن » است ،که نام امام حسن ، و درحالت تصغیرش ، نام امام حسین شده است . معنای اصلی حسن (لغت نامه) ، اورنگ و افژَنگ و فروغ و خوشی هم بوده است . این معانی « حسن»، بهترین گواهست که « اسن» ،همان نخستین عاشق و معشوقه کیهانی ، بهرام و خرّم (یا فرّخ)است،که در فرهنگ ایران ، عشق همیشگیآندو به هم ، اصل پیدایش گیتی و انسان ، شمرده میشده است .مهم اینست که پیوند این عاشق و معشوق باهم ، همان « **هلال ماه** » را تشکیل میدهند که « خره » باشد، و تابشش ، « خره تاو » **یا خرد** است . اندیشه ، از « بُن همبستگی و عشق کیهانیِ نخستین» می تابد . زایش خرد و اندیشه ، از عشق و همبستگی دو خدا ، نشان میدهد که فرهنگ ایران ، حتا **نخستین عشق جهان را اصل خرد میدانسته است** . گذشته از این « مهر و وفا » نیز ، نامهای همین عاشق و معشوقه بوده اند . وفا ، نام بهرام بوده است . این دو ، که اورنگ و گلچهره ،یا مهر و وفا باشند ، بنا به فرهنگ ایران ، بُن و ریشه هر انسانی است . این دو هستند که باهم « شطرنج عشق » را می بازند . از این رو هست که

حافظ میگوید :

اورنگ کو ، گلچهره کو ؟ نقش وفا و مهر کو ؟
حالی من اندر عاشقی ، داو تمامی میزنم

اورنگ و گلچهره کجایند؟ وفا و مهر کجایند ؟ اینها گم نشده اند . این منم ، که همان شطرنج عشق بهرام و فرّخ را به کمال ، بازی میکنم . اورنگ و گلچهره یا مهر ووفا ، بُن و ریشه من هستند که شطرنج عشق آنهارا حال بازی میکنم . بدون شناخت « شطرنج عشق وجودی و کیهانی » ،که بهرام و خرّم در میان هرشبی در جهان ، و در میان هر انسانی همیشه ، باهم بازی میکنند ، و از این **بازی** ، سراسر وجود وخردانسان ، میخندد ، نمیتوان « پیوند خرد با عشق » را در فرهنگ ایران شناخت . « داو » که در شعر حافظ میآید ، با بازی شطرنج کار دارد ، و از هزوارشها میدانیم که « داباهونیتن »که دارای پیشوند « داو » است ، به معنای خندیدن است، ودر اصل ، داباهونیتن ، معنای زائیدن داشته است . بسخنی دیگر ، وجود حافظ ، هم اورنگ و هم گلچهره ، هم وفا و هم مهر ، هم عاشق و معشوقه باهم هست ، و او درخود، شطرنج عشق نخستین کیهانی را بازی میکند، و از این بازی ، هستی و خرد او ، میشکوفد و میخندد .

اکنون ، آنچه در بالا بطور کوتاه آمد ، جزء به جزء ، بررسی و گسترده میشوند . درکردی به مردم گیاه ، که مهرگیاه و شطرنج و بهروج الصنم هم خوانده میشوند ، **هَسَن بَگی** (= هه سه ن به گی) که همان « حَسَن بغی » باشد ، گفته میشود . بهروج الصنم ، معرب «جفت بهروز و صنم » است ، و این صنم ، معرب ، سن است ، که سئنا یا سیمرغ باشد ،و در بسیاری از نقاط ایران ، بنامهای **خرّم و فرّخ و شاده** نیز نامیده میشده است . از این گیاه عشق خدایان ، جم و جما ،یا نخستین جفت انسانی میروئیده است . این بهروز یا **روز به** ، نام دیگر بهرام است ،که اصل نرینه کیهانی در فرهنگ ایران بوده

است . ایرانیان معتقد بودند که بُن کیهان و انسان ، عشقبازی بهرام و صنم یا فرّخ است ،که نام دیگرش ، « ارتا فرورد یا فروردین » هم بوده است . هرشبی ، از بازی شطرنج عشق این دو ، در میان شب ، جهان و خورشید از نو پیدایش می یابد ، و همانسان در گوهر هرانسانی ، این دو ، همیشه در بازی شطرنج عشق هستند . گوهر انسان ، بازیِ شطرنج عشق است . همانسان که در یکجا ، این، دو ، در تصویر « تخم و بُن » ،همآغوش باهم نموده میشوند ، در جائی دیگر ، در تصویر « هلال ماه » در آسمان ، یا در جائی دیگر در تصویر ، دوشاخ گوش یا گاوی که نماد کل جانهاست (گوشورون = گوش + اور + ون) به شکل دوشاخ او نموده میشوند . و این هلال ماه ، یا پیوستگی دوشاخ به هم ، همان « خرد » میشود ،که در متون پهلوی ، بنام « **اسنا خرد** » نامیده میشود . آنچه این دوشاخ هلال ماه ، یا دوشاخ گوشورون ، یا بهرام و خرّم را به هم میچسباند و ناپیداست ، « بهمن » است . به عبارتی دیگر ، بهمن ، چسب میان این دوشاخ است . اینست که بهرام و خرّم و بهمن، در فرهنگ ایران، سه تائی هستند که یکی میشوند . غالبا پژوهشگران ، این اصل سوم را که گوهرش ، گمشدگی و نا پیدائیست ، نادیده میگیرند ، و میانگارند که فرهنگ ایران ، بر پایه ثنویت (دو تا گرائی) ست . البته هر چسبی ، موقعی دو چیز را چنان خوب به هم میچسباند که فقط پس از چسبیدن ، چسب هم دیده نشود ، بلکه از چیز ، فقط یك چیز شود . پس خود آن چسب ، هرگز دیده نمیشود . و بهمن، درست همین میانجی چسبناکست که از دو ، یکی میسازد، و اصل آشتی و میانجی همه اضداد جهانست . به همین علت ،اصل سوم ولی ناپیدای میان بهرام وخرم ، نادیده گرفته میشود . این بهمن ، خدای آشتی ، خدای همپرسی (دیالوگ) و هماندیشی در انجمن ، خدای اندیشه بطورکلی، و خدای خنده ، و اصل بزم (=بزمونه) شمرده میشود . از این سه تای یکتا ،که **اسنا خرد** هم

نامیده میشود ، هم جهان آفریده میشود، و هم در بُن نا پیدای هر انسانی، خردیست که میاندیشد. به عبارت دیگر ، **انسان ، از بُن هستیِ کیهانی، از بُنِ وجود خدایان آفریننده جهان ، میاندیشد .** اندیشه انسان ، ریشه در بُن کیهان دارد . به همین علت نیز هم واژه « خرد که خَرَه تاو » باشد ، و هم واژه مغز که مَزگا باشد ، هردو به معنای « هلال دوشاخه ماهند » . اکنون به تك تك مطالبی که در بالا آمد ، بطور گستردتر پرداخته میشود تا این نکات روشن گردد . برای شناخت فرهنگ ایران ، باید همیشه پیش چشم داشت که خدای ایرانی ، مانند خدایان ادیان نوری ، **فراسوی چیزها و گیتی و انسانها** ، و منزّه از گیتی نیست ، که با گیاهان و جانوران و انسانها هرگز نمیآمیزد ، و آمیختن با آنها را نا پاکی و آلودگی خود میداند . خدای ایرانی ، نه تنها تخمیست که در گیتی و در گیاهان و انسانها،امتداد می یابد و میگسترد ، بلکه همان « چسب ناپیدا » ، میان همه چیزها و میان هر چیزی هست . به همین علت ، بهمن ، خدای اندیشه و خدای « هماندیشی انجمنی » هست . چون اندیشه ، تجربیات را به هم میچسباند . چون سگالش و همپرسی و هماندیشی ، اجتماع را به هم میچسباند .**خدا ، چسب ناپیدای جهان است** . از دوشاخ گوشورون ، که هلال ماه ، فراز سر گاویست که نماد کل جانهاست ، عدس میروید . برای آنکه، يك نام عدس ، **نوسنگ** است ،که در واقع ، سبك شده واژه « **نیروسنگ** » است . به نیروسنگ ، « سَم بغ » هم گفته میشود ، که به معنای « همبغ و همباغ » است و به معنای « **همخدائی** » است . **خدایان ایران ، فقط باهم میآفرینند** . اصل همکاری اجتماعی ، ریشه در وجود خدایان دارد . واژه همباغ ، در فارسی تبدیل به « انباز » شده است . عدس ، نیامیست که دو لپه را باهم یکی میسازد . به همین علت ، عدس خوانده میشود ، چون این واژه معرب « ادو+ آس » است ، که به

معنای دو تخمه است. در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳، پاره ۴۳) ، رد پای خویشکاری نیروسنگ ، باقی مانده است . **نیروسنگ** ، نیروهای بُن انسان را که « **جان + بوی + فروهر + روان** » باشند ، همزور و همنیرو ، و بسخنی دیگر، باهم همآهنگ و یگانه میسازد ، بطوریکه « **در نیکی که به روان رسد ، همگی شریك باشند و از یکدیگر نیرو و شادی پذیرند** » . رسیدن شادی به همه بخشهای انسان ، به اصل اجتماعی میرسد که حکومت ، هنگامی حقانیت دارد که هر شادی را به همه اعضاء اجتماع برساند ، تا با هم همآهنگ باشند . چون جان و بوی و فروهر و روان که بخشهای خدایان ماهند ، همه با هم « میآمیزند و یگانه میشوند ». پس همین نیروسنگ ، اصل حکومت و اجتماع آرمانی شمرده میشود ، و با این نیروهست که کیانیان ، حکومت و اجتماع آرمانی ایرانی را ساخته اند (بندهشن) . اینست که بهمن ، اصل ناپیدا ولی به هم چسباننده است که از آن ، پی در پی ، ماه و رام و گوشورون ، پدید میآیند . بهمن، خردی که از اصل عشق (= اشه = اشیره= اشیر) برخاسته است ، همه جهان را به هم میچسباند ، از این روست که بهمن ، با انسان در هنگام زاده شدن میآمیزد و، انسان ، **خرد خندان** پیدا میکند . همین خدای چسبناك ، « شیره و شهد و انگبین چسباننده » ایست ، که در گوهر انسانها ، چهاربال انسان را به هم میچسباند ، همینطور در شکل همپرسی و هماندیشی و رایزنی ، انجمن بشریت را پدید میآورد . پس خدای ایرانی ، نه تنها « **با**» چیزها و « در» چیزها و « **از** » چیزهاست ، بلکه نهفته در میان هرچیزی ، و گوهر هر چیزی است . از این رو خدای ایرانی را در همان تك تك چیزها ، درهمان تك تك جزئیات ، درهمانچه پیش پا افتاده و عادی و معمولیست ، میتوان یافت . خدا ، وجود فوق العاده نیست ، بلکه عادی تر از هرچیز عادیست . اینست که سرو و صنوبر و گل و بید و خرما و نی و انار و تدرو و هوبره و شب پره و

جغد و هدهد و قو (SWANN) و زاغ وشتر وگاو و اسب و دست و پا و گوش و گردن و مو و ریه و زانو و شانه و سنگ و شراره آتش و خارخسك و .... و چنگ و سنج و نای و تار و طنبور و دف ... همه امتداد خدایند . **همه واژه ها ، فرهنگند** . چون فرهنگ، نام سیمرغ یا این خدا بوده است که در همه چیزها ، پخش شده است. خدا را در پیش پا افتاده ترین چیزها میتوان یافت . با دانستن این مقدمه است که میتوان فهمید که چرا اورنگ و وفا ، همان بهرام است ، یا چرا او ، خرّم ، گلچهره ؛ یا گل کامکار ، و یا میترا نامیده میشده است . اینکه اورنگ ، یکی از نامهای بهرام بوده است ، میتوان از نام لحن سی ام که باربد برای روزسی ام ماه ، ساخته ، شناخت ، چون باربد این لحن را « اورنگی » خوانده است است . این روز بنا بر آثار الباقیه ، **روزبه** هم نامیده میشده است ، و روزبه یا بهروز ، نام دیگر بهرام است . این روز ، روز آخر هرماهیست . روزیست که ماه ، به کمال میرسد ، و کمال ، همیشه تخمیست که ماه نوین ، از آن میروید . در روز پایان ماه ، مثل روز پایان سال ، همه آتشها که نماد همه تخمهاست (آذر= زر= تخم) در یکجا گردآورده میشوند ، تا زمان و زندگی ، از این تخمها ، آفریده شوند ، و مجموعه همه تخمها ، «آتش بهرام » یعنی خودِ بهرامند . در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۴ ، پاره ۲۹) میآید که « ... باز آفرینی همه چهره ها در پایان ، به آغاز همانند باشند ، چنانکه مردم که هستی آنان از تخم – نطفه – است ، از نطفه بوجود آیند ، و گیاهان که هستی آنان از تخمك است ، کمال پایانی آنها نیز با همان تخم است » . از این رو موبدان زرتشتی توانسته اند ، نام روز آخر را به « انیران » بگردانند و تحریف کنند ، و به آن ، معنای « روشنی بیکرانه » بدان بدهند ، به علت اینکه ، **روشنی همه تخمه ها** ، روشنی بیکران میشود . پس از روز آخرماه ، روز یکم و دوم ماه نو ، خرّم و وهومن هستند ، و این سه باهم (انگرامینو + سپنتامینو + وهومینو) سه تا

یکتائی هستند ، که زمان (ماه) از آن میروید . این نامهارا موبدان ، اندکی دست کاری کرده اند ، تا مفهوم آفرینش را تغییر بدهند . اورنگ در واژه نامه ها ، به معنای سریر و گاه ، یا فرّ و زیبائی گرفته میشود . در مفهوم زیبائی میتوان دید که همان معنای « حسن » در عربی نیز هست. این معانی ، معانیِ دوم هستند ، چون بهرام + سیمرغ + بهمن ، اصل حقانیت هرحکومتی بوده اند . کسی حکومت میکند که « از خودش » ، حکومت کند ، یعنی استقلال دارد و تابع قدرتی نیست . حاکمیت الهی ، با مفهوم « حکومت **از خود** » لغو وباطل میگردد. سرچشمه حاکمیت ، خودش هست . البته این مفهوم ، حاکمیت الهی و دینی را نفی میکند . افرنگ هم که همین واژه اورنگ است ، به معنای فرّ و زیبائی و حشمت است .ولی در کردی معنای اِصلی اورنگ حفظ شده است . ئاورنگ ، در کردی به معنای شراره ریز و درخشش است . ئاورنگدان ، شراره پراکندن و درخشیدن است . شراره ریز ، همان اخگر یعنی ، تخم آتش است ، و این همان تخم (آذر = زر= تخم = اَس) است . درست می بینیم که معنای دیگر « حسن » ، فروغ است که همین درخشش باشد . واژه اورنگ ، به شکل « اورنجن یا اورنجین » نیز باقی مانده ، که همان « اورنگین » باشد که مرکب از « اورنگ + گین » است .اورنگین ، حلقه هائی بودند مرکب از طلا و نقره که به مچ دست و پا میکردند . طلا= زر ، نماد نرینگیست ، و سیم ، نماد مادینگیست . این اورنجن ها ، نماد « گواز یا جفت آفرید » ، یا همان بهروج الصنم ، یا اسناخرد ، یا شطرنج عشق ، یا مهرگیاه میباشد . پیشوندش اورنگین ، اورنگ ، بهرامست ، و پسوند « گین » ، همان خرّم است . « قینه » در مقدمة الادب خوارزمی ، دختر جوان رامشگر و آواز خوان و چنگ نواز است . تاتی ها در آذربایجان ، به خرمن ، گین میگویند ، و خرمن ، همان هلال ماهست . پس اورنجن پا و دست ،که هردو شکل هلال ماه را داشته اند ، و زیور زنان بوده اند ، نماد عشق بهرام

و خرّم بیکدیگر بوده است . اورنج را به « چوب خوشه انگور » نیز میگویند که باز نشان عشق است ، چون چیزیست که حبه های انگور را به هم پیوند میدهد ، همچنین به سگ انگور(عنب الثعلب) ، اورنج میگویند . نام ترکی سگ انگور ، قوش اوزومی است ، و قوش که گوش باشد ، نام هما یا گوشورون (سه خوشه جانها) است که نام هُماست . قوش اوزومی ، یعنی انگور هما . تحفه حکیم موءمن مینویسد که سگ انگور ، انواع نرو ماده دارد و نام ماده آنرا ، « عنب الثعلب المُجنّن » یا «سگ انگورِ پریدار » است . از همین نام میتوان پی برد که چرا این انگور ، سگ و قوش نامیده شده است . حسن ، به معنای « افژنگ » هم هست . این واژه باید همان « افشنگ » باشد . افشنگ ، به شبنم گفته میشود (برهان قاطع) . علت هم اینست که ، بُن آفرینش ، یك تخم(بهرام) با یك سرشك یا چکه آب است که همین « شبنم » یا گلچهره و سیمر غ باشد . افشنگ ، از واژه افشاندن ریشه دارد ، چون شبنم ها ، روی سبزه و گل و لاله از هوا در شب افشانده میشوند ، و نماد سیمرغ هستند که افشاننده باران و نم از آسمان است ، و شبنم نماد افشانندگی اوست ، بویژه که در شب است که نام اوست . وشبنم ، اصلا به معنای « نم سیمرغ » است .

اکنون به نام « گلچهره » میپردازیم که معشوقه اورنگ یا بهرام است . گلچهره ، در اصل به معنای چیزیست که گوهرش ، گُل است . گُل در لُری ، به معنای یك خوشه از گندم یا جو است ، ومیدانیم که سیمرغ ، همان سه خوشه جانهاست که گوشورون هم نامیده میشود . در همای نامه ، نام او « **گل کامکار** » است . «کام » در هزوارشها به معنای « **آرد** » گردانیده شده است ،که همان « ارتا = ارتا خوشت = اردوشت » باشد . این زنخدا بنام « مرغ کامك » در مینوی خرد ، زشت ساخته میشود . البته کامکار ، در لغت به معنای مرغ شکاری آمده است . سیمرغ را ، میترائیها و موبدان زرتشتی ،

زشت و متجاوز میساختند ، تا از این دایه جانپرور و خداوند مهر ، مرغ درنده سازند (نمونه اش در جنگ اسفندیار با سیمرغ) . کامه به مرجان هم گفته میشود، و در داستان زال و سیمرغ ، پیوند مرجان را با سیمرغ میتوان دید . در شوشتری ، اصطلاح « **گلی دادا** » مانده است ، گلی در شوشتری به معنای زن ، و دادا به معنای دایه است . و درست نام این زنخدا ، زنخدای دایه است . معمولا در فارسی، گل به تنهائی ، به **گل سرخ** گفته میشود ، و گل سُرخ که همان گل صد برگ باشد ، در بندهشن ، گل روز ۲۳ است که روز « دی به دین » باشد . و دی ، همان خره و همان خرّم است . البته « وَرد » هم در شادورد ، که نام هلال ماهست ، گل سرخ میباشد، و شاد ورد ، به معنای « گل سرخ شادان » میباشد . گیاه دی به آذر ، بادرنگ است ، که هم به ترنج ، و هم به خیار اطلاق میشود . در آثار الباقیه میتوان دید که ترنج (اترج) نماد دومغز دریك پوست بوده است که نظیر مفهوم عدس باشد (صفحه ۱۲۰، آثار الباقیه ، ترجمه اکبر دانا سرشت) خیار، همان نماد خوشه است ، چون پراز تخمست، و گیاه دی به مهر ، کاردك است ، که همان غله کاردو بوده است که خوشه هایش همانند گندمند . نام دیگر این عاشق و معشوقه ، وفا ومهر بوده است . دی به مهر ، دوروز همنامند . یعنی مهر ، همان دی است و فقط برای اجتناب از تکرار نام ، دونام گوناگون از یك خدا را به دوروز داده اند .پس مهر = میترا ، همان خرّم بوده است . همچنین ارمنیها ، روز هشتم را میترا = مهر مینامیده اند که نامش در اصل ، خرّم بوده است . این موبدان زرتشتی بوده اند که در اذهان ما ، میترا را به خدائی گفته اند که نامش « میتراس » بوده است ، و خدای نرینه و خدای خشم و پیمان بوده است . زرتشت ، دشمن این خدای خشم بوده است که قربانیهای خونی فراوان میکرده است . ولی موبدان ، ورق را برگردانیده اند، و اورا از سر داخل الهیات زرتشتی ساخته اند ، و میترای حقیقی را از

صحنه ، تبعید کرده اند که زنخدا خرّم یا فرّخ بوده است . بالاخره ، وفا ، همان واژه « **وَه + پا** » است که « پای بِه » باشد . بهرام ، خدای پا ، یا خدای سالکست . نام روز بیستم که روز بهرامست ، « **پادار** » میباشد . و « به روز » نیز نام اوست . بدینسان « **وفا** » ، چیزی جز معرب « **وَه پا** » نیست . بهرام در اسطوره آفرینش ایران ، همیشه در پی « رام » معشوقه ازلیش میگردد ، و هر شبی به وصال او میرسد ، ولی باز او را گم میکند ، و باز بهرام دور جهان میگردد و میجوید تا معشوقه اش ، گلچهره یا مهر یا فرّخ را بیابد . اینست که بهرام ، اصل « وفا » ، پایداری در جستجوی معشوقه اش هست ، و این راهروی و جهانگردی را برای جستجو رها نمیکند . و نام دیگر بهرام « **پا بغ** » است ، که به معنای « خدای پا » هست و **بابك** ، همین نامست ، و **بابك خرمی** ، به معنای « بهرام ِ خرّم » ، یا عاشق ِ معشوقه ازلی ایران است . اکنون ، این بابك خرمی ، این گلچهره اورنگ ، این بهروج الصنم ، این مهرگیاه ، این بازی شطرنج ، همان « آسنا خرد » ، همان « خرد حسن» است ، که از تابش و خنده و شادی آن ، جهان آفریده میشود . حتا در عربی حسن ، هم به معنای بهجت (= وَه + جه = خرّم به) و جمال و خوشی است و همه معانی « آسن خرد » را نگاه داشته است . **پیوند « اورنگ و گلچهره و بهمن » ، خردی میشود ، که خنده اش ، اندیشه هائی هستند که جهان را میآفرینند .**

چگونه « بهمن » که « تخمِ خردِ شاد » یا » اصل اندیشیدن وخنده وانجمن و بزم وهمپرسی وآزادی وآفرینندگی» بود به « عقل اسلامی » انحطاط پیداکرد

عقل گرائی ، خرد گرائی نیست

تضاد مفهوم « خرد» در فرهنگ ایران ، با « عقل » اسلامی ، برغم مشتبه ساختن واژه « خرد » با « عقل » ، ویکی گرفتنِ خرد با عقل ، در ضمیر ایرانیان بجای ماند . این عقلی که با زور، با خرد، برابر نهاده شد ، تناقض خود را در عرفان نمودار ساخت . عرفا ، آنچه را در فرهنگ ایران از « خرد شاد » داشتند ، در عقل اسلامی نمی یافتند و نمیتوانستند در« عقل» بگنجانند ، و چون اصطلاح « خرد» ،همسانِ « عقل » ساخته شده بود ، نمیتوانستند از اصطلاح « خرد » در برابر پدیده عقل ، بهره ببرند . آنچه را عرفان ، جنون و دیوانگی و مستی و عشق مینامید ، در واقع ، تلاش برای « برقص آوردن خرس فکر » بود ، یا بزبان دیگر ، تلاش برای « دریدن عقال از

عقل اسلامی » بود ، تا عقل،از سر، همان « خرد شاد » بشود ،و خود، مستقل بزاید و سور زادن اندیشه های آزاد خود را بگیرد . یا به عبارتی دیگر ، عرفان، تلاشی نا آگاهبودانه ، برای تبدیل « عقل اسلامی، به خرد ایرانی » بود . چگونه میشود ، « عقل نازا و سترون و اخته اسلامی » را، به « خردِ خود زای ایرانی» ،تحول داد ؟ « **عشق** » ، که معرب واژه « اَشق پیچان و اشك و اشه » بود ، ریشه ای ژرف در فرهنگ ایران داشت،که در زبان عربی نداشت . این بود که عرفا ، از این واژه ، که ظاهرِ عربی به خودگرفته بود، همان فرهنگ پیشین خود را می یافتند . اشك یا اشه ، که عشق عربی شده بود،همان« **شیره چسبنده گوهر هرچیزی درگیتی** » بود. به عبارت دیگر درفرهنگ ایران، گوهر همه چیزها ، **عشق= اشه** بود ، و از این رو ، خدای خرد و خنده و « همپرسیِ انجمنی و اجتماعی » ، **وهومن** ، « **دوستدار اشه** » بود. از این رو به مرغ بهمن که جغد باشد، اشو زوشت (= دوستدار اشه) میگفتند (بندهشن) . به سخنی دیگر ، خرد در اندیشیدن در باره چیزها و انسانها، بدنبال شیره و روغن درون آنها بود که عشق باشد . پس **خرد ، درانسانها و اشیاء ، عشق = اشه و پیوند جانها را میجست** . و این عشق ، عشق به جان و زندگی بود . این بود که کاربرد واژه « **عشق**» ، بخودی خود، پیوند کامل با **خردایرانی** داشت . بهمن که در هنگام زاده شدن ،با هر انسانی میآمیخت، نشان میداد که **فطرت هرانسانی** ، خردیست که بدنبال جُستن و تحقق دادن « **عشق به زندگی** » است. عشق به خدا، چیزی جز عشق به جانها بدون تبعیض نبود. پس با آنکه عرفان ، اعتراض به عقل وخرد، هردو میکرد (چون می پنداشت که خرد، همان عقلست)، ولی در مفاهیم عشق و جنون و دیوانگی ومستی، همان بهمنی را میدیدکه « خردِ جوینده عشق وبزم وخنده » بود،همان خردی که اصل بزم وشادی جانها بود، چنانچه «**اُوَر وهمن**» درپهلوی

واوستا، به معنای شادی ونشاطست، و نام بهمن ، بزمونه(= اصل بزم)است (برهان قاطع). بهمن، میان، یا **مایه** میان همه چیزها و هرانسانی است، که همه را تخمیر میکند و به هم میچسباند وعشق را واقعیت میدهد . بهمن، واسطه، به معنای رسول و نبی نیست، بلکه به معنای « **مایه تخمیریست**». بهم،خردیست که آفریننده عشق، آفریننده ،جشن عشق است. خردیست که به رقص میآورد، به انسان، جنبش شاد میدهد . پای را از هر قیدی ، آزاد میسازد تا به آزادی بتواند پایکوبی کند . این خرد با عقل اسلامی،اززمین تا آسمان فرق دارد. این روند اندیشگی را در لابلای غزلیات مولوی بلخی بخوبی میتوان یافت .

در آن **بزم** قدسند ، ابدال مست
نه قدسی (= بیت المقدس) که افتد بدست فرنگ
چه افرنگ !؟ **عقلی که بود اصل دین**
چو حلقه است بر در ، در آن کوی و دنگ
ز **خشکیست این عقل** و ، دریاست آن(= بزم قدسی)
بمانده است بیرون ، زبیم نهنگ....
خمش کن که اغلب ، همه با خودند
همه شهر لنگند ، تو هم بلنگ

خرد بهمنی که همه را به رقص میانگیزد ، با لنگی نمیسازد .عقلی که اصل دین اسلامست ، فقط حلقه ای بردر ، و کاملا « بیرونی » است ، و این عقل خشکی است که از شناوری در دریای معرفت ، وحشت دارد . ولی همه اجتماع اسلامی ، در پیمودن هفتخوان معرفت و جستجوی آزاد ، لنگ هستند ، تو هم مجبور به لنگیدن فکری هستی ، تا مطرود اجتماع مؤمنان نشوی .

گشای زانوی اشتر ، **بدر عقال عقول**

بجه ز رق(=بندگی) جهانی ، به جرعه های رقیق
چو زانوی شتر تو ، گشاده شد زعقال
اگرچه خفته بود ، طایرست در تحقیق
همی دَوَد به کُه و دشت و برو بحر، روان
بقدر عقل تو گفتم ، نمی کنم تعمیق

عقل ، که همریشه همان عقال است ، زانوی شتر اندیشیدن و یا مچ پای اسب اندیشیدن را بسته ، و انسان را از حرکت آزاد انداخته و اسیر ساخته، با « دریدن این ریسمانی که زانو و مچ پا ی اندیشیدن را که اصل حرکت است ، بسته » و عقل نامیده میشود ، آنگاهست که اگر هم خفته باشی ، مرغ بلند پرواز جستجو هستی .

بگیرم خرس فکرت را ، ره قصش بیاموزم
به هنگامه بتان آرم ، ز رقصش مغتنم باشم

این « به رقص آوردن خرس سنگین پا و گرانجان فکر » است ، همان « دریدن عقالیست که گوهر عقل » است .

اینست که « عقل گرائی » در ادیان سامی ، تحریف سازی و مسخسازی همه پدیده ها و رویدادها ی جهان است ، تا انطباق به کتابشان ، به شریعتشان ، به آیات کتابشان ، به گفته های انبیائشان یا مظاهر الهیشان بیابد . چنانکه عقل در همین راستا ، در میان مسلمانان ، در راستای ساختن و پرداختن « اسلام های راستین نوین » امروزه به شدت در کار است. هر اندیشه ای نوین را میتوانند با همین ترفندهای عقلی ، در اسلام، « جاسازی » کنند . از این رو چنین « عقلی » ، هنرهای ویژه خودش را دارد . این ادیان ، بدین معنا ، کاملا ، عقلیست ، « و عقل گرا» . ولی این عقل و عقل گرائی ، برضد « خردمندی و خردگرائی » در فرهنگ ایران هست . عقل، فقط آلت و غلام و برده ایست که هرچه دین و کتاب و پیغمبر میگوید ، باید در دفاع آن بکوشد

، و همه رویدادها و پدیده را طوری مسخ و تحریف و توجیه کند که دراین چهارچوبه بگنجد . اینست که در این ادیان، عقل بدین معنی ، رُشد سرطانی میکند . مسئله اینست که « خرد شاد و رقصنده و بزم آور و جشن ساز » ، که اصل فرهنگ ایران بوده است ، چگونه تبدیل به همین عقل پابسته و اسیر اسلامی شده است. البته زانوی شتر ، یا مچ پای اسب و استر را بستن ، با حیله ومکر کاردارد، و درفارسی به آن « **ارك**» میگویند ،و معرب آن « **عقل** » شده است، چون عقل هم درست همین معنی را میدهد. واژه « عرقه » در عربی نیز به معنای « نواری که بدان اسیران را بندند» هست (منتهی الارب) یا به معنای « تازیانه ایست که بدان میزنند » (ناظم الاطباء) . طیف معانی که در عربی برای عقل مانده است ، بخوبی نشان میدهد که این واژه، از همان « ارك » ایرانی شکافته شده است. مثلا عقل به « انقلاب رحم » میگویند یا به جامه سرخی که بر هودج میاندازند یا به **پناهگاه** میگویند ،که از تصویر رحم برخاسته است یا به « پذیرفتن نخل گشنی را » (اقرب الموارد) . عقل و عقال ، همریشه و همگوهرند . عقال همانند ارك ، رسنی است که بدان ساق و و ظیف شتر را بهم بندند (منتهی الارب) . عقل، آن چیزیست که پا و زانوی انسان را می بندد و اسیر و بنده خود میسازد . همچنین انسان با عقلش ، همه جانوران و طبیعت را بنده و اسیر خود میسازد،و شریعت هم عقلست، چون همان کار «عقال » را میکند چنانکه در ترجمه تاریخ یمینی میآید که « سلطان ، شیطان غیرت را به عقال شریعت ببست » یا در جهانگشای جوینی میآید که « اکنون که عقل، که عقال جنون جوانان است روی نمود » . و به همین علت ، تازیان به بند ورشته ای که به دور سرخود می بندد، عقال میگویند، و این به قول اقرب اللموارد ، مأخوذ از معنی زانو بند شتراست . عقل، همان عقالیست که بند بپای خرد آزاد میزند ، و آنرا از جنبش آزادانه باز میدارد . و از اینروست که مولوی در برابر چنین عقلی

(که گوهر دین اسلامست) طغیان میکند

تا رهی از فکر و وسواس و حیل   بی عقال عقل ، در رقص الجمل
پس بکوشی و به آخر از کلال   خود به خود گوئی که العقل ، عقال

در قرآن ، درست آیات قرآنی همین عقال هستند، و تعقل، حرکت اندیشه در دور و ور همین ریسمان کوتاهیست که به مچ پای نیروی اندیشه،بسته شده است ، یااینکه همان زانو بندیست که شتر را از هرگونه حرکتی باز میدارد .
مثلا در سوره بقره (آیه ۲۴۲) میآید که « یبین الله لکم آیاته لعلکم تعقلون » یا در سوره حدید میآید (آیه ۵۷) که « بینا لکم الآیات لعلکم تعقلون » و یا در سوره بقره میآید (آیه ۴۲) « انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون » . گفته نمیشود که اینها « اندیشه هائی » هستند که میتوان روی آنها آزادانه اندیشید ، وبه آنها شك کرد و مورد بحث قرار داد ، بلکه میگوید که اینها « آیاتی هستند » که به تو نازل شده اند ، و از خوانندگان، در اصل، ایمان به خود را میخواهند ، واگر چنانچه آنهارا رد بکنند یا مورد شك قراربدهند ، الله را تکذیب کرده اند « ان کنتم بآیاته مؤمنین- انعام آیه ۱۱۸) یا « کذبوا بآیاتنا و ماکانوا مؤمنین» - ۷۲ سوره اعراف » . آیات و شریعت و دین، عقال هستند ، به همین علت نیز ،عقل هستند . از اینرو گفته میشود که دین اسلام، عقلیست ! عقل ، اندیشیدنیست که انسان را به شریعت و اوامر الله و رسول و قرآن ، چنان ببندد که انسان، فقط گرداگرد آن ، حق جنبش داشته باشد . و اینها هیچکدام رویه مشترکی با « خرد شاد و زاینده و جشن ساز » ایرانی ندارد که حق حرکت آزاد و پرواز در کل کیهان دارد ، حق معراج به آسمان را دارد که همگوهر خود خداست. عقل ، عقال و« ارك » هست . با عقال ، باید بقول مولوی ، یا درجا خشکید ومیخکوب شد و تن به بندگی داد، یا لنگید ، یا باید بر « وتد= میخ طویله » پیچید ودر تنگنای همان اصطبل ماند . ولی این اشتقاق عقل از « ارك » ایرانی ، و این برابری عقل با ارك ، مارا به تحول

بهمن، خدای اندیشه و خنده و اصل بزم و همپرسی، در دوره های گوناگون راهبری میکند، و در می یابیم که چگونه بهمن، تخم خرد شاد ایرانی، به عقل اسلامی انحطاط یافته است . عقل عربی و اسلامی ، چون از تاریخ تحول این اندیشه در فرهنگ ایران، نا آگاه بوده است ، همان برآیند منحطش رادرخود،جذب کرده است .
در برهان قاطع ، معانی « ارك » را می یابیم ، و اگر این معانی را به اسطوره های آفرینش ایران ، پیوند دهیم ، این تحول بهمن یا تخم خرد و اندیشه آزاد ، به ریسمانی که باآن زانوی شتر و پای اسب را می بندند ، و از آن عقال و عقل عرب و اسلام شده است ، میتوان یافت . در برهان قاطع ، می بینیم که « ارك » به معنای (۱) قلعه کوچکیست که در میان قلعه بزرگ سازند . و (۲) « ارك » به معنای ریسمانی باشد که گاهی بردرخت آویزند و برآن نشینند و در هوا آیند و روند ، و ( ) گاهی بر پای اسب و استر بندند و در علف زارها سر دهند تا بچرد .
معنای نخستین،که امروزه نیز رد پایش مانده است، درشاهنامه در داستان « **دژ بهمن** » باقی مانده است . ارك ، در حقیقت ، همان « دژ بهمن» است.ارکوان واکوان ، از نامهای بهمن بوده اند و نام دیگربهمن ، اندیمان یا هندیمان » بوده است . بهمن ، در روایات زرتشتی نیز ، محرمترین خدا به اهورامزدا میماند . در شعر مولوی نیز اندیمان، به معنای « محرم » بکار میرود . بهمن، مینوی مینو، یا **تخم درون تخم** است. به عبارت دیگر ، هرچیزی، تخمی دارد ، تخم هم در درونش، تخمی دارد که آن ، اصل تخمست، و این تخم میان تخم ، بهمن است . از این رو **بهمن ، که اصلِ اصل است، گم و ناپیداست** . به همین علت نیز ، دَروازه ِ دژبهمن که کیخسرو و فریبرز، به گشودن آن میروند ، ناپیداست . فریبرز ، میکوشد با جنگ و زور ، دژ بهمن را بگشاید، و لی پیروز نمیشود ، ولی کیخسرو ، بدون کاربرد

زور و جنگ، دژ بهمن را میگشاید ، و به همین علت ، به حکومتگری در ایران برگزیده میشود. در این داستان می بینیم کسی ، **حقانیت به حکومت می یابد و به حکومتگری ایران ، برگزیده میشود که بتواند ، دژ بهمن را بگشاید** . به عبارت دیگر ،آنکه به « خرد بهمنی » راه یابد ، و این « در ناپیدای خردِ بهی » را که با میان و اشه هر چیزی کاردارد ، بجوید و بیابد ، حقانیت به حکومت می یابد . همین داستان ، هم اندیشه فرهنگ ایران را از حکومت نشلن میدهد و هم مینماید که خرد بهمنی ، با زور و قهر و تجاوز و خشم ، متضاد است، و بهمن در فرهنگ ایران ، خدای ضد خشم ، یعنی ضد تجاوز و قهر و غلبه و زور و استبداد و تهدید و وحشت انگیزیست ،که ذات الله و یهوه هستند . الهیات زرتشتی ، چون اهورامزدا را « همه آگاه و همه دان » دانست ، اهورامزدا ، پیشگام یهوه و الله شد ، و خدای « عالِم= همه دان » گردید ، در حالیکه **بهمن ، خدای اندیشه و خنده و همپرسی ، پیشتر از آن ، اصل جستجو و پرسش و تعجب و شك ورزی بود** . از این رو نیز ، اکوان یا اکومن یا ارکوان (= ارغوان) هم بود . بهمن ، در الهیات زرتشتی ، غیر از بهمن در فرهنگ زنخدائیست . اکوان ، خدای پرسش و شك و احتمال و شگفت بود ، و این پرسش و شك و احتمال و شگفت، **ارکیای** جهان ، یعنی اصلِ جهان آفرین بود . **اندیشیدن بر پایه پرسیدن و شك ورزی و احتمال دادن و شگفت کردن ، اصل جهان بود** . ارکیا ، به معنای اصل جهان ، در فلسفه یونان باقی ماند .

الهیات زرتشتی ، این بخش از بهمن ، خدای اندیشه را، نمیتوانست با « عِلم اهورامزدا » سازگار کند ، و آنرا برضد گوهر اهورامزدا و عِلمش (=همه آگاهیش) شمرد . این بود که اکوان و اکومن ، تبدیل به دیو آشوبگر و شورش انگیز شد و « کماله دیو » نامیده شد . همانسان که محمد نیز ، سپس

قرآن را با « هذا الکتاب لا ریب فیه » آغاز کرد ، و راه خرد ورزی آزاد بر بنیاد شك ورزی را مانند موبدان زرتشتی بست ، و درب عقل اسلامی را گشود . از این بخش بهمن ،که خدای اندیشیدن بر شالوده تعجب و شك ورزی و جستجو و آزمودن بوده است ، اکوان یا اکومن را ، زشت و پلشت ساخته ، و طرد و نفرین کرده است . و ما رد پای این تحریف را از جمله همان معنای واژه اکوان ، در واژه نامه ها می یابیم . معنای اکوان ، **ارغوان** نیز هست(اکوان = ارغوان) . پس « اك » که همان « اگ و هاگ » ، گندم و تخم مرغ است و پیشوند اکوان است ، این همانی با « ارکه = ارخه = ارغه= ارجه » داشته است که پیشوند گل ارغوان است . و این گل ، گل آغاز بهار است . از این رو کردها ، به اول بهار ، <u>ئه رخه وان</u> سور ، میگویند که در واقع ، به معنای « هنگام سور و جشن گل ارغوان » است . برآیند های معانی « ارك » ، را در واژه هائی که از آن ساخته شده است ، به آسانی میتوان باز شناخت . در ارغك و ارغژ و ارغچ ، که به معنای « عشق پیچان » هستند ، ارك ، به معنای عشق است . در واژه « ارغ » به معنای بادام و پسته و فندق و گردگان بوده است که سپس زشت ساخته شده است ، میتوان دید که بیان « تخم در تخم » است . در شکل « ارغشتك » نوعی از بازی میباشد که دوشیزگان و دختران کنند و آن چنان است که بر سر دو پا نشینند و کفهای دستها را بر سر زانوان مالند و چیزها گویند و همچنان نشسته برسر پاها برجهند و کفهای دستهارا برهم زنند . همین واژه در شکل « هه رك » در کردی، به معنای حرکت و حرف تعجب است . هرکاندن ، به معنای جنباندن و راه انداختن است ، و واژه « حرکة » ،معرب همین « ارکه » است . افزوده براین، در شکل « ئه ره ج » به معنای « مُج » است ، و درست <u>عقال = عقل</u> را به چداری ، وصل میکنند که به همین « مُج » حیوان می بندند . از همین برآیندها میتوان دید که ، ارك ، در اصل با « تخم در تخم » کارداشته

است که اصل تعجب و جنبش و بازی و شادی و عشق و سُرخی است . از اینگذشته در کردی « ئه رك » به معنای وظیفه و مسئولیت است، و این نشان میدهد که خرد و اندیشه، اصل وظیفه و مسئولیت است . کسی ، انسان را به زور امر ونهی ، مکلف نمیکند ، بلکه خردبهمنی در هرکسی ، اصل وظیفه و مسئولیت در هرکسی است . این « ارك » ،که مینو در مینو ، یا **تخم در تخم** است ، اصل ناپیداو گم کیهانست ، و از این اصل گم و ناپیداست که همه خدایان و جهان پیدایش یافته اند. وحدت ، در میان صورتها و کثرت اشیاء ، همیشه گم است . از بهمن ، که **تخم ِتخم** خرد و شادی و بزم و همپرسی و عشق و بازی و جنبش و سئوال است ، همه خدایان و جهان پیدایش می یابد . معنای دوم « **ارك** » ، ریسمانیست که کودکان در جشن نوروز (آغاز سال) **هردوسرش** را به بام یا شاخه ها ی درخت می بندند ، و یکی ، درمیان آن می نشیند و می جنباند ، تا تاب بخورد . همان نشستن درمیان ، و ریسمان دوسر ، و تعادل حرکت رفت و بازگشت ، و آویختن به بام ، مارا متوجه بهمن میسازد ، چون او میان دوشاخ است . این ریسمان آویخته که **درمیان** آن میتوان تاب خورد، و تاب هم نا میده میشود ، نامهای فراوان دارد ، که هرکدام از آن نامها ، گواه براصل بهمنی اش هست . از جمله در اصفهان آنرا « **چنجیل** » میخوانده اند ، که امروزه تغییر شکل داده ، و چنجولی و چنگولی خوانده میشود . به آسانی میتوان دید که این واژه ، مرکب از « **چنج + ایل** » است . پسوند « ایل یا آل » ، همان آَل ، هلال ماه (خره ، خره تاو = خرد) می باشد ، که خدای زایمان یا ماما هست . چنج ، همان خوشه تخمهاست که در میان این هلال ماه قرار میگیرد ، و همه جهان ، از این اقتران و جشن عروسی ، آفریده میشود . در کردی چنجك، به معنای تخم و هسته میوه است ، و چنجه به معنای تخمه است . البته شکل دیگر چنج ، همان « شنج » است . و شنج به قول برهان قاطع ،

سرین مردم و حیوانات است ، همچنین به معنای صدف است که « تو تیای اکبر » نیز خوانده میشود . در یونان ، افرودیت که برابر با سیمرغ یا خرّم است ، در هوا و باد سیر میکند ، از صدف ، زاده میشود ، و اصل همه طبیعت جاندار است ، و خدای بهار و شاه گلهاست . شَنج که پیشوند واژه « شنگول » امروزه ماست ، در کردی به درخت بید مجنون ، شنگه بی (= وی = بید= وای) گفته میشود که نشان میدهد که شنگه ، صفت **اندروای = رام** بوده است . رام ، شوخ و شنگ بوده است . این واژه در شکل « شنجار » به معنای **گل سرخ مرد** است که همان گل تاج خروس یا گل عروس(= عوروس) ویا بالاخره همان گل بستان افروز است که **گل فروردین = ارتا فرورد یا سیمرغ گسترده پر** است ،که **گل روز نوزدهم ماه** میباشد . این بهمن است که هنگامی گسترش یافت و بازشد ، «**گوی باز**» یا همان سیمرغ گسترده پر یا فروهر میشود ، و گوی باز ، نام این روز نزد مردم بوده است (برهان قاطع) . پس چنجیل ، به معنای « به معنای خدای خرّم یا فرّخ (سیمرغ = ارتا فرورد) است که کودك را در زهدان ، گهواره سان تاب میدهد . و یکی از نامهای گهواره ، بادرنگ است . این گهواره را مانند تاب ، که بادپیچ هم نامیده میشود ، میآویزند ، و طفل را در آن میخوابانند و حرکت میدهند . گهواره نیز که « گاه + واره » باشد ، به معنای « همانند زهدان » است . وگاهواره همان حرکت نوسانی تاب را دارد . و به همین علت ، ارك و بادپیچ و چنجیل ، اشاره ، به حرکت نخستین در بطن مادر ، و درشکل کیهانیش ، اشاره به حرکت و رقص در زهدان ماه (هلال ماه) است ، که ارکیا و عرش خوانده میشده است ، و عرشه نوح (= کشتی نوح) و عرش الله در قرآن ، و ارکیا در فرهنگ یونان ، و ارك تورات ، که صندوق سنگنبشته های فرامین دهگانه بوده ، از آن ، سرچشمه گرفته اند . تا اینجا میتوان معانی « ارك و ارکه » را در نخستین فرهنگ زنخدائی ایران دید . با آمدن

دین میترائی و الهیات زرتشتی ، این اصطلاحات ، همه تحریف ومسخ شدند ، چون برضد این شیوه آفرینش جهان بودند ، و همان ارك یا ریسمانی که نماد شادی و جشن و پرورش و رقص و بازی بود ، تبدیل به بند اسارت و بیحرکتی یا محدود کردن امکان حرکت و لنگیدن گردید . و این مستقیما با بهمن ، یا با « ارکوان » و با اندیمان (مینوی اندیشه) کار داشت . و همین « ارك » بود ، که درشکل « ارج » ، همان قو SWANN شده بود ، که نماد « غَو » ، یا غوغا و شور وشادی در معراج به آسمان بود .

« پُرسش » ، انسان را
به «معراج ،که بینش باشد» میرساند
از « اك =پرسش »
به «ارکه= عرش=خرد» که هلال ماهست

علوم اجتماعی و اقتصادی ، این خرافه را در ذهن ما جا انداخته اند که هر اندیشه ای ، متعلق به زمان خودش هست، چون ازشرائط اجتماعی و اقتصادی آن زمان، ساخته و پرداخته شده است ، و با تغییر این شرائط اجتماعی و اقتصادی، آن اندیشه، دیگر ازکارگذاری و ارزش میافتد . هرچند که این اندیشه، در محدوده خاصی ، معتبر است ولی گسترشِ آن به فراسوی این محدوده، غلط و گمراه کننده است. این اندیشه، انسان را فقط تا بع « جهان بیرون از خودش » میکند ، و انسان را در جهان خارج ، کاملا حل میکند وهیچ میشمارد . درحالیکه ، جهان درون انسان، و جهان خارج ، باهم ، یك کل واحد ، میسازند . نه انسان، در جهان خارج، حل شدنیست ، نه جهان خارج ، در درون انسان،حل و نفی شدنیست. هستی انسان، دارای **لایه های متعدد وگوناگون** هست ، و این لایه ها ، همه یکنواخت نیستند . زمان حاضر و اندیشه های زمان کنونی، با سطحی ترین لایه وجود انسان ،کار دارند . این لایه، همان بخشی از انسانست که « **خود آگاهی یا آگاهبود** » نامیده میشود . هر چه اندیشه، از لایه های زیرین تر انسان ، سرچشمه گرفته باشد، در شرائط زمانی انسان (شرائط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و دینی حاکم بر روز) نمیگنجد . این اندیشه ها، فراسوی زمان پیدایششان، ریخته میشوند . و اندیشه هائی که در یك زمان مشخصی، از ژرفترین میان انسان، برون افشانده شده اند ، متعلق به تنگنای آن زمان، نیستند. **یك اندیشهِ مایه ای** ، در زمانهای بعد نیز، زنده وکارگذار میماند . اینست که در بررسی تاریخ ، نمیتوان با یك نظر، به همه اندیشه ها نگریست. از اینگذشته ، یك اندیشه ، بخودی خودش نیز میتواند ، دارای لایه های گوناگون هستی انسان باشد ، و ما در آغاز ، فقط به سطحی ترین بخش آن، روی میآوریم ، و به بخشهای دیگرش، هیچ اعتنائی نمیکنیم . با درك این نکته است که درمی یابیم که اندیشه ها ئی‌که ایرانیان ، هزاره ها

پیش، در تصاویری که آن روزگار از جهان در دسترش داشته اند،کرده اند، اندیشه های ژرف و مایه ای انسانی هستند ،که متعلق به زمان خودو زمانهای گذشته نیستند . **اندیشه های آنان ، در تصاویرشان نمیگنجد** . هرچند تصاویرشان،متعلق به آن زمان بوده است، ولی اندیشه هایشان، از دهانه این تصاویر ، برون افشانده و برون روئیده میشوند . ولی جای بسی افسوس است که ما با خوارشماری آن تصاویر ، احترام به اندیشه های گرانمایه نهفته در آن ، نمیگذاریم ،که هنوز روان و خرد انسانها را تکان میدهند. تاریخ روان و افکار ، به همین علت ، بسیار شگفت انگیز است ، چون ما به آسانی نمیتوانیم تشخیص بدهیم که هرکدام از آن اندیشه ها، از چه ژرفائی از انسانها برخاسته اند . از اینرو هست که افکار پیشین را همیشه باید از نو، بررسی کرد، و از آن پرهیزید که تمامیت آن افکار را ، تنها به شرائط اجتماعی و اقتصادی و دینی و سیاسی آن روزگار، کاست . اندیشهِ « معین شدن انسان از شرائط » ، بخودی خود ، از حاکمیت اندیشه « **قدرت** » بر ذهن ما، برخاسته است، وتا ما اسیر این« **مقوله قدرت**» هستیم ، هر چیزی را،فقط در روابط قدرتی (حاکمیت + تابعیت) میفهمیم ، میتوان گفت که انسان، تنها از خارج معین ساخته نمیشود، بلکه انسان هم ، خارج را معین میسازد. ولی **بریدن** خارج انسان، از درون انسان ،برای بیان **روابط قدرتی** ، لازمست. دو چیز که از هم بریده شدند، از آن پس، میتوانند با هم، فقط روابط قدرتی داشته باشند. مقولات « برونسو **objective** و درونسو**subjective** » ، شکافتن جهان از هم ، برای درك جهان، در مقوله « **قدرت** » است . ولی فرهنگ ایران ، چنین اندیشه ای را بکلی طرد میکرد و شکافتگی و بریدگیِ شیئی بیرون را**object** از ذهن ودرون انسان**subject** نمی پذیرد. انسان با جهان خارج، از هم بریده نیستند ،که فقط از روابط « حاکمیت+ تابعیت » ، فهمیده شوند . این اندیشه **فهم**

روابط در مقوله قدرت ، از دین میترا ئی پیدایش یافت، وادیان سامی را تسخیر کرد. به هرحال، روابط انسان با جهان، هرچه با لایه های ژرفتر انسان و جهان ، سروکار پیدا میکند، باهم فرق میکند، و محدودیت زمانی و تاریخی و جغرافیائی اش میکاهد، و خارج و داخل (یا برونسو و درونسو) ، بکلی تغییر معنا میدهند. در آگاهبودما (=خود آگاهی ما) این روابط قدرتی ملموسند . در آگاهبود است که ما خود را از جهان ، می بریم، و جهان را به دوبخش ذهن**subject** و خارج**object**، تقسیم میکنیم . از این دید است که ما نگاه خود را به اندیشه های مایه ای ِ فراسوی زمانشان، میدوزیم که ایرانیان، در تصاویر مربوط به زمان خودشان اندیشیده اند . در واقع ما، با لایه های ژرفتر انسان بطورکلی آشنا میگردیم ،که ما و آنان را بسیار به هم نزدیك میسازد . **اکوان و ارکوان**، در اصل، نامهای **بهمن**، خدای اندیشه وخنده و **همپرسی انجمنی** بوده اند . اینکه « **اکوان** » ، به معنای « **گل ارغوان** » است، نشان میدهد که « اك » ، همان « ارك و ارکه » است . « **اك و اکو** » **که** « **سئوال و تعجب**» **باشد، همان« ارك** » **هست که درعربی به شکل« عقل»و« عرش» و « عرق** » **در آمده است** . در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳پاره۵۰) دیده میشود که تخم گوشورون (کل جانها) که نماد همه جانداران است و دارای روشنی و زور است به ماه (به عبارت درست تر به هلال ماه)برده میشود ودر زهدان هلال ماه قرار میگیرد، و با هلال ماه، این همانی پیدا میکند . البته این هلال ماه ، در تصاویر گوناگون، نشان داده میشده است . آنها، هلال ماه را هم « **کمان** » میدانستند، و از این رو ، هُما را « **همای خمانی** » مینامیدند ، و هم « **کشتی و زورق** » میدانستند ، که حامله به همه تخمه زندگان میشد ، و تخم همه زندگان را در خود حمل میکرد . نام کشتی نوح ، « عرشه = ارکه » نوح هست. درکشتی نوحست که جانی آزرده نمیشود .

این باقیماندهِ بخشی ناچیز،ازاندیشه فرهنگ ایرانست.در این متن گزیده های زاداسپرم بنا به الهیات زرتشتی، این اهورامزداست که تخمهارا به ماه میبرد . ولی تخمه ها ، نیاز به کسی برای پرواز به « هلال ماه = عرش= ارکه = کشتی » نداشته است. بلکه تخم، به خودی خود میروید و خوشه میشود، و خودش سقف آسمان (کمان آسمان) میشود ، و هنوز در عربی،عرش به معنای « سقف خانه – منتهی الارب » و « شاخه های درخت که بر بالای آن گیاه تمام را قرار دهند (اقرب الموارد) هست. سقف خانه، هم آسمانه و هم « بام » نامیده میشود ، و در هزوارشها دیده میشود ، که بام ، به معنای پنگ یا خوشه خرما و همچنین بامداداست . این دومعنای پنگ، نشان میدهد که خوشه = آغاز پیدایش روشنی است . و نام ماه که جمع همه تخمه هاست (خرمن)، بام زمانه است . این روئیدن تخم به عرش را ، پرواز به عرش یا معراج به شکم هلال ماه میدانستند. این معراج ، معراج عشق بود . و نام « پرواز تخم به هلال ماه » ، همان « **ارج** » بوده است که به مرغ **قوSWANN**، اطلاق میشود که معربش « عرج » است که از آن معراج(نردبام) ساخته شده است . در واقع ، **عقل(ارك)انسان، معراج تخم انسان در رویش خودش بوده است**.تخم انسان که از آب وشیره و شیر خدا (= رود وَه دائیتی) سیراب شد ، میروید ،و خوشه ای میشود که به عرش ،یا به هلال ماه میرسد ، وهمان عقل وعرش میشود . اینست که شیره گیاه ، همان **ارك(=عرق)** است که از ریشه نبات به خوشه و میوه و گل میرسد . همه این معانی، در واژه « عرق » در عربی مانده است . عرق الشجر ، به صمغهای درختها گفته میشود و « عِرق » ریشه نباتات است و « عَرَق » ، آن چیزیست که از حبوبات و گل ها و ادویه یابسه و مایعه ، تقطیر میکنند. این تصویر، برابری **عقل و عرش و عرق** را نشان میدهد. از سوئی عرش،که شکم هلال ماه یا کشتی ماهست، پناهگاه همه جانهاست ، چون در آن ،

اصل قداست جان حکمرواست. پس عقل(ارك) ، **همگوهر با قداست جان ، و شیره و گوهر همه چیزهاست** . اینها درست بود، تا اهورامزدا، تخمها را به ماه نمی برد، و این کار، بیواسطه او انجام میگرفت. این کار ، آغاز بریدن زندگان و انسان از خدا، و انداختن انسان از همگوهری با خدا بود. از اینجاست که ارك (= عقل)، انحطاط پیدا میکند و همان عقل اسلامی میشود .**عقل انسانی، چیزی بریده از خداست** که خره (هلال ماه) تابنده یا زاینده بود ، و این بریدگی ، از این پس « **زخم چاره ناپذیر** » میماند . نه تنها « الله » ، نمیزاید و زائیده نشده است ، بلکه همزمان با آن ، عقل بریده شده انسان از خدا ، اخته و نازا و عنین میشود . وقتی الهیات زرتشتی ، اهورامزدا را برنده تخمها به ماه کرد، نه تنها حق معراج انسان را در بینش به خدا، و همگوهر شدن با خدا را از انسان گرفت ، بلکه چهار پر او را نیز برید ،تا با بالهای خود،نتواند چنین پروازی را بکند . **داستان پیدایش معرفت انسان** در همپرسی با خدا ،که رودآب یا شیر است ، بنیاد اندیشه فرهنگ ایران، در باره **اصالت معرفت انسانی** بوده است ،که درشکل تحریف و مسخ ساخته شده اش درگزیده های زاد اسپرم(بخش ۲۱) باقیمانده است . این داستان در شکل مسخ شده اش ، به زرتشت نسبت داده شده است، در حالیکه **داستان گذشتن جمشید از « رود، یا آب وَه دائیتی »** بوده است . جمشید که تنش ، مرکب از چهار تخمست، از این آب میگذرد، و این « انسان چهارتخمه » ، در عبور از آب،و مزیدن و گواردن آبی که خداست، بهمن در او پدیدار میشود. و **بهمنی که از جمشید روئیده است ،جمشید را به انجمن خدایان راهبری میکنند تا با خدایان همپرسی کند**. انسان با خرد بهمنی اش ، همپرس خدایان میگردد . به عبارت دیگر، خرد خندان و همپرس و جشن ساز ، خردی که اصل بزم (بزمونه) است ، خردی که همه را به معراج آسمان

پرواز میدهد و برقص میآورد، در آمیزش خدا با تخم انسان ، پیدایش می یابد. این چهار تخم انسان ۱- در ساق پا (کعب یا شتالنگ یا مُچ پا ، که کردها **آرَج** مینامند) ۲- زانو ۳- کشاله ران وشکم و ۴- دربخش بالائی (سینه ودل و شُش ، نام شُش در کردی ، سی هست که نام قو = ارج هم هست، و در تحفه ، نام شُش ، **پری** هست، و نام هلال ماه در فارسی، **شش انداز** است) و گردن (که چون نای است، این همانی با **رام**) دارد، هستند ، میباشند ، که بررسی آن ، نیاز به مقاله ای جداگانه دارد . اگر دقت شود ، دیده میشود که این چهار بخش انسان ، همان چهار خدائی هستند که در بندهشن (بخش چهارم) بُن و گوهر انسان شمرده میشوند . اینها جان و روان(بو) و آئینه و فروهر ند که بخشهای خدایان ، باد+ رام + خورشید+ ارتافرورد (سیمرغ) هستند ،که در بنیش و روءیا ، به آنها « **کشیده** » میشوند، و با آنها میآمیزند .در هر بینش و روءیا ئی ، انسان همپرس خدایان میگردد و در انجمن خدایان با خدایان عشق میورزد . این کشش ، از ریشه « کَش » است که پیشوند « کشتی = هلال ماه » است، و پسوند واژه « **وَرو** کش » است که به دریای فراخکرت ، تغییر نام داده شده است . این کش ، نام کیوان است که به معنای کدبانو است . این کش ، پیشوند گیاه کشوت است است ، که نام دیگرش ، **فرهنگ است** . این کش ، همان واژه « کشه » است که به معنای خط است ، چون **خدا** ، **گوهر خط و فرهنگ بوده است** . هم خط ایرانی ، هنوز هم برغم الفبای عربی ، کشیده هست و هم فرهنگش ، هنوز برشالوده « **کشش** » است ، نه برشالوده جهاد و تجاوز و استبداد و توحش و تهدید و شکنجه گری . و به همین علت است که خط، هلال گونه ، کشیده میشود، و اصل نقاشی (کشیدن) است . و بالاخره ، کش ، همان پیشوند **کشکول** صوفیهاست که، چون همان هلال ماه یا زهدان و عرش و عقل و کشتی نوحیست که همراه خود میبرند . میان

تخم (اك که پیشوند اکوان است) و هلال ماه یا عرش یا ، ارك (که عقل شده است) ، کشش هست ، از این رو ست که انسان در معراج خود ، ارك (= عقل) یا هلال ماه یا کشتی نوح یا کمان آسمان (آرش کمانگیر) میگردد ، چون با چهار پرش به آنجا کشیده میشود . با دانستن این نکات، میتوان بسیاری از اشعار مولوی را بهتر دریافت . قرین شدن ، همان اقتران یا آمیختگیست ، همان آمیختگی رود وَه دائیتی (دایه تی = ماهِ دایه) با تخمهای انسان ، و بالاخره ، همان آمیختگی خوشه انسان با هلال ماه یا با عرش است . قرین ، سوی قرین کشیده میشود :

بیار آنکه ، **قرین را سوی قرین کشدا**
فرشته را زفلك ، جانب زمین کشدا
به **هرشبی** ، **چو** محمد ، بجانب معراج
براق عشق ابد را ، بزیر زین کشدا ...
خیال دوست ، ترا مژده **وصال دهد**
که آن خیال و گمان ، جانب یقین کشدا
درین چهی تو چو یوسف ، **خیال دوست**، رسن
رسن ترا بفلکهای برترین کشدا

ما به پر می پریم سوی فلك زانك **عرشی است** ، **اصل گوهر ما**

اینها هیچکدام ، تشبیهات شاعرانه نیستند ، بلکه بخشهای داستان آفرینش جهان، در فرهنگ ایران هستند .**خیال** که همان خوال (خی، پیشوند خیار، همان خوا است که تخم میباشد ، و خوال، به معنای تخم سیمرغست که انسان باشد) ، پرواز به خدا میکند . « **گمان** » که واژه دیگری برای خیال بوده است، در اصل « ویمان » است که در سانسکریت **VIMAANA**،گردونه ایست که پرواز میکند که همان « **تخت روان** » میباشد ، و برهمین تخت(سریر) است که جمشید به آسمان پرواز میکند . در شاهنامه ، پرواز جمشید به

آسمان ، بر روی « تختی که بردوش دیو گذاشته میشود » ، پس از ساختن « کشتی » است ، و سپس در اسلام ،این گردونه ، تبدیل به قالیچه سلیمان یا تخت سلیمان (تخت بلقیس)میگردد. به همین علت است که در اشعار مولوی ، خیال ، نقش بنیادی را بازی میکند، و جانشین عقل مطرود اسلامی میگردد . البته ، تخت جمشید ، به شکل « گردونه » هم آمده است . تخت، نشیمنگاه چوبین یا آهنین است که چهار پایه دارد ، و گردونه هم، چهار اسبه است، و تخت کاوس را نیز چهار عقاب به آسمان میبرند ، و تخت **شداد** راکه همان « شاد+ داده = مادرشاد » باشد، چهارکرکس (ورکاك) میبردند ، و درفش کاویان هم تخمیست (ماه) که چهار برگ دارد ، و اینها همه تصاویر گوناگون ، از همان چهارنیروی پرواز دهنده انسان به عرشند ، که « گوهر آمیزنده با خدایند » . اگر به واژه نامه ها نگریسته شود ، فوری چشمگیر میگردد که تخت ، با « **اریکه** » برابر نهاده میشود، و آنرا واژه ای مشترك میان عربی و فارسی میدانند ،و بخوبی دیده میشود که اریکه همان « ارکه = ارك » ایرانست ، که در عربی در سه برآیند معنایش بکار برده میشود ، هم به معنای ۱- « عرش ، که الله در آن جا دارد و در قرآن بارها تکرار میشود که « الرحمن علی العرش استوی + ثم استوی علی العرش+ .... » و۲- عقل = ارك که اصل تفکر باشد (ولی به معنای عقل پابسته و آلتی ، و **عقل مکار** بکار برده میشود که آزادی را از دیگران غصب کند) ، و۳- عرق ، که شیره گیاهان و دانه ها و میوه هاست .در داستان جمشید به روایت شاهنامه دیده میشود که ، جمشید با پیروزی ، هم سوار کشتی (هلال ماه) میشود ، و جهان را میگردد ، و هم بلافاصله بر تخت می نشیند و دیو (زتخدا) اورا به آسمان پرواز میدهد ، و با پیروزی باز میگردد ، و به علت این پیروزیها ، پس از فرود آمدن از تخت روانش ، جشن نوروز را برپا میکند . در داستان کیکاوس است که معراج انسان به آسمانِ معرفت ، قدغن و حرام شده است ، و چنین کاری

، گناه برضد خدا شده است . هیچ انسانی از این پس ، حق به معراج ندارد . بدینسان ، خرد انسانی از خره(هلال ماه) یعنی از خرد کیهانی بریده میشود ، و از خودش و به خودش ، نمیتواند بیندیشد . به سخن دیگر، خرد ، عقل میشود . این دو گونه روایت نشان میدهد که در آغاز ، معراج انسان به آسمان ، به روی همه انسانها باز بوده است ، چون جمشید دراصل ، نخستین انسان و بُن انسانها بوده است، و با خدا ، همپرسی میکرده است(در وندیداد) ، و سپس بوسیله میترائیان و موبدان زرتشتی ، چهاربال گوهری انسانها بریده شده است ، و پرواز به آسمان ، و قرین هلال ماه شدن ، و در « عرش = ارکهِ= کشتی » ماه ، قرار گرفتن ، غیر ممکن و حرام گردیده است . از این پس هیچ انسانی نمیتواند به وصال خدا برسد . امکان آمیختن انسان و زندگان با خدا ، هم حرام گردیده و هم از بین رفته است . در داستان جمشید ، این گناه را ، پس از پروازش به آسمان برتخت ، کیفر میدهند و از اجتماع طرد میکنند و برای « خردی که میتواند بهشت بیافریند و در انجمن خدایان با آنان همپرسی کند » ، او را دوشقه میکنند . شق القمر ، با همین شقه شدن جمشید برای خرد ورزیش ، کار داشته است . شق قمر ، شقِ « خره = هلال ماه » ، یعنی « شق کردن خرد از اصلش » هست . رفتن به آسمان ، و رسیدن به معراج بینش ، بدانجا میکشد که انسان ، خود را همسان خدا بداند ، و این بزرگترین گناهست . در حالیکه ، آمیختن همیشگی زندگان و انسانها با خدا ، در فرهنگ خرّم یا فرّخ ، واقعیت دادن به « جشن عشق کیهانی » بود . اگر انسان و خدا باهم نمیآمیختند ، عشق نبود . اگر زمین و آسمان باهم نمیآمیختند ، جشن عشق نبود . اگر تن ، با جان و روان و آینه و فروهر (چهاربخش یا چهار پر) نمیآمیختند ، عشق در انسان نبود . این بود که گوشورون (گوش + اُوَر + وَن = سه خوشه زندگان) در نقوش برجسته میترائی هنوز ، نه تنها خودش درکل ، به شکل هلال ماه (یا کمان یا

کشتی یا تاق و گنبد) بود، بلکه دوشاخ فراز سرش نیز ، همان هلال ماه بود . به سخنی دیگر ، هم تنش ، هلال ماه بود ، و هم سرش ، هلال ماه بود . و واژه « تن » ، به معنای زهدان است ، چون کل تن ، آفریننده شمرده میشد . انسان ، تنها با کله اش نمیاندیشد . اندیشه شالوده ای از تمام هستی انسان بر میخیزد . از این رو ، این عقل یونانی و غربی **intellect=RATIO** که فقط از کله برمیخیزد ، جهان را در اثر نا هماهنگی اش ، ویرانه میکند . تن که برابر با زنخدای زمین، آرمیتی نهاده میشد ، نیمه ای از **خایه = تخم** بود ، و با چهار بخش فرازین انسان (جان + روان + آینه + فروهر) که نیمه دیگر تخم بود، به هم میچسبیدند و در آمیزش به هم ، یك تخم میشدند، و بدینسان ، اصالت می یافتند و خود زا میشدند . این بود که سر ومو ، هلال ماهِ وارونه ، و تن ، هلال ماه ، مانند کاسه یا کشتی بود ، که باهم ، یك دایره تمام و یا یك تخم میساختند . به همین علت باربد ، لحن پنجمش راکه این همانی با آرمیتی = تن= زهدان دارد ، **تخت طاقدیس** نامید . تخت طاق دیس ، به معنای کمانی است که مانند کمان آسمان است ، و با آسمان ، خایه دیس میشوند . دیس ، در اصل « دیسه » بوده است ، و هنوز نیز در کردی « دیستان و دوستان » ، به معنای سه پایه است . دیسه و دیزه ،که نماد سه تا یکتائی بود ، بیان اوج همبستگی است که سه تا را کاملا یکی میسازد . به همین علت به معنای هماهنگی کامل و پیوستگی جدا ناپذیر ، و« **composition** ترکیبات کاملا یکی شده» میدهند . یك نقش نقاش ، یا یك آهنگ و سمفونی آهنگنواز ، دیسه است . از این رو بود که تختی را که به خسروپرویز نسبت میدهند، و تخت طاقدیس یا تخت خسرو نیزخوانده میشود ، مانند طاق (کمان شکل) بود و مانند آسمان ، صور بروج و کواکب در آن نقش یافته بود . این تخت طاقدیس ، هماهنگی جهان را در پیوستگی به هم در یك تخم نشان میداد ،که دارای دو نیم دایره (دو کمان + دو هلال)

است . چنانچه نام پوست تخم مرغ ،که نماد کل دایره است ، نامش « خرّم » بود (تحفه حکیم موءمن) . پس تخت یا عرش شاهان یا عرش الله ، که الله و شاه برآن می نشست ، قرارگرفتن شاه یا الله ، در ارکه = در هلال ماه = در زهدان = یا در اصل آفریننده جهان = یا در زهدان خرد نخستین ، بود ، و البته این همانی با عقل و با شیره کل زندگان (اشه = جوهر وجود) می یافت . پس دیده میشود که قرارگرفتن جمشید یا الله یا سلیمان بر تخت ، قرارگفتن همان « تخم در اصل آفریننده جهان است ، که در این اقتران و آمیزش ، خرد بهمنی پدیدار میشود، و از این خرد ناپدید ، جهان نظم و عشق و جشن و همپرسی آفریده میشود . با نهاده شدن تخم ، در « ارکه » ، یا قرین شدن انسان با خدا (نشستن روی تخت = استوی برعرش) ، بهمن یا « خرد بِه » ، زائیده و آشکار میشود . اینکه سراسر وجودگوشورون ، این همانی با هلال ماه دارد ، یعنی تن نیز ، همان ارکه یا ارك است ، در داستان جمشید و گذرش از آب (رود وَه دائیتی) بازتابیده شده است . در این داستان ، بخوبی دیده میشود که از آبیاری شدن چهار تخم انسان است ، که **بهمن ، یا اصل خرد= ارکوان = اکوان** ، پیدایش می یابد . اندیشه گوهری و بنیادی ، از «کله » به تنهائی پیدایش نمی یابد، بلکه **از سراسر وجود انسانست که اندیشه، زائیده میشود**، و این خرد هست که « **آسنا خرد**» نامیده میشود . البته محمد ، از داستان خرد جهان آفرین در فرهنگ ایران، خبری ناچیز داشت، و فقط این واژه را از فرهنگ زنخدائی ، برای ارجی که داشت بکار میبرد ، و الله را درآن قرار میداد . در منتهی الارب در باره عرش میآید که « تخت رب العالمین که تعریفش کرده نشود و **بیان آن در شرع جایز نباشد** و گویند **یاقوت سرخ است** » . و در شاهنامه درباره آسمان میآید که

زیاقوت سرخ است چرخ کبود　　نه از باد و آب و نه از گرد و دود

و در روایات پهلوی با داتستان دینیك (اساطیر ، عفیفی) میآید که « او **نخست آسمان را از سر بیافرید ، گوهر او از کین – آبگینه – سپید بود** ... » . کین که همان گین باشد ، مجرای زهدان و زهدان است . هم در تاتی در آذربایجان ، به خرمن ، گین گفته میشود ، و هم « قینه » در عربی (مقدمة الادب خوارزمی) ، به دختر جوان رامشگر و چامه سرا و خنیاگر گفته میشود ،که در حقیقت همان رام است . و « غیم » نیزکه همان قین باشد ، به ابر گفته میشود ، چون سیمرغ ، ابر افشاننده و بخشنده بود . غیم همان کیم است که هم پیشوند کیمیا ، وهم پیشوند «کیمخت » است که به کفل گفته میشود . پس آبگینه در چهارچوبه اسطوره های ایرانی ، به معنای خونابه رام است ،که این بیان نخستین مرحله زایش و پیدایش است ، چون نخستین پدیده ای که پیدایش می یابد ، با اصل زاینده ، این همانی دارد. دراینجاست که آفریننده ، برابر با آفریده است . آبگینه ، همان خونابه است که ماده ایست که در متون پهلوی، گیتی از آن آفریده شده است . به « الماس » هم ، آبگینه میگویند ، و « الماس » که « ال + ماس » باشد ، به به معنای ماه زاینده است که همان هلال ماه میباشد . تاق یا گنبد آسمان که کمان گونه است ، تهیگاه ماه شمرده میشد (به آسمان ، کیمخت ماه یا کفل ماه گفته میشود). این نشان میدهد که مفسرین قرآن ، از قضیه باخبر بودند ، از این رو ، بیان و تفسیرش را جایز نمیدانند ، ولی همان یاقوت سرخ که همان « آوخون= خونابه است ، که جهان از آن ساخته میشود ، گوهر عرش ، معین میگردد . اورنگ هم که به عرش و اریکه گفته میشود ، همسان واژه آوخون است . اورنگ ، به معنای « آب + خون » است ، چون یك معنای رنگ ، خون هست . پس نشستن در اورنگ یا در عرش یا در ارکه (کشتی) یا برتخت ، در اصل ، زایا و آفریننده شدن در اثر آمیخته شدن با هلال ماه(= خدا) بوده است ، و بدینسان الله و جمشید و سلیمان (با نشستن برتخت

بلقیس که همان خرّم است) حقانیت به حکومت می یابند ، چون پس از این آمیزش ، بلافاصله ، « خرد بهمنی » میشوند .

این انسان ، چقدر میارزد ؟ در فرهنگ ایران

انسان، آنقدر میارزد که عشق به همه بشر را درخود می یابد و شادی خودرا میان همه تقسیم میکند

ارزش هر انسانی در فرهنگ ایران ، به آنست که در جستجوی بینشش ، هرروز ، در معراج بسوی اصل زاینده و آفریننده جهان (= ارکه = خره)باشد ، تا خوشه روئیده از وجودش ، باز در زهدان خدا ، در آسمان ، چهره و جان تازه بیابد (خره تاو= خرد) ، و این تخمهائی که در داردان یا فرهنگ یا نهالستان خره (اصل روشنی و بینش) چهره و جان تازه یافته اند ، به گیتی، به تن او بازگردند، و باز در زمین تنش ، کاشته شوند، و باز تنش از جانش و

بینش و از انگبین وصالش ، آبستن گردد .

حامله است تن زجان ، درد زه است رنج تن
آمدن جنین بود ، درد و عذاب حامله
تلخی باده را مبین ، عشرت مستیان نگر
محنت حامله مبین ، بنگر امید قابله

این زایش و پیدایش همیشگی بینش و اندیشه ، که همیشه جشن بینش و اندیشیدن نیز هست ، **ارزش انسان** را مشخص میسازد . ارزش انسان ، در فرهنگ ایران ، در تصاویر گوناگون بیان کرده میشود، و در اینجا کوشیده میشود که یك تصویر آن ، روشن ساخته شود . برای آنکه این گفته کوتاه ، روشنتر گردد ، خوبست که آنرا در مقایسه با شیوه « **ارزشگذاری انسان در غرب و در اسلام** » مرزبندی کنیم ، تا ژرفای این اندیشه را دریابیم . معنای یك اندیشه در یك فرهنگ ، ژرفائی دارد، که همه برآیندهایش یکبار برای همیشه، پیشاپیش چشم گسترده نیست ، بلکه در برخورد با مکاتب فلسفی و ادیان دیگر ، باید این برآیندها را ازنو کاوید و استخراج کرد .

فرهنگ ایران ، بنیاد خرد را ، تصویر ماه میدانست ، نه خورشید . خرد ، با زائیدن و روئیدن همیشگی کار داشت . خورشید ، در فرهنگ ایران ، هزاره ها ، هر روز از زهدان ماه ، زائیده میشد ، و هرشب ، از سر در زهدان ماه ، کاشته میشد ، تا فردا از نو زائیده شود . طبعا ، اصل روشنی ، ماه بود و روشنی و خورشید ، از ماه میزائیدند . روشنی از تاریکی میزائید و این دیالکتیك معرفت را نمودار میساخت که بعد فراموش شد . این مینمود که نور معرفت ، از تاریکی جستجو و آزمایش ، پیدایش می یابد . این تصویر هر چند برای ما ، امروزه هیچ انطباقی با ماه و خورشید واقعی ندارد، ولی بیانی ژرف از فرهنگ ایران در باره « گوهر بینش انسان » بود . خدا را گوهر جستجو و آزمایش میدانست ، نه عالم از همه چیز آگاه . بینش ، یك جنبش

همیشگی از تاریکی به روشنی ، و سپس از روشنی به تاریکی بود . این بود که خرد، خره تاو ، هلال ماه زاینده بود . هلالی بود که خره =خورشید را میزائید . این تصویر ، هرچند از دید نجومی ، غلطست و لی با این تصویر ، به اندیشه ای رسید که مدنیت و فرهنگ امروز جهان برآن استوار شده است .مسئله علم مطلق و فراگیر ، که روشنی مطلق یا همه آگاهی و همه دانی باشد ، به عنوان اصل ، مطرح نبود . این اندیشه با الهیات زرتشتی آمد . این جنبش از تاریکی به روشنائی ، و جنبش وارونه اش ، همان مفهوم « جستجو یا یوزیدن و پرسش ابدی » بود . پرسش در فارسی در اصل به معنای جستجو کردنست. نه طرح یك سئوال . ایرانیان به بینش، « **چیستا** » میگفتند ، که درحقیقت ، به معنای « پرسش » است . پرسش و بینش ، دو بخش جداناپذیر از هم بودند . خدا هم ، آمیخته و گوهر و تخم همین « پرسش و بینش » باهم بود . این بود که **فرهنگ ایران ، خدای همه دان را نمیشناخت .**

با این مفهوم همه دانی خدا ، خدای مقتدر میآید . خدائی که همه چیز را پیشاپیش میداند ، خواه نا خواه، قدرت مطلق پیدا میکند . در آلمانی به «چرا» ، واروم **warum** میگویند ، این واژه **waarom**در ایران(در زبان پهلوی) به معنای « خرد» است . ولی از ترکیباتش میتوان دید که معنای « شك و چرا» را هم داشته است . چنانکه **waromad** وارومند به معنای مشکوك و وارومندیه **waaromandih** به معنای شك است . جستجوی اندیشه از چرا و چون، به بینش ، و سپس از بینش ، باز به تاریکی جستجو و چون و چرا میرسد . این « معراج از سئوال به بینش » ، همان پرواز ، یا رویش تخم به آسمان، و خوشه شدن در فراز ، و قرارگرفتن مجدد خوشه در زهدان هلال ماه بوده است ،که سپس باز به زمین ، و به تن ، افشانده ودر تن ، کاشته میشود . این تصویر ، ساختار اندیشه ایرانی را ، درباره « بینش انسان » و « ارزش انسان» ، مشخص میساخته است . این دیالکتیك ،که جنبش در

اضداد باشد ، برای شناخت فرهنگ ایران ، ضروریست . این واژه واروم ،که به معنای « چرا » در آلمانی و « خرد» در پهلویست ، به ریشه (**wo** در آلمانی و **waar** در هلندی و **where** درانگلیسی و **var** در سوئدی) باز میگردد ،که به معنای « **به چه** » است است ،که میخواهد مشخص کند که « **برای یکجای**» ویژه است . این واژه ، همان واژه ایرانی ، « وَر = بَر » است ، چنانچه از واژه های « این ور و آن ور » ، میتوان همان معنا را شناخت . ولی « ور= بر » به معنای سینه و زن جوان نیز هست . ودر واقع این واژه ،به « اور **ur** » باز میگردد ،که معنای تخم و تخمدان را داشته است . رد پای معنای « ور » را ، در فارسی در « بَرو » (با سکون ر **barw**) میتوان دنبال کرد که به معنای **ماه و مشتری** هست (برهان قاطع) وماه ، هلا ل ماه ، ومشتری همان خرّم بوده است . و درست از این واژه « **ابرو** » ساخته شده است که به شکل هلال ماه است . این واژه به شکل « **ورك = برك= برگ** » هم در همین معنا بکار میرفته است (در عربی برکة = برکت شده است) ، چنانچه « ولگ » در لری ، به معنای تهیگاه است ، و برگ در پهلوی ولگ **valg** ، و در اوستا ورکه **vareka** است . البته برك ، به ستاره سهیل نیز گفته میشود که ستاره زایمانست . می بینیم که ورك ، در عربی نیز، به معنای کفل و سرین است ، و « ورکاك » درفارسی به کرکس گفته میشود ، چون کرکس را مرغی میدانستند که مرده را به آسمان و هلال ماه برای رستاخیزش ، حمل میکند . و در منتهی الارب ، ورك، به **کمانی** گفته میشود که از بُن تنه درخت ساخته باشند . این برابری هلال ماه و زهدان با کمان ، سبب شده است که به هما ، صفت « **خمانی** » داده اند ، و خواهیم دید که درحقیقت ، **آرش کمانگیر** ، کسی جز همین « **هُمای خمانی** » نیست. به همین علت نیز رنگین کمان را ، کمان بهمن میدانند . پس **واروم** ، جنبش بسوی زهدان یا اصل آفریننده و باز آفرینی ، **هلال ماه = خره**

بوده است که در زایش و تابش ، **خره تاو= خرد** میشود . اینست که « ور» در پهلوی (ماك کنزی) به معنای جا + پناهگاه + سینه است ، یا وردیون **wardyun** به معنای گردونه و وسیله نقل است، و وَرشن **warishn** به معنای رفتار است . این پرواز بسوی هلال ماه و آسمان ، به شکل « **کبوتر**» هم نمودار میشده است . چنانچه **ورشان** ، کبوتر صحرائیست و آنرا « **مرغ الهی** » مینامند (برهان قاطع) . حتا نی زدن ورشان (کبوتر) در شعر منوچهری دامغانی ، ردپای همین عشق کبوتر به هلال ماه است ، که مزنای یا نای و زهدان ماهست .

بر سرو روی زند ، پرده عشاق ، تذرو
وَرَشان ، نای زند ، بر سر هر مغرسی

و همین کبوتر است که بنام روح القدس به عیسی فرود میآید . همچنین ورقا ، کبوتر خاك رنگ یا گرك ماده و کبوتر و فاخته است (منتهی الارب) . آنچه درکش برای ما مشکلست ، اندیشه تحول ماده به نر ، یا نر به ماده ، در این فرهنگست . آب ، درسکون ، ماده است (تالاب و استخر و حوض و برکه که همان واژه برگ اوستائیست) ، و در حرکت و موج (حرکت تاب که **ارك** باشد) ، نر میشود . همینسان ، همان برگ و ورگ ، که شروع به پرواز کرد ، ورقه میشود ،که کبوتر نر است . و درست این « **ورقه** » **از نامهای بهرام** ، عاشق جدا ناپذیر از **رام**، بوده است . ورقه ، نام عاشق « گلشاه » بوده است . گلشاه ، هیچ ربطی به « گِل » یا « کوه » ندارد . یکی آنکه ، گل که ورد هم باشد ، پیکر یابی زنخدا خرّم بوده است . دیگر آنکه « گَر » ، دراصل به معنای نی بوده است(در پهلوی به شکل گراو هست) . پس هم گَرشاه درست است ،که به معنای سیمرغ نی نواز است ، و هم « گُلشاه » درست است ،که زنخدای گلها ، بویژه گل سرخ (ورد) است . و« **وَرده** » برج کبوتر است . برج ، که همان برزه است به معنای عروس است . کبوتر به

برجش میرود ، یعنی با آشیانه اش ، عروسی میکند . درست « ورد » همان گل سرخ و گل است ، و **شادوَرد** ، نام هلال ماه است. همچنین **عرش**، به معنای آشیانه مرغ است (منتهی الارب) . در اثر فشار حکومت زرتشتی ساسانیان ،و سپس سلطه اسلام، مردم ایران ، به این جفت آفرید، یا نخستین عاشق و معشوق کیهانی،نامهائی میداده اند که جای اعتراض نباشد. از جمله این نامها، **ورقه و گلشاه، یا اورنگ و گلچهره** بوده است.حتا امروزه مصححین که با روش علمی هم ! کار میکنند ، تا میتوانند ، این نامها را حذف ، و بجایش لیلی و مجنون میگذارند . از جمله در شعرمولویست که بجای ورقه و گلشاه ، لیلی و مجنون گذارده اند .

عقل همه عاقلان ، خیره شود چون رسند
ورقه بگلشاه من ، ویسه به رامین من

حکیم سوزنی هم اشاره به « شادی ورقه از گلشاه » میکند :

مونس مجلس میمون تو هرکس که بود
بتو دلشاد بود ، همچو به گلشه ، ورقه

این گلشاه را ، نام کیومرث هم کرده اند ، چون کیومرث دراصل، یك شخص نبوده است ، بلکه همان بهروز و صنم بوده است ،که باهم ،دوشاخ هلال ماه بوده اند (=ذوالقرنین) . این « ورقه = ورگ = ورك » همان « **ورج** » است که پیشوند « ورجاوند » میباشد ، و بهرام ، بنام « **بهرام ورجاوند** » مشهور است. ورجاوند ، صفتیست که در اوستا به ماه و تیر و فرّ کیانی (جمشیدی) و **ماترا= مانترا** داده میشود . تیر، همان بهرام در آسمانست . ماترا که همان مطر باشد ، وسپس معنای کلمه خدا را یافته است ، بارانست که مرغگونه از آسمان فرو می بارد . جم و جما که از بهرام و سیمرغ میرویند ، مانند اصل خدائیشان ، ورجاوند هستند . از این فرّکیانی که فرجمشیدیست ، ورجاوند است . پسوند ورجاوند **warchaawand** (ورج + آوند، یا هاون)، در

شکل هاون، به معنای آسمان است ، و درشکل « آوند » ، ، معنای شطرنج هم دارد و میدانیم که صنم و بهرام باهم ، شطرنجند . پس **ورجاوند** ، همان معنای « بهروج الصنم = ورقه وگلشاه = اورنگ و گلچهره » را دارد ، **ورج** ، بهرامست و **آوند = هاون** ، سیمرغ یا خرّم است . در بندهشن (بخش چهارم، پاره ۳۴) دیده میشود که تن انسان ، جان و روان و آئینه و فروهر است. اینها بخشهای آمیختنی چهار خدایند که ۱- باد ۲- بو (شنبلید = دی به دین) و۳- خورشید و ۴- ارتافرورد (فروردین = گوی باز= سیمرغ گسترده پر » میباشند . اگر در پاره بعدی این بخش بنگریم، می بینیم که چهاربخش گوسپند (جان مقدس) ، جان و روان و آئینه و مینو است، که بخشهای آمیختنی ۱- گوشورون ۲- رام ۲- ماه ۳- بهمن است . ولی در حقیقت ، این بهمن (تخم ناپیدا درتخم) است که سیمرغ گسترده پر میشود ، این هلال ماهست که خورشید را میزاید ، این رامست که تحول به بوی یا دی به دین (چهره دیگر سیمرغ) می یابد ، واین گوشورون است که تحول به باد می یابد . انسان ، تخمیست که میروید و درخت میشود و سر به آسمان میکشد ، و این همان معنای **پرواز مرغ** را هم داشته است . در شکل تخم رونده ، « ارز و ارزه » است . و این ارز وارزه ، به درختان صنوبر (ناژ = چلغوزه) و انار و درخت سرو (که نام دیگرش **شنگ** است) و درشکل ارجن یا ارژن ، به بادام کوهی اطلاق میگردد ، و ارزن هم میشود ، چون ارزن ، خوشه ایست که این همانی با این خدا دارد ، چنانچه پگ ، در هزوارش ، نام ارزن است ، و معنای دیگر پگ ، زن نارپستان است ،که رام باشد . این درختهای برگ سوزنی ، چون قامت بلند داشتند ، این همانی با سرفرازی (بلند گرائی) داشتند ، به ویژه که سروکو هی، فراز کوهها ، سر به آسمان میکشد . بویژه کاج نوئل که تا ۶۵ متر ارتفاع میگیرد ، در گیلان ، **نراد** **narad** خوانده میشود (بزبان آلمان **tanne**، بزبان انگلیسی **fir**) که

سبکشده آن « نرد » است ، و از این واژه است که نردبام ساخته شده است که همان معراج باشد ، و عرج ، معرب همین ارز= ارج است که در شکل ارچین به معنای نردبام است ، و ارج به مرغ قو اطلاق میشود ،که نام دیگرش در کردی ، « سی » است که همان سین یا سیمرغ است . و در شاهنامه در داستان سیاوش ، از خونی که از کشتن او به زمین میریزد ، « نردی » میروید که سر به ابرها و آسمان میکشد ، و واژه ارجمند ما **arzhomand** ، درست از همین ارج = ارز ساخته شده است . و دیوی که درشاهنامه « ارژنگ » خوانده میشود و به وسیله رستم کشته میشود ، همین زنخداست . الهیات زرتشتی ، چون قداست جان در فرهنگ ایران ، دستش را تو حنا گذاشته بود ، راه چاره ای نداشت که این خدا را ، همیشه بدست پهلوانی بکشد ، که پیرو و دلبسته به او بود ، چون این پهلوانان، نزد مردم بسیار ارج داشتند . بدینسان رستم را هم در هفتخوان ، به کشتار ارژنگ میگمارند ، چنانچه در خوان چهارمش ، زن جادوئی را که میکشد ، همان خرّم است . این کار را در همه متون پهلوی و اوستا کرده است ، چون نمیخواست دست اهورامزدا را به خون آلوده کند . از فرهنگ خرّم = سیمرغ ، این قداست جان ، مانده بود که برای موبدانی که شریك در حکومت ساسانی شده بودند ، دست و پایشان را می بست ، و به همین علت ، میتراس ، خدای قربانی خونی را با هزار ترفند ، بنام میترا ، خدای مهر و دوستی ، ازسر برگرداندند . ولی این میتراس ، نزد مردم ایران ، همان ضحاك بود و با میترا ، خدای عشق که همان خرّم بود ، فرق داشت . نکته ای که روشن شد ، این ارتقا و اعتلاء و یا معراج و پرواز به هلال ماه ، و پیوستن به بهروج الصنم یا ورقه و گلشاه و یا اورنگ و گلچهره ، یا به « عشقی بود که اصل پیدایش جهان و خورشید و انسان است . این اندیشه، ساختار بینش انسان را مشخص میساخت . ارزش انسان ، در این رویش و زایش نو

هر تجربه ای ، به اصل معرفت ، و فرود آمدن از اصل معرفت ، به زمین ، برای پرورش و گسترش آن نشاء بود . ارزیدن ، همان ارجیدن به زهدان خدا ، یعنی به اصل خرد و آفرینندگی و عشق بود .

پس « **ارزیدن** » هر انسانی ، « **ارجیدن** » او هست . خود واژه « ارچین » ، به معنای نردبام است ، و بام ، همان **خوشه** است ،که در اوج گیاه قرار میگیرد ، و این همانی با آسمان وماه داده میشود . معراج ، قرار گرفتن (استوی) در شکم ماه است . در قرآن ، الرحمن علی العرش استوی ، دراصل، همین معنا را داشته است ، چون در عربی ، درست واژه **استوی** ، برغم مشتق سازیهای ساختگی ، از واژه « **استه+ سته** »ایرانی برخاسته است ،که به معنای کفل و سرین است . واژه « **مجسطی** » (مج + استی = زهدان ماه = هلال ماه) که در انگلیسی **Majesty** شده است ، بهترین گواه براینست .رحمان که الله باشد ، در ارکه (کمان یا کشتی ، یعنی در زهدان ماه) قرار دارد . **در شکم هلال ماه قرار گرفتن ، در مرتبه نخست ، به معنای « خوشه شدن » است** . همه تخمه های زندگان، در پرواز به ماه ، همه به هم می پیوندند و باهم میآمیزند . خوشه شدن در شکم ماه ، درك عشق کیهانی است . انسان ، با کل بشریت ، همخوشه میشود . انسان ، با کل زندگان ، با کل کیهان ، همخوشه میشود . **خوشه شدن ، همبسته شدن در جشن عشق و مهر است** . پس معراج در فرهنگ ایران ، برای دریافت فرمان نبوده است ، بلکه معراج ، **درك همجانی با کل بشریت ، یا درك شادی و خرمی با کل زندگان » بوده است** . معراج در فرهنگ ایران ، انبازشدن هرخردی ، در جشن همگانی بشریت با جشن هماهنگی کل کیهان بوده است . ارزیدن ، یا ارزش یافتن ، درك این « عشق کیهانی ، یا درك همجانی ، و درك نظم برشالوده کشش عشق ، درك جشن گرفتن باهمه ، و انبازشدن با همه درشادی ، بوده است . اندیشیدن در باره

هرتجربه ، پیوند دادن آن تجربه ، با کل زندگان در زهدان خدا بود . این بود که معنایِ دیگر ، ارج ، همان « قو » یا مرغی بود ،که میگویند با نزدیکی مرگش ، آواز عشق و وصال میخواند ، چون به سیمرغ باز میگردد . اینست که « غو » ، یعنی در شادی نزدیکی وصال سیمرغ (قو= سی = سین = سیمرغ) ، غوغا میکند . انسان در پیدایش هر اندیشه ای ، همین ارج را می یابد ، و مانند قو ، غو میکند . غو ، صدای رعد و آواز کوس و بوق و کرنا و نفیر است . این ابزارهای موسیقی را در گذشته برای اجتماع مردم میزدند غوغا ، فریاد و شور و مشغله است

موسم نغمه چنگ است که در بزم صبوح

بلبلان را زچمن ، ناله و غوغا برخاست (سعدی)

و از آنجا که « **اندرون** » که محرمترین جایگاه (اندیمان) هستی انسانست ، جای بهمن است حافظ میگوید

دراندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و او ، در فغان و در غوغاست

قو= غو ، که ارج = عرج یافت ، به زهدان ماه ، یعنی هلال ماه میرسد که نامش « **کوکا** » است ، و بخوبی دیده میشود که غوغا ، چیزی جز این همانی « قو = غو » با هلال ماه = کوکا = غوغا » نیست . اینکه کوکا ، هلال ماهست ، بدین علتست که « **کوك** » ، به معنای کمانست . شاعران ما، بندرت از « کمان ماه » دم زده اند ، چون میدانسته اند که همان همای خمانی (کمانی) است و این همانی خمانی همان آرش کمانگیر بوده است .

برچرخ ، این هلال نباشد که دست حسن

آویخته به طاق بلندی ، کمان تو (کلیم)

ولی ماه کامل ، سپر بوده است و هلال ماه ، کمان بوده است . چنانچه در آثار الباقیه میتوان دید که اهل سجستان ، ماه دی را که همان هلال ماه =

خره = خرّم است ، کژپشت مینامند که همان کوژ پشت است . از اینگذشته ، معرب همین کوژ = کوس ، قوس است که کمان باشد . کوژ ، در اصل کژ و کج بوده است و کجه ، نام خرّم یا فرّخ است ، به همین علت ترکها به شب ، کجه میگویند . نام دیگر کمان ، کباده است که در عربی به شکل « کبداء » و « کبد » به معنای کمانست . کبد ، دارای معانی ۱- جگر ۲- سریشم ۳- میانه هرچیز است .

در فارسی کبد به معنای لحیم است که در اصل به هم پیوستن سیم (مادینه) به زر (نرینه) بوده است . کبیدن هم به معنای لحیم و سریش است . جگر نیز ، مرکز به هم پیوستن (باغیر) و عشق شمرده میشده است ، از این رو کبد ، خوانده میشده است . پس هلال ماه ، میانه آسمان و کیهان ، و اصل به هم سریشیدن و لحیم کردن زن ومرد و بطور کلی اضداد و جگر جهان بوده است . اینها مشخص میکند که در هلال ماه ، چه روی میدهد .

همچنین کوك که ریشه کوکا (غوغا = هلال ماه) است ، معانی دیگر هم دارد که نشان میدهد ، این غوغا از چیست . کوك ، هماهنگ شدنست . چنانچه توافق دادن آوازها و سازها را کوك کردن میخوانند . وبخیه زدن اولیه لباس را به هم ، کوك زدن میخوانند ، چون نشان نخستین گام در همبستگی ، و بُن همبسنگیست و به هم دوخته شدنست . اینست که در **کوکا = هلال ماه** ، همه به هم بخیه زده میشوند ، و در کردی ، کوکله به معنا ی کلاف نخ است ، و « کو گا » برهم انباشتن است ، و کوکه ، انبار است . ودرست درفارسی همین کوکه ، به معنای **هدهد** است ، که انسان را به سیمرغ میکشاند . و بالاخره کسی که به این به معراج رسید ، حالش ، کوك هست . در کردی ، کوك به معنای ریشه و شالوده + و ارزشمند هم هست . و بالاخره کو کله ، به معنای عروسك است ، و درفارسی ، عروسك ، نام جغد است ،که مرغ بهمن ، خدای اندیشه و همپرسی انجمنی و اصل بزم میباشد

که با میان دوشاخ یا دوشاخ کمان کار دارد . پس ، ارزش » انسان در فرهنگ ایران ، رسیدن به همبستگی همه انسانها است . ارزش یافتن ، درك همجانی همه بشر و همه زندگان باهمست . ارزش یافتن ، بالارفتن در معراج ، به درك عشق در آمیختگی با خداست . هرچه از این نردبان بینش ، بالاتر میرود ، بریدگی ها و شکافها میکاهد . یعنی شکاف و بریدگی میان من و دیگران ، قوم و ملت و امت و طبقه من ، و قوم و ملت و امت و طبقه دیگری، میکاهد ، بریدگی میان درونسو **subject** وبرونسو **object** میکاهد . وهرچه از این بریدگیها و شکافها ، کاسته شد ، به انبازشدن درشادیها و کامها با دیگران ، میافزاید . به عبارت دیگر ، **معراج بینش ، کاستن از دردهای اجتماعی و بشری ، و افزایش در شادیهاست .**

معراج ، به همدردی ، بس نمیکند ، بلکه باید به « همکامی و همشادمانی » به جشن همگانی شادی برسد . چون **درد** ، که از واژه « **دریدن** » شکافته شده است ، نشان دردیگی انسانها از همدیگر ، قومها از همدیگر ، ملت ها از همدیگر ، امتها از همدیگر ، طبقات از همدیگر است . تا ملتها و امتها و طبقات و نژادها و زن ومرد از هم دریده اند ، درد خواهد ماند. در دریدگی از همدیگر ، هیچکس نمیخواهد ، شادیش را با دیگری تقسیم کند ، و دیگری را در شادیش، شریك کند . در دریدگی ، هیچ ملتی ، هیچ طبقه ای ، هیچ جنسی ، هیچ امتی ، نمیخواهد ملت و طبقه و جنس و امت دیگر را در شادی ، شریك خود سازد . در پخش شادی ، تبعیض و امتیاز است . پس پاسخ به اینکه یك انسان چقدر میارزد ، اینست که **یك انسان آنقدر میارزد ، که درك همجانی،و انبازی در شادی با دیگرانش، بیافزاید** . هرچه نیروی آمیزشش ، با افراد ، با اقوام ، با ملتها و امتها و طبقات و نژادها ، بیشتر میشود ، بیشتر ارج می یابد و بیشتر میارزد . این اندیشه ، یك اندیشه اخلاقی نیست ، بلکه اندیشه ایست که باید در سیاست و

اقتصاد و اجتماع ، واقعیت بیابد . فرهنگ ایرانی ، این را گوهر « هستی » ، میشناخت ، نه یك ایده انتزاعی در فکر ، و نه یك سفارش و وعظ اخلاقی که اگر کسی خواست ، بکند و اگر نخواست نکند . حقانیت حکومت به اینست که این اندیشه را واقعیت بدهد . به همین علت ، حکومت ، موقعی حقانیت دارد که « دژ بهمن یا خرد به » را بگشاید .

این دریدگی از کجا آغاز شد ؟ این دریدگی در تورات ، با از میان بریدن جانوران بوسیله ابراهیم آغاز شد(تورات، سفرپیدایش، باب پانزدهم ، عبارت دهم و یازدهم) ،که میثاق یهوه برای حاکمیت دادن به اسرائیل و دادن حق مالکیت کشورهائی که مردمان دیگر درآن میزیستند به اسرائیل ، برآن استوارشد . در اسلام ، با تصویر شق القمر آغازشد . **شق القمر** ، بریدن همان « کمان ماه، یا همان هلال ماه ، از میان » بود . هردوی این کارها ، پیروی از **میتراس** ، خدای ایران بود ، که ایرانیها اورا بنام ضحاك ، از خود طرد و تبعید کردند ، و لی در ادیان سامی ، کار او نفوذی ژرف کرد، و در یهوه و پدر آسمانی و الله ، چهره های تازه به خود گرفت . میتراس ، برای نخستین بار ، این هلال ماه را ، که همان کمان عشق ، و کشتی ماه بود ، که همه جانها درآن ، از حق قداست جان بهره مند بودند ، با کاردِ نورش ، از میان برید ، وشق (شق = چك = چاك) القمر کرد . به عبارت دیگر ، بینش و خرد ورزی میتراس ، در اثر بریدن کمان عشق وکشتی جان ، با ایجاد درد و کشتن ، در جهان ایجاد میگردد . عقل ، خنجر و تیغ وکارد نوری میشود ،که هلال عشق و جان را، از میان می برد ، و براساس دریدگی و بریدگی ملتها و امتها و افراد ، میاندیشد . برگزیدن اسرائیل ، برگزیدن عرب و امت اسلام تا وارث جهان گردد ، همین بریدن و دریدن بود . هر تبعیض و استثنائی ، بریدنست . درکردی ، «کیر » ، نه تنها ابزار تناسلی مرد است ، بلکه به معنای «کارد» هم هست ، و همه این خدایان نوری ، مردند ، هرچندکه،خود را

فراسوی جنسیت هم قرار بدهند . و از این رو ، واجبی که برای دورکردن مو ازابزار تناسلی بکار میرود ، **نوره** خوانده میشود (= موی بُر . موی سر و زهار ، این همانی با ارتا فرورد داشته است ، از این رو بریدن موی زهار و موی سر ، همان معنای شق القمر را داشته است) . درکردی ، نیر ، هم معنای نر دارد، و هم معنای « نور» . به همین علت ، نیر ، به معنای نگاه هم هست . و نیره ، به معنای واجبی است . نیری ، نره گیاهست . خوب دیده میشود که ، نیر و نور ، همان نرینگی و کارد و تیغ بوده است ، و به همین علت ، **به بیلِ خیش در شخم زدن** که این همانی با ابزار تناسلی مرد دارد ، در عربی « نَیر » میگویند ، و بطور کلی ، به خود یوغ در کردی ، نیر گفته شده است . علت هم این بود که چون نطفه از ابزار تناسلی مرد میآید ، آنرا تخم ، و طبعا اصل روشنی و نور میشمردند . چون روشنی و نور از تخم است ، این مفهوم ، تنها ویژه نطفه مرد ساخته شد . اینست که نور ، با ابزار تناسلی مرد ، این همانی یافت . در همین راستا بود که محمد در قرآن گفته است که« الله نورالسموات و الارض » ، چون « **اکبر** » نیز در الله اکبر ، از « کبر » است که آلت تناسلی مرد است . جبرئیل که همان گبرئیل است ، و دارای پیشوند گبر= کبر = جبر است ، به معنای ماه نرینه ، یعنی ماه پرُ است . اگر به نقوش برجسته میترائی نگاه کرده شود ، میتوان دید که دیهیم خورشید که در میترائی ، نرینه و مرد ساخته شده است ، نماد نور است ، و این انوار ، همانند تیغ و کاردند . عقلی که **با خورشید نرینه ، پیدایش می یابد ، همگوهر خنجر و تیغ وکارد شده است** . تیغ و کارد ، جانشین موی سر (گیس)شده اند ، که نماد فروردین = خرّم بود . البته چنین عقل نورانی (روشنفکری) همگوهر با حاکمیت مرد بر زن ، و مالکیت مرد از زن بود . چون مرد ، زمین زن را شخم میکرد(در قرآن نیز همین معنا هست) ، پس زن ، مُلکِ مرد بود . واز آنجا که الله ، نور سماوات

و ارض است، مالك سماوات و ارض است ، و حق قدرت ورزی برآن دارد . عقل ، یا یهوه و الله و پدر آسمانی با نورشان، میبرند و میدرند . با این بریدن هلال ماه از میان بود ،که همه چیزها از هم دریده میشوند ، چون همه جانها در همان هلال ماه بودند . این بدان معناست که همه جانها از هم بریده میشوند ، تا جانهای انفرادی ، به وجود آیند . بدینسان ، درك پیوند همجانی بشریت و اجتماع در مهر از بین میرود . از این پس ، پیوند همجانی همه بشریت، وجود ندارد ، بلکه این انسانها ی بریده از هم ، فقط در پیمان بستن و میثاق و عهد ارادی ، میتوانند باهم رابطه پیدا کنند . البته میتراس ایرانی، مفهوم پیمان را گسترده تر از یهوه و الله و پدر آسمانی میفهمید . اصلا خود واژه « برید » در تورات ، به معنای میثاق و عهد است . با این بریدن و دریدن و از هم شکافتن است که پدیده **مالکیت و قدرت** در تاریخ پیدایش می یابد . هر انسانی ، چون در ژرف روان و جانش ، احساس زخم بریدن را از همه میکند ، اینست که نیاز به پیوند با دیگران را در خود به شکل درد ، می یابد . ولی از این پس ، این نیاز بیمار گونه را، در دوشکل تازه مالکیت و قدرت برآورده میکند . این زخم بریدن را دیگر نمیتواند چاره کند ، ولی میتواند تا اندازه ای آنرا با مرهم مالکیت و قدرت ، تسکین بدهد و آرام سازد . اینست که در قدرت یافتن بردیگران ، یا تصرف کردن اشیاء ، **درك ارزش خود را میکند ، چون بشیوه ای از این راه ، دیگران را دورخود جمع میآورد . پای همه را با عقال عقل و پیمان ، به میخ خود می بندد** . او هرچه بیشتر میرباید و غصب میکند ، و یا با حیله میدزدد ، و از این دوراه ، به دست میآورد ، بر ارزشش میافزاید . او دیگر ، با دیگران ، پیوند جانی در درون خدا ، یا پیوند همخوشگی درخدا ندارد . در فرهنگ ایران ، این همخوشگی ، همیشه در ژرفای وجود انسان موجود است ، چون **ارتا فرورد= بهمن** که درمیان

تخم انسانست ، خوشه زندگان وکیهان است . ارتا فرورد ، ارتا خوشت (خوشه ارتا) و اردوشت(خوشه و وجد ارتا) هست ،که مجموعه همه جانهاست . مولوی خطاب به دل میگوید :

غافل بُدم از آن که **تو مجموعِ هستئی**
مشغول بود فکر ، به ایمان و کافری
ایمان و کفر و شبهه و تعطیل ، عکس تست
هم جنتی و دوزخ و هم حوض کوثری
ای دل ، تو کل کَونی ، بیرون ز هر دو کون
ای جمله چیزها تو و ، از چیزها بری

در هزوارشها می بینیم که نام « دل» در فرهنگ ایران ، **ریممن** (ریم + من= مینوی ریم) است ، و ریم ، نام خرّم یا فرّخ یا فروردین بوده است ، و به همین علت ، سپس این نام ، بشکل ریمن ، زشت و پلشت ساخته شده است . پس دل ، مینوی فروردین= سیمرغ است . دل ، نام همان سیمرغ نهفته در درون بُن انسانست ، که پیکر یابی همخوشگی و همجانی کل کیهانست ، و با یك تلنگر ، در آگاهی و اندیشه انسان ، بال و پرش را میگشاید و پدیدار میشود .

اکنون که کمان عشق (هلال ماه= کَبد یا جگر کیهان = کشتی جانان) از میان ، بریده شده است وشق القمر شد، این احساس « **همبستگی کیهانی همه جانها در شادی** » ، بکلی از بین رفته است . اینست که « ارج » انسان در اجتماع ، همچنین ارزش انسان برای خودش و درخودش ، با مقدار مالکیت برچیزها و قدرتش بر دیگران ، مشخص میشود . وقتی پرسیده میشود که « یك انسان چقدر میارزد » ، چقدر نزد مردم و نزد خودش ، ارج دارد، ، پاسخ آن ، به این اندیشه میکاهد ، که او چند ملیون پول دارد ، و یا چقدر بر مردمان یا طبیعت ، قدرت میورزد . او آنقدر نزد خود و نزد مردم ، فضیلت

دارد ،که قدرت یا مالکیت دارد . همه بشر ، همه اجتماع ، همه طبیعت برای او ، اشیاء بریده از او ، و خارج از او هستند ،که نسبت به آنها هیچگونه « پیوند همخوشگی » ندارد که نامش « خدا » بود . همه اقوام و ملل دیگر ، برای او ، موجودات خارج و بریده از قوم و ملت و امت او شده اند . اینست که **عقل** تازه ای که پیدایش یافته است (عقل ، برعکس خرد ، از این دریدگی و بریدگی ، پیدایش یافته است) یا در فکر غصب و ربودن از دیگران است ، یا در فکر دزدی کردن با مکر و حیله از دیگرانست . در دزدی از دیگران ، عقل ، مکار و فریبنده و اغواگر میشود . برای غصب از دیگران ، باید غصب کردن را ، مقدس و الهی سازد . دنیا و حکومت و ملکوت ، همه مال خداست . بدینسان ، خدا ، نخستین کاپیتالیست مطلق میشود . و چون یهوه و الله و یا پدر آسمانی ، به او داده است ، او حق دارد ، تصرف کند . الله اورا وارث ارض میکند ، پس حق دارد ، با جهاد همه مال خود را از مردمان « پس بگیرد! » یهوه به او ، از دجله تا نیل را بخشیده است ، پس حق تصرف آنها را دارد . من حق دارم ، هر چیزی را غصب و تصرف کنم ، بشرطی که الله یا یهوه یا پدر آسمانی ، آنرا به من ببخشد و با من میثاق ویژه ببندند ، و بر بنیاد این میثاق و عهد الهی ! دنیا را ملك من سازند ! همه این میثاقها ، پیمان مقدس برای چپاول و غصب و استثمار است . ارزش هرکس از این پس ، از این مشخص میگردد که چقدر میتواند با مکر و خدعه و فریب ، بدزدد ، بشرطی که گرفتار قوانین مجازات نشود ، یا چقدر میتواند غصب کند ، که الله و یهوه و پدر آسمانی ، آنرا « **برکت** » داده اند . **پرودون و مارکس** ، افکار خود را براین عبارت تورات ا ستوار ساختند ،که کاپیتال (سرمایه) ، دزدیست . و فوری نتیجه گرفتند که ، پس سرمایه داران دزدند ، و هر دزدة مجرم و گناهکار است . **ارزش اضافی** ، عبارت بندی همین **نوع دزدی** ، در کتاب کاپیتال مارکس بود ، پس سرمایه ، از

دید دینی ، دزدی و طبعا گناه است . پس « ارزش اضافی » مارکس ، ناخود آگاهانه ، از مرجعیت دینی یهوه و پدر آسمانی ، گناه و جرم میشد ،اروپا ، این جمله را براین زمینه ، میفهمید . ولی تورات ، تنها شامل این عبارت نبود ، و دزدی ، تنها با این معیار سنجیده نمیشد . تورات ، غصب اموال و مُلك فلسطینها را با کمال سختدلی و خونخواری ، مجاز و محق ساخته بود . حتی نخستین شاه اسرائیل(سائول) برای اینکه حیوانات فلسطینها را از دم تیغ نگذارانده بود ، از انبیائش ، طرد و نفرین گردید، و داود را جانشینش ساختند ، تا نه تنها فلسطینی ها را برای غصب کردن فلسطین ، که یهوه بدانها برحسب میثاقش ! بخشیده بود ، بکشد ، بلکه جانورانش را هم در فتوحات ، از دم تیغ بگذراند . همان یهوه بود که به موسی ، امر کرد تا ملت اسرائیل ، جواهرات مردم مصر را با فریب ، بدزدند . **در اسلام ، جهاد برای اعراب ، چپاول مقدس ایران ساخته شده بود** . آنچه اعراب ، پیش از آن ، برای رفع ضرورت فقر میکردند ، در جهاد ، وظیفه و تکلیفِ مقدس شد . بدینسان ، **ایران را نفله کردند** (آنچه برای اعراب ، در **سوره انفال** مقدس شده بود ، برای ایرانیان ، **نفله شدن بود**) پس دزدی کردن ، در چهار چوبه ادیان سامی ، تا « اطاعت از یهوه و الله و پدر آسمانی » باشد ، ارزش انسان را میافزاید . **آنجا که امر میکند ، بدزد و غصب بکن ، یك کار ثواب و مقدس است** ، و از همین کار « ارزش و فضیلت انسان » مشخص میشود . وقتی به امر الله ، هزاران نفر را میکشد ، برترین ارزش را پیدا میکند . این بود ، که ارزش اضافی مارکس ، در فضای فرهنگی غرب ، حقانیتش را، از زمینه دین مسیحیت + یهودیت میگرفت ، تنها با معیار « فرمانهای دهگانه » سنجیده نمیشد ، و ارزش انسانها از کار تنها ، معین نمیشد . از اینگذشته ، در تورات ، انسان ، معرفت را بادزدی بدست میآورد . پس اصل عقل و معرفتش ، دزدی و حیله شیطانی بود . این دزدی

آدم و حوا برای آن ، مجازات میشود ، چون از خدا و از ملك خدا ، دزدیده اند . تنها از خدا نباید دزدید . از هرکسی جز خدا ، بشرطیکه خدا امر بدهد، میتوان دزدید . یهوه ، انسان را حکومت برجهان میدهد . از این پس ، انسان ، نه از خودش ، بلکه از نزد خدا ، حاکمیت برجهان می یابد ، و چون این حقانیت را دارد ، غصب و استثمار جهان یا مردمان و ملل دیگر ، غصب و استثمار ، بشمار نمیآید ، بلکه یك امر یهوه و الله شمرده میشود . عقل ، برای رسیدن به منافع خودش ، نیاز به یهوه و الله و پدر آسمانی دارد ، تا تجاوزخواهی و حیله گریش را جامه تقدیس بپوشاند . عقل ، با همکاری ، با یهوه و الله و پدر آسمانی ، حقانیت به تصرف جهان و استثمار جهان و مردمانش و طبیعت دارد.این ارزش انسان ، در داشتن مالکیت و قدرت است که به اقتصاد و سیاست ، فوق العاده اهمیت میدهد . از این رو ، این اندیشه که ، « کار ، ارزش یك چیز را معین میسازد » تابع این معیاربرتر میماند ،که انسان ، موقعی ارزش دارد که بیشتر داشته باشد و مقتدرتر باشد .دراسلام و سایر ادیان نوری ، ارزش انسان ، از این معین میشود، که انسان چقدر و چگونه از اوامر یهوه و الله و پدر آسمانی اطاعت میکند . کسی بردیگران افضلست ، که بیشتر از اوامر این خدایان ، اطاعت کند ، و مو به مو آنهارا اجراء کند . وقتی امر کنند که اقتلوا ، کشتن مردمان نامسلمان ، اورا برتر میسازد و افضل میشود ، و قتی امر میکند که غیر مسلمین ، نجس هستند ، اجرای این عمل به موءمن ، ارزش میدهد . وقتی الله امر میکند که نامسلمانان با مسلمانان ، حقوق مساوی ندارند ، اجرای این امر ، به مسلمان ارزش میدهد . اینها همه برضد ارزشی است که فرهنگ ایران به انسان میدهد .

بهمن که « خردِ خندان » است گوهر کلِ هستی وگوهرِ انسان است

بهمنِ خندان و اللّهِ عبوس

الهیات زرتشتی ، برای برتر ی دادن اهورامزدا بر خدایان پیشین ایران ، سلسله مراتب خدایان ایران را جابجا ساخته است ، و بهمن را ، از اولویت و برتری انداخته است . بهمن را ،که اصل ناپیدا وگم و محرمترین بخش(اندیمان) ، در درون هر چیزی ، و در هر انسانی است ، وردست اهورامزدا ، و حاجب درگاه اهورامزدا ساخته است ، و مأمور تشریف یابی اهورامزدا شده است . با این جابجائی و تحریف ، فرهنگ اصیل ایران ، بکلی از دست رفته است ، چون بهمن ، هنگامیکه هسته و مغز هرچیزی و هر انسانی و همه خدایان است ، معنائی دیگر به کل فرهنگ ایران میدهد . ما از آثار الباقیه میدانیم که خوارزمیان ، به ماه بهمن ، « اخمن» میگفتند ،که همان « اکمن » میباشد ، به عبارت دیگر ، اکومن یا اکوان است ، که خدای تعجب و

پرسش باشد. و« اك » ،که در اصل « اگ » است ، به معنای تخم است . پس « اخمن » به معنای « تخم در تخم = اصلِ اصل = مینوی در مینو » است . البته واژه « به» نیز بنا بر التفهیم به معنای تخم و پیه است ، و نشان میدهد که پیشوند نام وهومن یا هومن ، که « وهو = هو » باشد، نیز همین معنا را میدهد ، و به معنای « اصل اصل » است . و همین پیشوند « هومن » که « هو » باشد ، در کردی ، به معنای خنده و خود است . هومن ، خودی خود است ، و این نشان میدهد که هومن ، اصل خنده است . خودی خود ، خندیدن است . و « هومان » در کردی، هم به معنای « خدا » ، و هم به معنای « خودمان » است . بهمن یا هومن ، خدای نهفته درانسانست که اصل هر خودی است . از این رو بود که عرفا ، « یا هو» میگفتند ، چون « هو » ، هنوز معنای ایرانیش را دراندرون آنها داشته است . اصل اصل ، در میان هرچیزی بود ، چون بهمن ، اصل آمیزنده است . بهمن ، اصل کیهانیِ میان است ، چون مایه هر چیزیست ، و معنای « میان » ، در کردی ، « مایه » است . هرانسانی ، از بهمن ، تخمیر میشود . و سغدیان به ماه بهمن ، « ارشمن » میگفته اند ،که « مینوی ارشه یا ارکه » باشد ، که همان اریکه ، یا عرش و تخت است ،که هلال ماه میباشد . در کشف المحجوب (تفسیر قرآن) اریکه که همان ارکه (هلال ماه) باشد ، به « حجله » ترجمه میگردد .مؤمنین بنا بر قرآن ،در جنت در اریکه ، نشسته اند . در کردی به حجله ، پری میگویند . این یکی شدن و آمیخته شدن دوتا باهم ، ویژگی بهمن است . در تحفه ، « سور حجلی» به دلفین گفته میشود ، و نام دیگر دلفین در تحفه ، کچه است ،که سیمرغ= رام باشد ، و به معنای دختر باکره است . کرکس، که مرده را فوری به وصال سیمرغ میرساند ، در کردی « که چه لوك » نامیده میشود. مؤمن ، به حجله ، به پری میرسد . باخدا ، عروسی میکند . حافظ اشاره به رفتن خواجه ، که سیمرغست (خوا+ جه) به حجله ، و قران مشتری (خرم)

با ماه(هلال ماه) میکند .

گفتم که « خواجه » کی بسر «حجله» میرود
گفت آن زمان که مشتری(خرم) و مه، قران کنند

حتی توده مسیحیان ، رفتن عیسی را به آسمان ، این همانی یافتن عیسی با دلفین(= سیمرغ) میدانسته اند . در آثار الباقیه میآید که « جمعی دیگر از مسیحیان که از خواص و اهل تحصیل محسوب نمیشوند ، میگویند که چون عیسی را بدار آویختند ، صلیبی که در صورت دلفین است و عرب آن را فعود میگویند و آن چهار ستاره است نزد نسر واقع که بزوایای شکل معین مانند است ، این شکل ، جلو محلِ دار، بظهور رسید ، و پیش از این چنین صلیبی و چنین هیئتی در آسمان نبود .. » اینها همه بازتاب همان بازگشت به ارکه= هلال ماه ، و بالاخره به اصل اصل بوده است . اگر به آهو یا بزهائی که با شاخ هلال گونه اشان در سفالهای سیلك (کاشان) نقش شده اند (از هزاره چهارم پیش از میلاد) نگاه شود، همین صلیب هائی درمیان شاخها (هلال ماه) دیده میشود . این همان چهارپر و چهاربرگ است . خودِ علامتِ جمع « + » که تلاقی تارو پود باشد ، برترین نماد عشق است ، و این تارو پود شدن که چلیپاست ، نماد عشق ورزی کیهانی بوده است (بارها در شاهنامه میآید) ، نه چنانکه مسیحیت ازآن سپس ، نماد کشیدن عذاب بردار کرد، و نه چنانچه هیتلر ، آن را نماد کین ، برضد سامیها و یهودیها کرد . آنچه ، اصل عشق به جهان بود ، تبدیل به اصل کین گردید . بهترین نماد تاروپود ، جامه و کرباس بود که از آمیزش تار با پود ، هستی یافته است . از اینرو ، عنکبوت که بهترین جولاهه بود و تار را به پود میبافت ، نماد عشق بود ، به همین علت به عنکبوت ، شنبلید و ارجن میگفتند ،که پیشوند « ارجه = ارکه » را دارد ، و شنبلید ، این همانیَ با « دی به دین » دارد که همان خرّم است . اینست که « دیو ارجنه » ، کسی جز این زنخدا نیست . مفهوم « بازگشتن به

ارکه ، یا جستجوی اصل اصل ، یا دریافتن مینوی مینو » معنائی بیشتر از « زندگی پس از مرگ » را داشته است . هر معرفت واقعی ، دریافت همین « بهمن » ، راه یافتن به دژ بهمن و گشودن دژ بهمن بوده است . انسان ، از سر تازه و از نو آفریده میشد و بپاکی نخستین (به عصمت نخستینش) میرسید . این بود که معنای « توبه » را در فرهنگ ایران داشته است . انسان ، با رسانیدن خود پس از آلودگیهای تجربیات زندگی ، به ژرفای وجود خود ، به بهمن خود ، به ارکیای خود ، از نو ، زاده و آفریده میشده است . درك این خرد بهمنی ، تحول اخلاقی به انسان میداده است .

آب بد را چیست درمان ؟ باز در جیحون شدن
خوی بد را چیست درمان ، باز دیدن روی یار

« تحول و انقلاب اخلاقی یك جامعه » در جستجو و باز یابی و درك این « ارکیای خود ، این بهمن خود » ، ممکن است ، نه در وعظ اخلاقی و دینی . این خودی خود جامعه است که اصل آفریننده و نو سازنده است ، نه کپیه برداشتن از اندیشه های دیگران ، نه اجرای احکام شریعتی و دینی . بهمن ، اصل میانی بطور کلی بوده است . الهیات زرتشتی میکوشد که این نقش را تنگ و محدود سازد ، از جمله ، او را « واسطه » میان اهورامزدا و انسانها ، در جهان پس از مرگ میکند . « واسطه » را نمیتوان به « میانجی » ، ترجمه کرد . بهمن ، واسطه به مفهوم اسلام و یهودیت و مسیحیت نیست . بهمن ، « اندیمان » یا محرمترین، و طبعا ناپیداترین و گمنامترین بخش انسان و هسته انسان و هرچیزی در جهان است که با انسان و هرچیزی ، آمیخته است . بهمن، میانجی همیشه غایب است و هیچگاه شکل واسطه ، در رسول و پسرخدا یا مظهر به خود نمیگیرد . بهمن، همان چسب یا مایه یا شیره (اشه) ایست که وقتی دو چیز را به هم چسبانید ، خودش، در آن دو بخش، حل ومحو میشود. بهمن،که اندیمان باشد ، محرمترین چیز به هر زنده ای و به

هر انسانیست، چون تخم گم و ناپیدای رستاخیزنده و آفریننده در هر جانیست . مولوی اندمان را به همین معنا بکار میبرد.

بجز از هجر آن مخدوم جانی   دل و جان را به عالم ، اندمان کو

بهمن ، از هرچیزی به انسان ، نزدیکترست . بهمن ، ارکه و یا ارکیای جهانست ، و همین اندیشه است که به یونان و فلسفه یونان رفته است . اهل سغد ، ماه بهمن را ، ژیمدال نیز مینامند . و این واژه ، بنا بر پیشدانسته های ما از نقش بهمن ، باید « جیم + دال » باشد . جیم وجم ، همریشه ییم و ییما (جم و جما) است ، که به معنای دوقلو و همزاد ترجمه میگردد ، ولی دراصل ، به معنای به هم چسباندن و گرد هم آوردن و جمع کردن بوده است ، و بخوبی میتوان دید که واژه « جمع و جماع » در عربی از همین ریشه اند . و جم (= ییم)، که به همزاد ، ترجمه میگردد ، دراصل، معنای عشق را داشته است (همان معنایِ لوف = فیل = لَو) است ، و پسوند دال در « ژیمدال» ، به معنای خوشه و لاشخور است . کرکس که لاشخور نامیده میشود ، در اصل ، مرغی پنداشته میشده است که مرده را فوری به وصال سیمرغ میرساند ، و او را نمیخورد . دالك ، در کردی به معنای مادر است . و دالو ، به معنای « مترسك » است که از ریشه « ترسیدن » شکافته نشده است ، بلکه همان « میتراس= مرداس= مهراس » است ،که به معنای « زهدان میترا یا تخم میترا » است که سپس زشت ساخته شده است ، چون این خدا ، خودش مرغ ، و دوستدار مرغها و پیکر یابی مرغها بوده است . پس بهمن که ژیمدال باشد ، اصل خوشه سازی و به هم چسبانی (اصل عشق) همه اضداد و بخشهاست ،که میان هر چیز وهر انسانی قراردارد . این هلال ماه که اصل زاینده و آفریننده یا « ارکه » باشد ، همان « خره » است ، که در تابیدن و افشاندن و زائیدنش ، خره تاو یا خرد میشود . پس بهمن ، همانسان گوهر زایندگی و آفرینندگی در انسان است ، اصل خنده و شکفتن و گشودن چهره و

پیدایش و افشانندگی نیز میباشد . اینست که هلال ماه ، خنده رو است ، چون میزاید ، میافشاند ، میآفریند . ارکه و خره ، اصلیست که در خود نمیگنجد . ارکه و خره (خرد) ، اصل درخود ناگنجنده است . درد زائیدن در هلال ماه ، فوری ، تحول به خنده و شادی و سور و هلهله می یابد . هلهله که سر و صدای حاکی از شادی و شعف و جوش و خروش است ، با همان زادن ماه کار دارد . باید در پیش چشم داشت که این ارکه= خره = هلال ، مغز جهان شمرده میشد ، و سپهری بود که سراسر جهان (شش سپهر دیگر) از آن زاده شده بودند . اینکه در گزیده های زاداسپرم ، ماه را برابر با مغز مینهد ، به علت آنست که مغز= مزگا ، همان هلال ماه بوده است . در قصیده ای که عبید زاکان در وصف آسمان و افلاك سروده ، میتوان دید که هلال ماه ، یا هلال عید (هلال جشن) همان فلك میانیست که این ویژگی جشن آفرینی اش همه را میرباید .

هلال عید ز چرخ یکم درخشان شد   زطرف کاهکشان ، بر مثال کاهربا

هلال عید ،که انارخندان است ، با خندیدنش ، همه سپهرها را میزاید و میآفریند . گوهر زاینده جهان ، که ارکه باشد ، خرد خندانست . همین ارکه ، در هر انسانی ، هست . از این رو ، خنده و طرب ، از گوهر ناگنجیدنی انسان و چیزها ، میتراود . انسان ، به چیزی نمیخندد . گوهر انسان ، از خود میخندد ، چون در خود نمیگنجد. خندیدن ، روند افشانندگی هستی انسانست . انسان ، گوهریست که همیشه بیش از آنچه هست ، هر زندانی و قفسی و قانونی و نظمی و شریعتی که برای او ساخته اند ، میشود .

طرب که از تو نباشد ، بیات میگردد   بیار جام ، بجان آمدم زعشق بیات

دشمنی با خنده ، از آن میآید که می پندارند ، انسان به کمبوددیگری ، به ضعف و نقص دیگری میخندد . می انگارند که خندیدن ، همیشه با کشف نقص در جهان ، در شریعت ، در الله و یهوه کار دارد . می پندارند که انسان

به قدرتمندان و قدرت ، میخندد ، چون قدرت نمیتواند از خود بیفشاند ، بلکه از همه میگیرد تا خود را پُرکند . در حالیکه خندیدن در فرهنگ ایرانی ، نگنجیدن در وجود خود است . خدا هم در فرهنگ ایران میخندد، چون هیچگاه در گوهرش نمیگنجد . خدا ، خنده ابدیست . بهمن ، خرد خندان ، خدای خندان است . انسان ، هلال ماه ، یا ارکه و یا خره ایست که در خود نمیگنجد .

بجز به عشق تو ، جائی دگر نمیگنجم
که نیست موضع سیمرغ عشق ، جز کُه قاف

هلال ، گوهر عید و جشن و بزم و خنده است . هلال ، اصلِ « درخود نگنجیدن » است .

تو کیئی در این ضمیرم که فزونتر از جهانی
تو که نکته جهانی ، زچه نکته میجهانی ؟

نار خندان که دهان بگشادست   چونك در پوست نگنجد ، چه کند ؟

نام انار ، روان است . روان انسان ، انارخندانست . نام هلال ماه که شادروان است ، به معنای زنخدای خندان است . انسان ، در خندیدن ، کسی را خوار نمیشمارد ، بلکه « خود را میافشاند » و این خودافشانیست ، که مورد حسد خدایان قدرتست ، چون قدرت ، چنین خنده ای را نمیتواند تحمل کند . قدرت ، عبوس است . قدرت ، غضبناکست . هم « عبس » و هم « غضب » به معنای شیردرنده اند . برای اسد الله شدن ، باید غضبناك و عبوس شد . برای دوزخ آفریدن ، باید چهره خشمناك و عبوس خود را نمودار ساخت . چهره عبوس و خشمناك ، تخمیست که از آن دوزخ و قیامت، پیدایش می یابد . برای تهدید به دوزخ ، باید چهره عبوس و خشمناك داشت . حتا باید جلاد وار ، خندیذ . در چنین خنده تلخیست که میتوان بیشتر دندان تیز خود را نمود ، و غضب را ترسناکتر ساخت . بهرام ، آرمان

پهلوانی ایران ، هرگز در بهرام یشت ، به شکل یك جانور درنده در نمیآید ، چه رسد به شکل یك شیر درنده . در هر انسانی ، این ارکه ، این خره ، این هلال ماهِ زایندهِ ناپدید ، هست.

خوشتر از جان خود چه باشد جان فدای خاك تو
خوبتر از ماه چه بود؟ ماه در تو ناپدید

هم « هلة » در عربی ، نموداری ماه نو است ، هلال نیز ، ماه نو است . از جمله معانی هلال ۱- پیکان دوشاخه ۲- مار ۳- پوستی که مار میاندازد ، میباشد .مثلا منوچهری در شعری که هلال را ، زعفران آلوده میداند ، اشاره به زادن هلال ماه میکند :

پدید آمد هلال از جانب کوه   به سان زعفران آلوده محجن

آل و اَل ، خدای زایمان (دایه) و زادن بوده است .« هه ل » ، در کردی ، به فرشته نگهبان جنگل گفته میشود که دراصل ، « نیستان » بوده است . و « هلاب » به ماه شب چهارده گفته میشود (شب فرّخ ، نام لحن باربد، برای این روز)که معربش « خلاف » است که به معنای « بید مشگ » است که نام دیگرش «بهرامه » باشد .اینکه معنای هلال ، پوستی است که مار میاندازد ، بیان همان نوزائی و نوشویست . و نام دیگر پوستی که مار میاندازد ، کاژ است (در کردی) که البته نام درخت کاج هم هست . البته کاژه ، به جمجمه سر نیز گفته میشود ، که جایگاه مغز (مزگا = هلال ماه) است . و کاژیره ، گلُیست که نام دیگرش ، بهرام است و بهرامه ، به پیله ابریشم نیز گفته میشود . بنا به روایات فارسی هرمزیار فرامرز ، سر ، این همانی با بهرام ، و موی سر، این همانی با ارتا فرورد دارد . اینها گواهی برآنند که اندیشیدن انسان ، روند زائیدن از هلال ماه بوده است. اندیشه ، خنده ماه است . فرهنگ ایران ، درد زادن را ، در پرتو سور و هلهله و جشنِ پیدایش میدید . پیدایش بطور کلی ، شادی و جشن و سوری بود که اکسیر غم و درد بود، و

ترشی درد را ، شیرینی پیدایش زندگی میکرد .

شادی شود آن غم که خوریمش چو شکر خوش
ای غم برما آی ، که اکسیر غمانیم
چون برگ خورد پیله ، شود برگ ، بریشم
ما پیله عشقیم که بی برگ جهانیم

این « خنده از بُن وجود » ، این « خنده از هستی جوشنده » ، این « خودگشائی وجود انسان در اندیشه » ، نماد افشاندن و نثار هستی است ، که کاملا برضد قدرتخواهی و غلبه جوئی است که در گرفتن ، باید « گرفته و عبوس و ترشرو و ترشخو » بشود . از اینروست که بهمن ، خدای اندیشه وخنده باهم است . از اینروست که بهمن « خدای ضد خشم » ، یعنی ضد سختدلی و ضد خونخواری و آزردن جان و ضد قربانی خونی بدون هیچگونه استثنائیست . در فرهنگ ایران ، آنکه خشمگین است ، نمیاندیشد و بیخرد است . برای ایرانی ، الله ، که خدای عبوس و غضبناك است ، بی خرد و بی بینش است . چهره غضب و عبوس الله ، در جهنم و یوم الدین پدیدار میشود. در آن روز است که نقاب رحم و رحمان را از چهره بر میدارد و گوهرش پدیدار میگردد. نقاب رحیم و رحمان را برای حکمت (= مکرخیر = دروغ مقدس) به چهره خود زده بود . بهمن ، برضد قدرتیست که بر`خشم و تهدید و خونخواری و سختدلی و ترشروئی ، استوار میشود . بهمن ، مکر وخدعه مقدس و حکمت را نمیشناسد . بهمن ، خدای حکیم نیست . بهمن ، با حکمت ، حکومت نمیکند . «دژ بهمن» را با زور و تجاوز ، نمیتوان گشود . درِ این دژ ، به همه متجاوزان و خدایان غضب و غلبه خواه وقدرت پرست ، بسته میماند و حتا آنان ، این در را نمیتوانند ببینند . قدرتخواهی و تجاوز و استبداد و اجبار و خشم ، هر شادی را غم میکند ، هر جشنی را عزا میکند ، زندگی خواهی را ، تبدیل به مرگخواهی و ماتمخواهی میکند .

فتمنوا الموت ان کنتم صادقین (قرآن ، آغاز سوره بقره) ، اگر صادقید ، تمنای مرگ کنید . تمنای مرگ را ، بیان صداقت در ایمان میداند . برای آشنائی بیشتربا بهمن، باید چهار ویژگی بزرگ اورا باهم آمیخت که الهیات زرتشتی از هم بریده اند . ۱- اصل میان ، میان ، مایه ایست که کل اضداد را تخمیر میکند و به هم میچسباند ، و بکلی برضد مفهوم « واسطه » اسلامیست . بهمن ، واسطه خدا با انسان نیست که از او پیام بیاورد ، بلکه مایه آمیخته با انسان ، در میان انسان و هرچیزیست ، و پیوند با خدائی که اصل خرد (یعنی اندیشیدن و خندیدن است) نیاز به هیچ واسطه ای نیست ۲- اندیمان که به معنای تخم (=اند) در تخم است ، و محرمترین مغز نا پیدای انسان و اصل آفریننده جهان در درون هر چیزیست .بهمن ، اصل نهفته در « اندرون » هرچیزیست . و مفهوم جاودانگی به او باز میگردد ، و اصطلاح « درون و اندرون » در فرهنگ ایران ، درست نام خود اوست . چون اند ، همان تخم است (در تحفه به معنای بیض) و درونه ، رنگین کمانست ، و به همین علت ، رنگین کمان ، کمان بهمن خوانده میشود . این تخمیست که وقتی گسترد ، کمان رنگین ویا کثرت و تنوع و طیف جهان میشود . ۳- ویژگی دیگر بهمن ، «بزمونه» است که در واژه نامه ها ، نام روز دومست که روز بهمن باشد . و بزمونه به معنای « اصل بزم » است ۴- و ویژگی دیگر بهمن ، دوستی و کشش او به اشه ، شیره همه چیزهاست ، چون « اشه » ، درست میان چیزهاست . « به » که پیشوند بهمن است ، هم به معنای تخم و هم به معنای « پیه » است که روغن و شیره و اشه چیزها باشد . از این رو به جغد که مرغ بهمنست ، «اشو زوشت» گفته میشود که به معنای « دوستدار اشه » است . و اشیر و عصیر و شیره ، شیرین است . از این رو بهمن ، اصل شیرینی است . خنده ، بیانِ مزه شیرینی وجود است . آنکه شیرینی هسته وجود خود را(بهمن را درخود) میمزد ، میخندد و شیرین کار ، شیرین گفتار ، شیرین لب ، شیرین نگاه ،

شیرین منش ، شیرین شمای ، شیرین سئوال ، شیرین صفت و شیرین ادا ، شیرین جواب ، شیرین خرام ، شیرین روی ، شیرین خنده ، شیرین حرکات و شیرین صنم میشود. و از این رو ، ضد خشم و عبوسی است ، که اصل ترشروئیست . بهمن ، انگشت کوچك هر انسانیست . ایرانیها ، براین باور بودند که ، جان ، از این انگشت کوچك ، وارد تنِ انسان میشود ، چون این انگشت کوچك ، نماد نوك پستان بود که انسان از آن ، شیر سیمرغ را مینوشید ، یا به عبارت دیگر ، شیر ماه را از آن میمکید و میمزید . در مزیدن شیر(اشه) ، ماه ، یعنی خدا را میمزید . به همین علت ، زندگی اش ، مزه پیدا میکرد . به همین علت است که « مزه » ، نام خود ماه (مس ، مز که پیشوند مزداست) است . کیست که خدای خندان و شیرین را در خود ، مزه کند و نخندد ! نام این انگشت ، کلیك است ، و این همانی او را با بهمن ، از این میتوان شناخت که ، کلیك ، به بوم= جغد هم گفته میشود که مرغ بهمن است ، و به همین علت دوستدار « اشه = اشیر = شیر » است . پس ترکیب اصل میان + با اندیمان + با بزمونه + با دوستدار شیر، باهم ، گوهر بهمن را بخوبی مشخص میسازد . بهمن ، شیره و شهد و عسلیست که در درون انسان پنهانست . بهمن ، بزم و لبخند و ناف آهوی مشگ و نگاه جوینده و ارده کنجدیست (ارده شیره = اردشیر= ارتا خشتره) و ستاره جدیست که در درون انسان هست .

اینجا کسیست پنهان ، مانند قند در نی
شیرین شکر فروشی ، دکان من گرفته
چون گلشکر ، من و او ، در همدگر سرشته
من خوی او گرفته ، او آن من گرفته
زنبور شهد جانت ، هر چند نا پدید است
شش خانه های او بین ، از شهد ، پُر نهاده

مرا چو مست کنی زین شجر برآرم سر   بخنده دل بنمایم بخلق ، همچو انار

بهمن ، اصل بزم که در میان انسانست ، بزمساز و بزم دار است . بهمن ، « خرّمباشِ » هستی هر انسانیست . خرّم در عربی (قاموس المحیط) معنای « زیبائی در زندگی » را یافته است . « تخرّم » در عربی ، به معنی « پیرو دین بابك خرمی ! شد . خرم باش ، نام پرده دار پادشاهان ساسانی بوده است که بزمهای آنها را سازمان میداده است . بزم ، به مجلس عیش و نشاط و طرب و مجلس انس و مجلس شراب و جشن و مهمانی و سور و ضیافت و خوشی گفته میشود . هرودوت میویسد که هخامنشیها در مجلس بزم ، همپرسی و هماندیشی و مشورت میکرده اند، و این ویژگی بهمن است که « همپرسی یا دیالوگ را در بزم و شادی و خرّمی وسر خوشی » میکند . رابطه بزم و هلال ماه ، در اصطلاح ، « بزماورد »، باقیمانده است . بزماورد ، خوراکی همانند ساندویچ امروزه بوده است . ساندویچ ، همان هلال ماه است که تخم (خوشه پروین یا سه خوشه= گوشورون) در میان دارد. میان نان را با خوراکی که ترکیبی از تخم مرغ بوده است ، پرمیکرده اند . این خوراك را در بزمهای میگساری بجای مزه شراب میخورده اند . جاحظ در کتاب تاج، افزوده که شاهان ساسانی ، هنگام جنگ یا پیشامد حوادث بزرگ ، خوان چینی در دربار را موقوف میداشتند، و شاه به خوردن چند لقمه بزماورد ، بسند میکرد . بزمه ، در عربی به یك نوبت خوراك گفته میشود ، و در قاموس المحیط ، بزمه به معنای « زخمه زدن برسیم عود یا تار ، با سرانگشت ، بجهت کوك کردن ساز » یاد شده است . و کوك زدن ، تنگاتنگ با واژه « کوکا » هلال ماه پیوستگی دارد . و کوکنك ، جغد است که مرغ بهمنست ، و کو کله ، هدهد است که مرغ راهنما بسوی سیمرغست . نامهای دیگر بزماورد ، یکی « نرگس سفره » است و دیگر بنا بر تذکره ضریر انطاکی ، «سن بوسك » است . در بررسی این سه واژه باهم ، میتوان ، بخوبی واژه بزماورد را به

دو واژه ، بزم + ورد ، تجزیه کرد . نرگس ، گل روز دوازدهم است ،که روز ماه باشد ، و این هلال ماه بوده است که نام دیگرش ، شاد ورد است . پس نرگس سفره ، سفره و خوان هلال ماه است که سپس در ادبیات ما « خوان یغما » خوانده شده است (یغما= یاك + ماه = ماه، که مادر همه زندگانست) . نام دیگر بزماورد که « سن بوسك » است ، باز مرکب از سن + بوس است . در بلوچی ، واس که خوشه است ، به بوس گفته میشود . قرارگرفتن خوشه پروین ، در هلال ماه (اقتران و آمیزش پروین وماه) اساس ساختن دداین سه واژه است . همه برسفره و خوانی نشسته اند که دارای همه تخمه های گیتی است . مثلا نرگسه ، نام خوشه پروین است ، و نرگس نام هلال ماه است . نرگسه (خوشه پروین) در نرگس (هلال ماه) باهم میآمیزند ، و یکی میشوند و از این آمیزش ، جهان آفریده میشود ، و میخندد . نرگس که نرگس پیوست ، یك نرگس میشود . اینست که بزم ، در اصل ، به واژه « بز » باز میگردد که در کردی هنوز نیز به معنای « زهدان » است . بزماورد ، به معنای خوشه و خرمن تخم ، در زهدان هلال ماه است . ورد ، نه تنها گل سرخست ، بلکه به معنای « بزر » نیز هست . واژه پزشکی در اصل ، به هنر مامائی یا فن « بیرون آوردن کودك از زهدان مادر » گفته میشده است . بز در کردی ، دارای معانی ۱- زهدان ۲- ناف آهوی مشك ۳- انگولك (همان تلنگر انگیزنده هست) ۴- دایره ۵- پیه (به ،که پیشوند وهومن است به معنای پیه وتخم است ، از اینگشته در بندهشن ، چشم ، همان پیه است) و بالاخره ، بزه ، به معنای لبخند و نگاه خیره است که در اصل نگاه جوینده بوده است . همین واژه است که امروزه ، بزه ، گناه و جرم شده است . خنده و اندیشیدن بر پایه جویندگی ، بزهکاری شده است ! در فارسی به زانو ، بزونه گفته میشود ، و بهمن ، این همانی با زانو دارد ، و همزانوی کسی بودن ، همیشه به معنای همینست که انسان ، مانند بهمن ، محرم و اندیمان باشد .

واژه دیگری که از این « بز » ساخته شده است ، بُزسك است که عدس میباشد ، و عدس ، همان دولپه ای هست که از دو شاخ گوشورون میروید، و بهمن در میان این دوشاخست . واژه دیگر ، بَزیشه است که هم ارده کنجد و ثفل کنجد روغن کشیده است . و کنجد ، دانه ایست که از مغز گوشورون (کل جان) میروید ، و مغز ، مزگا است که هلال ماه باشد . و بالاخره ، بَزیچه نام برج جدی است که میخ آسمانست ،که همه ثوابت ، گرداگرد او میچرخند ، و نام دیگر او بنابر ابوریحان ، بهی است و « به= بح » بنا بر تحفه ، قطب است . همه جهان ، پیرامون « بهمن خندان ، خردی که در اندیشیدن ، زندگی را میخنداند » میگردد . چنین جهانی که با خرد بهمنی آفریده میشود ، جای عبوسان و خشمناکان نیست .

ای قطب آسمانها ، در آسمان جانها
جان ، گرد تست گردان ، میدار بیقرارش
همچون انار خندان ، عالم نمود دندان
در خویش می نگنجد ، از خویشتن برآرش
ای گرانجان ، یا سبك شو ، یا برو از بزم ما
یا مکن مانند خود ، از عیش مارا دور دور
واعظ عقل (عقل،ضد خرد) اندرآمد ، من نصیحت کردمش
خیز ، مجلس سردکردی ای چو افلاطون شده
نشاط عاشقی ، گنجیست پنهان   چه کردی ؟ گنج پنهان را چه کردی ؟
چون گل بشکفت و روی خود دید   زان پس ، زقبول ورد نترسد

از « بهمنِ خندان »
تا « اللهِ عبوس و غضبناك »
از « خردِشاد»
تا « عقلِ ازهم بُریده »

بهترین تجربیات مستقیم انسانها از پدیده های روانی ، از راه همان بررسی واژه ها بدست میآید . در همان سپیده دم بیداری انسان ، این پدیده ها ، با ژرفا و دقت بینظیری ، مستقیم ، تجربه گردیده است . بررسی تاریخ پیدایشِ واژه ها ، یك بررسی واژه شناسی خشك و خالی نیست ، بلکه یك بررسی فلسفی و انسانشناسی هم هست ، چون نخستین تجربیات مستقیم انسان را از پدیده ها درآنها میتوان یافت . از جمله تاریخ تحول بینش ما ، از همین پدیده های خنده و ترشروئی و خشم ، در اسطوره ها و واژه های ایران، بیادگار مانده است

. خنده ، با آب و شکفتن گیاه ، و تر و تازگی کار داشته است ، و وارونه آن ، خشم ، با بی آبی و خشکی و چین و چروکی که از خشکی ایجاد میگردد ،کار داشته است . نخستین خدائی که در ایران ، برضد فرهنگ زنخدائی ایران برخاست ، میتراس بود ،که هم خدای خشم ، و هم خدای پیمان (به معنای پیمان حاکمیت + تابعیت= میثاق و عهد ادیان ساکی = یا خدای قدرت) ، و هم خدای قربانی خونی (مقدس ساختن کشتن) بود ،که سپس اورا موبدان زرتشتی ، برضد آموزه زرتشت ، وارد الهیات زرتشتی کردند ، و نام آن را از « میتراس » ، به « میترا » گردانیدند . این مشتبه سازی میتراس با میترا ، خدعه بزرگی برای پوشانیدن « خشم و قدرت» با « مهر» ، و فروختن خشم و قدرت ، بنام مهر ، در تاریخ ایران و سپس در جهان بوده است . این دو چهره وارونه داشتنِ قدرت (janus)، با میتراس ، پیدایش یافت . او هم رحمان و رحیم ، و هم عبوس و غضبناك بود ، و لی ترشروئی و خشم خود را، در زیر رحم و رحمانیتش ، می پوشانید، تا خدای مهر ، بشمار آید . چنانکه ضحاك ، خودش برای رسیدن به قدرت ، پدرش را نمیکشد ، و آنرا به اهریمن وامیگذارد ،که چهره دیگر خود ضحاکست . ضحاك ، چهرد مهر را به خود میگیرد ، و اهریمن ، نقش غضب و خشم را به عهده دارد ، تا آنکه اهریمن در زمین (تن ضحاك) فرو میرود ، و اهریمن با ضحاك ، یکی میشوند . اهریمن ، چهره ناپیدای ضحاك میشود . خیر الماکرین ، همین گوهر میتراس هست که خدای عشق ایران ، میترا یا خرّم ، از آن بری بود . چهره ناپیدای میتراس ، اهریمن بود . میترا که نام خرّم ، خدای عشق و خنده بوم ، به خدای غضب داده شد . اگر نگاهی به میترا یشت در اوستا انداخته شود ، دیده میشود که نخستین بار ، خدای خشم ، تقدیس شده است ، در حالیکه « خشم » درفرهنگ ایران ، خویشکاری اهریمن

بود . خشم در ایران ، تخم خونخواری و تجاوز و غلبه خواهی و قدرتخواهی و سختدلی و آزار بود . در نقوش برجسته غرب از این میتراس ، دیده میشود که شیر ، که میتراس و خورشید خود را با آن ، این همانی میدهند ، بی آب است . به عبارت دیگر ، گوهر این خدا ، خشك است . نه تنها نام سیمرغ ، آوه = آبه بود ، بلکه به زهدان ، هنوز نیز « آبگاه » گفته میشود . و با برشمردن هفده گونه آب در بندهشن ، میتوان طیف « تصویر آب » را در فرهنگ ایران دید . چنانکه ، از آبگاه و آبستنی میتوان دید ، پیدایش و طبعا روشنی و نور ، از آب بود . نور، گوهر آمیختنی و مهر داشت . اینست که در اشعار مولوی می بینیم که از نور ، آبستن میشود . بهترین رد پای آن همان سیماب یا جیوه یا زیبق است که « نوره » خوانده میشود . از پسوند زیبق ، که « بق= بغ » است ، میتوان دید که جیوه ، با این زنخدا این همانی داشته است . میان فلزات ، آب بشمار میرفته است . نور، این آب بوده است . سپس نور ، با این میتراس ، بیل تیز خیش در شخم کردن ، و یا تیغ و خنجر و کارد و شمشیر میشود ، که این همانی با « عقل » دارد . یك نگاه به نوره= آبك ، گوهر آبك را چشمگیر و نمایان میسازد . از جمله نامهای دیگر آبك ، ابوالارواح ، اصل ، ام الاجساد ، پرنده ، تیر (تیشتر) ، جوهر ، حی الماء ، نور ، عین الحیوان ، لجلاج (رابطه با شطرنج دارد) ... است . خرد ، با صفا و شفافیتِ آب و آبك ، با رویش تخم در اثر نوشیدن آب و پیدایش شکوفه (= نوره) کار داشت ، در حالیکه ، عقل میتراس ، با شمشیر و تیغ برنده، که فلز خشکند کاردارد . چنانچه به تیغ و شمشیر و خنجر و امثال آن و به یخ ، آب منجمد گفته میشود .

مرده ریگ این میتراس ، به انبیاء بنی اسرائیل ، وسپس به محمد رسید . در حالیکه ایرانیان اورا از فرهنگ خود تبعید کردند ، با آنکه اصل پیدایشش در

ایران بوده است . همین « خدای خشمی که اصرار داشت خود را خدای مهربخواند » ، در گوهرش خشك بود ، و به همین علت نیز ، نمیزائید . واژه مهر که میترا باشد ، همریشه با واژه « آمیختن » است ،که با آب و آبکیها سر وکار دارد . آنچه ترو آبکیست ، آمیختنی است . این ویژگی در قرآن نیز باز تابیده شده است ،که در سورة الاخلاص میآید که « الله الصمد لم یلد و لم یولد » . این واژه « صمد» ، یك واژه ایرانیست که در انتقال به عربی ، راستای معنایش ، جابجا شده است . مثل واژه هائی که امروزه از غرب ، ترجمه میگردند ، دچار همین سرنوشت میشوند . در ترجمه ، همیشه یك برآیند از خوشهِ معنا ، به زبان دیگر ، انتقال می یابد . صمد نزد عرب به « کلّ مصمت لاجوف له » گفته میشود . به عبارت دیگر ، صمد ، به چیزهای خاموش و بیصدائی که تهی و کاواك نیستند ، گفته میشود . بنا بر غیاث اللغات ، صمد به مردی که تشنه و گرسنه نباشد گفته میشود ، و بنا بر منتهی الارب ، صمد ، مردی گفته میشود که در جنگ گرسنه و تشنه نشود ، و همچنین دارای معانی « سربستن شیشه » و « اثر نمودن سوختگی آفتاب در روی » است ،که همان خشکیدن و چروك خوردن چهره میباشد . ولی معنای اصل این واژه در کردی باقیمانده است . « سمت » به معنای باسن (تهیگاه) و سوراخ مصنوعی است . سمتن ، سوراخ کردنست . سمتول به معنای باسن است . « سمت و ساتان » به معنای « منظره باسن خوشگلان » است . ساتان ، همان واژه است که در آلمانی و انگلیسی SATAN ، شیطان شده است. ابزار تناسلی زن ، همیشه ناپاك و پلشت و زشت ساخته میشد ، چنانکه واژه « کین » ، دشمنی شده است یا در اینجا ، شیطان شده است . صمد که همان «سَمَت» است، در اصل مجرای زهدان ، و راه زائیدن بوده است . و چیز خاموشی که سوراخ ندارد ، زن نازاهست . فراموش

نباید کرد که واژه خاموشی ، همان « خَمشه = خه مشه » کردی است به معنای شرمگاه زن است . نطفه و کودك در زهدان ، پنهان و خاموش است . پس اللهِ صمد ، وجودیست که مجرای زهدانش ، بسته است ، از اینرو نیز « لم یلد و لم یولد » است . البته در اثر اینکه مجوف نیست ، آب هم ندارد . از این رو هست که « قسوره = شیر بیشه و درنده » که همان الله غضبناك است ،کفار در آخرت ، مانند خر از او میگریزند (کانهم حمر مستنفره فرّت من قسورة ، قرآن ۷۴ - ۵۰و۵۱) . و قَسوَره که شیر بیشه باشد ، این همانی با « میتراس » داشت که پدرِ الله و یهوه است . این « غضبناکی و عبوسی الله » ، در یوم الدین ، روز قضاوت که این همانی با غضب الله دارد ، خورشید درمیان آسمان میایستد و در نهایت سوزندگی میتابد، و همه چیزهارا خشك میکند و میسوزاند ، نمودار میشود . هم در سوره فاتحه ، الله ، ملك یوم الدین است ،که میخواهد که موءمنان در آن روز « غیر المغضوب علیهم » بمانند، و هم در سورة الانسان (الدهر) که موءمن کار خیر میکند ، برای آنکه از چنین روز عبوسی میترسد : انّا نخاف من ربّنا یوما عبوسا قمطریرا . پس چهره عبوس(ترش رو و اخمو) و غضبناك الله در قیامت ، با آفتاب سوزان ، نمودار میشود . بررسی تفاوت بهمن خندان ، و الله عبوس و غضبناك ، تفاوت گوهری فرهنگ ایران را با اسلام و ادیان سامی بطور کلی ، نشان میدهد .

در گزیده های زاد اسپرم دیده میشود که جمشید (که موبدان ، زردتشت را جانشینش ساخته اند) که وجودش ، مرکب از چهار تخمست (شتالنگ + زانو + کشاله ران + سینه) با گذشتن از « آب وَه دائیتنی » ، که آب زنخدای دایه نیك باشد ، ودر سانسکریت به آن « خشه رود ا = رود شیر » گفته میشود ، میروید و بهمن پدیدار میشود . بهمن ، بیان پیدایش گل و خوشه از تخم وجود انسان

است، و گل و خوشه ، نماد اوج روشنائی و سور و بزم وجشن است . باز شدن گل ، خنده گل است . به همین علت در ترکی ، گو لاك ، به خندیدن ، گولاکان ، به خنده کننده همیشگی ، گولکو ، به خندان ، و کولا کاج یوزلوك ، به خنده رو گفته میشود . از اینگذشته کول ، هم به جغد گفته میشود که مرغ بهمن است ، و هم به برکه گفته میشود که تالاب و استخر یا چشمه آبست . ودر کردی ، گولالی به انگشت کوچك گفته میشود ،که نماد بهمنست . از انگشت کوچك ، که نماد نوك پستان است ، هر انسانی شیر مینوشد و این شیر ، همان رود وَه دائیتی است . و گولان به اردیبهشت (ارتا خوشت = ارد وشت) گفته میشود که ماه گلهاست ، و ارتا وَشت ، ارتا ، خدای خوشه و خدای وشتِن و وجدکردن است . و گولکردن به معنای خوشه کردن غله + سرکیف آمدن + گل شکفتن درخت و گیاه و آشکار شدن است (با نور است که هرچیزی آشکار میشود) . و بالاخره ، کولکه ره نگینه ، رنگین کمان است که میدانیم کمان بهمن است .

پس بهمن ، که بُن و تخم همه خدایان ایرانست ، همان گل خندان ، همان خوشه و خرمنی میشود که این همانی با خوشی و سور وجشن دارد . اندیشیدن و بینش ، همان باز شدن گلها ، و خوشه شدن گندم و جو است . اندیشیدن ، همان شیره کنجدیست (= ارده شیره= اردشیر= ارتاخشیر) که از مغز (مزگا = هلال ماه) گوشورون میروید . از این رو دانه کنجد ، جلجلان خوانده میشود، که گلِ گلها باشد . جلجلان به گشنیز هم گفته میشود، و در اشعار خاقانی میتوان دید که که پستان که جام شیر هم نام دارد ، گشنیز خوانده میشود .

بهر دفع درد چشم رهروان ز آب و گیاش
شیر مادر دختر و گشنیز پستان دیده اند

از این رو دیده میشود که گشنیز ،در برهان قاطع « رفتار با ناز و شادمانی و خرامان و شادان» ، و نزد ناظم الاطباء ، خرسند و مسرور و خوشحال و شادی و شعف است ، و گشنیزِ حِصرم ، شراب انگوریست .

حرمت می را که می، گشنیز دیگ عیشهاست
برسر گشنیزه حصرم ، روان افشانده اند

و نام مادر حسن بن هانی اهوازی که همان ابونواس شاعر باشد ، جُلبان بوده است که « گلبن » باشد . از اینروست که خدایان ایران ، این همانی با همه گل ها و همه خوشه ها (خوشه گندم و جو + خوشه انگور + خوشه خرما + سنبل ...) دارند ، چون پیکر یابی خندهِ وجود هستند . به همین علت ، روزها ی ماه ایرانی ، این همانی با این خدایان و با این گلها دارند . بهمن ، هر روزی به نوعی دیگر ، در گلی و خوشه ای دیگر ، میخندد . این بهمنست که در بینش هرانسانی ، میشکوفد .

من همچو گلبنانم ، او همچو باغبانم
از وی شکفت جانم ، بروی بود نثارش
ما شاخ ارغوانیم (ارکوان= بهمن) ، در آب و می ، نمائیم
با نعل باژگونه ، چون ماه و چون سپاهش

ولی وارونه این شکفتن و خندیدن در اثر تری وطراوت ، درست واژه « خشم » ، همریشه با واژه « خشکی » است . ایرانشناسان ، واژه « خشم » را به ریشه « شتاب » برگردانیده اند ، به علت آنکه در تعیین معنای این واژه ها ، اصل اسطوره ای واژه یا تصویر را در نظر نمیگیرند . و بالاخره ، واژه خشم و خشکی ، هردو به « نی خشکیده » برمیگردند، که « خَشَن » نامیده میشود ، ونای خشکیده و نیستان خشك ، بسیار آسان آتش میگیرد . و بهمن ، خدای ضد خشم

، ضد خشکی ، خدای ضد عبوسی است .

یهوه و الله ، خدایان خشمگین هستند ، و به آنانکه ایمان نمیآورند « فعلیهم غضب من الله ۱۰۶ النحل ۱۶» و « غضب الله علیهم و لعنهم ۶ الفتح ۴۸» غضب و لعنت میکند . عیسی نیز ، برغم همه درس محبتش ، دراین مورد همفکر با محمد است ، و میگوید که وقتی پیام پسر انسان را برای مردم شهری بردید وآنها نشنیدید ، آنجارا ترك کنید ، و سپس میگوید « سُدوم و گومورا » برآن شهر ، که همان لعنت الهی است که البته با لطافت مدنی بیشتری گفته است . البته غضب ، در عربی به معنای « دشمن داشتن کسی توأم با حس انتقام گرفتن ازاوست – اقرب الموارد » . به هرحال ، مبداء غضب ، بنا بر واژه نامه های عربی ، دخالت اراده انتقام میباشد . البته سیمرغ که به نام « مرشئونا » هم خوانده میشد ، و از موبدان زرتشتی ، کماله دیو ساخته شد ه است، همه گناهان را فراموش میکرد ، و به خود ، حق بخشیدن گناه را هم نمیداد ، چون بخشیدن گناه(vinas) ، نشان قدرتست ، و او خدای مهر بود . ویناس که سپس گناه شد ، همان قوناس ترکیست که « اقتران یعنی عشق پروین با هلال ماه » یا نخستین عشق کیهانی بود . این عشق بود که گناه ساخته شده بود . طبعا سیمرغ که خجای عشق بود ، اصل جهان را عشق به زندگی میدانست . سیمرغ ، هرگناهی را که به عشق میانجامید ، فراموش میکرد . نمونه اش همان سامست ، که پسرش زال را ، به مرگ سپارده است ، ولی وقتی به حضور سیمرغ میرسد ، سیمرغ ، نه تنها یادی از گناهش که قتل نفس بوده است نمیکند ، و آنرا به فراموشی ، سپرده است ، بلکه به او ، زال را که اکنون پسر سیمرغ شده است ، و اورا دوست میدارد ، در اوج مهر، میبخشد . پس خدای ایران ، برضد انتقامست و غضب الله نیز ، انتقامیست که از همه نافرمانان ، در یوم الدین و

یوم عبوسا قمطریرا میگیرد . واژه « گناه » که در اصل « وِیناس » است ، به معنای عشق نخستین کیهانیست ، و در ترکی رد پایش در « قوناس » باقیمانده است که « اقتران پروین با هلال ماه » بوده است که « اصل پیدایش کیهان » شمرده میشده است ، و همین واژه است که « ونوس » خدای عشق ، نزد رومیها شده است . وارونه کردن مفاهیم زنخدائی در میتراگرائی و الهیات زرتشتی ، چیز بسیار عادیست . همین واژه ها ی قَسوَره (شیره بیشه) + عبس (عبوس) ، صد و هشتاد درجه از معنای اصلیشان که از زنخدائی آمده ، گردانیده شده اند . همین غضب ، در کردی که به شکل « قه زه ب= قَزَب » نوشته میشود: و خود همان واژه است ، دارای معانی « ساقه غلّه و جگر » است . و جگر که در ترکی « باغیر » است ، به معنای « بهم پیوند دهنده و بسته به هم سازنده » است ، و ساقه غله هم ، خوشه های گندم و جو را به هم پیوند میداده است . از اینرو « کوروش » هم که در کردی ساقه های غله است ، باید همان معنای نام « کوروش » باشد ، چون نماد « کسی است که همه را به هم پیوند میدهد » ، و اساسا حکومت در ایران ، برشالوده نیروئی قرار داده میشده است که بتواند همه را باهم جمع کند و همآهنگ سازد (= بهمن). « وارونه ساختنِ معانیِ » فرهنگ زنخدائی ، یکی از بزرگترین ترفندهای ادیان بعدی بوده است . مثل داستان حج (که همان اج ایرانیست و ریشه واژه عجم است) که از زنخدایان ، بنام مراسم ابراهیم ، غصب شد . میتراس ، جگرش ، سرچشمه غضب است ، نه اصل مهر (= قه زه ب) . جگر که کبد باشد ، همان کمان بهمن بوده است ، چون کبیدن در فارسی ، به معنای لحیم کردن و به هم چسبانیدن هست ،و جگر ، اصل به هم چسبانی ، در « میان » انسانست . در نقوش میترائی دیده میشود که میتراس چاقوکش و بزنده ، درست درمیان هلال ماه (کمان = ارکه)

نشسته است ، و با تیغش ، شاهرگ گوشورون را میبرد ، ولی نمیتواند قساوت و خونخواری خود را تحمل کند ، از این رو از نگاه انداختن به کاری که میکند ، سرش را بر میگرداند . بدینسان ، میتراس دوچهره به وجود میآید . او میخواهد ، قساوت و خونخواری و خشمش ، به دیده مِهر و رحم و محبت دیده شود . خونخواری و سختدلی و غضب و عبوسی اش را با صفات رحمان و رحیم میپوشاند . جگری که سرچشمه عشق و غمخواری دیگران بود ، تبدیل به سرچشمه خشم و خونخواری و جگر خواری و انتقام میگردد .

اکنون فرصت آن رسیده است که رابطه خشم میتراس را ، با همان خشکی گوهرش ، بیشتر بررسی کنیم . واژه خشم ، در پهلوی هِشم heshm+هیشم hishm و اِشم eshmاست ، و از معانی « هاشم و حشمت » در عربی خواهیم دید که تبارشان ، به همین واژه « خشم » کشید ه میشود. همین واژه هاشم ، نشان میدهد که خانواده محمد که بنی هاشم بودند ، ریشه در دین میترائی داشته اند ، چون نامها در آن زمان ، نسبت فرد یا قوم و قبیله ای را با خدائی نشان میدادند . از ریشه « اِش » ، واژه های فراوانی در کردی ، به معنای اصلیش باقی مانده است . « ئیشك » ، دارای معانی « خشك و سفت » است . ئیشکارو ، بیابان بی آب است . ئیشك کردن ، خشك کردن و خشك شدن حیوان شیرده است (پستان خشك ، نشان نازائی میشود) . ئیشکه ل ، هیمه است . ئیشکه هه لاتن ، خشك شدن بطور طبیعی + ضعیف شدن از غم و غصه است . ئیشکه سال ، خُشکسال است . ئیشکه گر+ ئیشك چی = نگهبان . نیشکه گرتن ، نگهبانی. این واژه ها نشان میدهد که شیرندادن ، خشك شدن بوده است . غم و غصه ودرد ، انسان را خشك میکرده است . از اینگذشته ، نگهبانی و پاسداری ، با خُشکی و سفتی و محکمی کار داشته است ، و از اینجا میتوان

رابطه نگهبان جهان بودن میتراس را ، با خشکیش دید . در میترایشت مرتبا دم از هزاران چشمش میزند که با آنان همه را نگهبانی میکند تا کسی نافرمانی نکند . و همین خشکیست که هنوز نیز در سازمانهای نظامی و حکومتی هست . بالاخره « ئیش » ، به معنای درد و کار و پس گردنی هست . « ئیشان » و « ئیشای ، به معنای درد و آزار است . درد و آزار ، با خشک شدن گوهر انسان و خشک شدن روابط انسانها ، پیدایش می یابد . این وجود خشک شده است که جانهارا میآزارد . درد از واژه دریدنست . این چیز خشک و سفت و سخت است که میدرد و میبرد . دیده میشود که با آمدن میترائیسم ، مفهوم « کار » در ایران ، به کلی عوض شده است ، چون کار ، درد و آزار شده است ، در حالیکه خود واژه « کار » ، حکایت از رابطه دیگری که انسان و اجتماع با کارداشته است ، میکند . اینست که در روایات شاهنامه از جمشید و کاوس ، این دیوان هستند که به زور ، به کار ، گماشته میشوند . کار را به تباهکاران میدهند ، تا آنان را عذاب و شکنجه بدهند . ولی ریشهِ واژه خشم= هشم ، به شکل « هه ژ » ، و همچنین « هه ز » نیز باقیمانده است . مثلا « هه زیران » به چوب خیزران گفته میشود ، که « نی خشک شده » باشد . همچنین به اژدها ، هه زیا گفته میشود . پس « اژی دهاك » ، به معنای « دهان و غار فروبلعنده خشکی بوده است . اژدها ، اصل خشکی زمین بوده است ، که سپس تصویری برای کلیه عذابهای سهمناك شده است . اگر به داستان جنگ رستم با اژدها در خوان سومش نگریسته شود ، دیده میشود که این جنگ رستم (=بهرام) با دیو خشکیست . به عبارت دیگر این بهرام است که برای نابود کردن خشکی ، و روان ساختن آب ، با ضحاك میجنگد . بهرام ، تری و تازگی را به جهان میآورد . بهرام ، خنده و شادی و سبزی را به جهان میآورد . به همین علت ، سام (گرشاسپ در داتستان

دینیك ، اساطیر ، عفیفی) در شاهنامه ، با اژدهای خشکی میجنگد . به عبارت دیگر اژی دهاك، به ضحاك بدین علت گفته میشده است که خدای خشم ، و آورنده درد و آزار و « تولید کننده روابط خشك میان انسانها و عقل خشك و آئین های خشك و رفتار خشك » و چنانکه سپس دیده خواهد شد ، حکومت بر شالوده ترسانیدن بوده است . در کردی ، هه ژ ، به معنای خشك + شاخه خشك درخت + صحرای خشك است . هه ژار که وتن ، بیچاره و بینوا شدن + فقیر شدنست . هه ژ ڤاندن = ترسانیدن ، و هه ژ ڤین = ترسیدن است . هه ژ ڤاندن = مضطرب کردن و به اضطراب انداختن است . هه ژ ڤین ، اضطرابست . هه ژگ ، شاخه خشك درخت و پوست میوه است . هه ژ گه ل ، شاخه خشك شده و چوب هیمه است . همچنین هیشك به معنای خشك و سفت و سخت است . هیشکانی و هیشکائی ، خشکی و برّ (= در برابر مقابل دریا) است . بخوبی دیده میشود که از همین واژه ، هژبر + هژابر + هزبر ساخته شده است ، که شیر بیشه باشد . پس شیر بیشه ، پیکر یابی این خشکی و سختی و درد رسانی و آزار دهی و ترسانندگی بوده است . حتی در عربی دیده میشود که « هز بره » به معنای بریدن است (منتهی الارب) . و درست دیده میشود که « هشم + هاشم » و « حشمت » عربی ، دارای معانی در همین راستا هستند . « حشم » ، معرب خشم است (لغت نامه)، و به معنای بخشم آوردن و خجل کردن و تشویر دادن است . در نوروز نامه خیام میآید که « و همه سلاح باحشمت است و بایسته ولیکن هیچ از شمشیر با حشمت تر و بایسته تر نیست » و در بیهقی میآید « وبسیار مردم را نیز از خونیان میان به دو نیم کردند و دست و پای بریدن ، و حشمتی سخت بزرگ افتاد + گفتم خود همچنین است اما دندانی باید نمود تا هم اینجا حشمتی‌افتد » . حشمت راندن ، اطفاء غضب

خویش ، با آزار و شکنجه و قتل است . هرچه خشك شد ، شکننده میشود . اینست که « هشم » به معنای « شکستن نان خشك و هرچیز خشك میان کاواك است (منتهی الارب) . بزودی دیده خواهد شد که « چیز خشك میان کاواك » ، همان « خشن» ، نی است،که ریشه واژه خشك وخشم شده است .نی که میخشکد، هم شکننده میشود ، وهم از نای خشك ،تیغ وکارد و نیزه، فراهم میآورند ،چنانکه در بلوچی به سلمانی، نائی میگویند ، و درعربی، « موسی » ، استره و حلاق وتیغ و نیغ دلاکی است که بدان سر تراشند چنانکه سعدی گوید

به موسی ، کهن عمر کوته امید   سرش کرد چون دست موسی ، سپید

علت هم اینست که « موسه = موسی » ، به معنای « سه نی = سئنا = سیمرغ است ، چون « مو » به معنای نی است . هم نام موسی ، پیامبر اسرائیل از همین ریشه است (در مدین ، پدر زنش ، پیروِ سین = سیمرغ بوده است ، و طور سینا ، به علت آنست که این کوه ، نام سیمرغ را داشته است) و هم موسه ، ابزار موسیقی بوده است (موسیقار+ زال موسیه) و هم از نی خشك ،، تیغ و کار و نیزه برنده و سپر میساخته اند . نی ، چندین چهره دارد . و نای خشك ، تیغ و کارد و ابزار بریدن، بوده است . اینست که واژه خشن ، که در فارسی به معنای گیاهیست که از آن حصیر می بافند ، در عربی به معنای درشت است ، چون فقیران ، جامه هائی که از تارهای نای ساخته شده بود ، میپوشیدند ، و طبعا در برابر پنبه و پشم ، جامه بسیار درشت بود ، و امروزه در همین راستا، ما واژه « خشن و خشونت » را بکار میبریم . خشن خانه ، به معنای خانه از نی بوریاست ، و خُشنی به معنای زن فاحشه است ، چون نی در راستای زهدان ، معنا میدهد . و خشمن ، بنا بر برهان قاطع ، خشمگین و خشمناکست . مفهوم « چین و شکن » با نی و بوریا ، در ادبیات ما میماند ، چنانکه صائب میگوید :

شکفته باش که پامال حادثات شود   کسیکه چین به جبین ، همچو بوریا دارد
چین از جبین ما نبرد ، عیش روزگار   آتش مگر ، شکستگی از بوریا برد

نی و نیستان خشك شده ، بهترین آتش زنه است . البته ، قدرت که برای خشکیش ، در گوهرش سفت وسخت است ، و میتواند تند و تیز در بریدن باشد ، خودش هم بسیار شکننده است . از این رو هرقدرتی ، در گوهرش ، به علت همین شکنندگیش ، همیشه میترسد و در وحشت زندگی میکند. از این رو تحول هر قدرتی به غضب و آتش زنی و خونخواری و تجاوز در یك آن صورت میگیرد . امروزه در جهان ، این قدرتمندان و قدرتخواهانند که سرمایه ملت هارا هزینهِ انبار و اختراع اسلحه ها میکنند ، چون قدرت ، همانسانِ که دیگران را به وحشت و ترس میانگیزد ، خودش در گوهرش ، هراسان است . قدرت ، اصل وحشت آفرینی است ، چون در گوهرش ، دروحشت است . غضب ، نشان وحشت درونیست . این پدیده را میتوان در میتراس ، نخستین خدائی که الگوی همه قدرتها و خدایان مقتدر میباشد ، دید ،که از فریب خوردن ، فوق العاده میترسد ، و کسانی را که بخواهند اورا فریب بدهند و بفریبند ، با نهایت سختی و خشونت مجازات میکند . البته میتراس ، چون در بستر فرهنگ ایران پیدایش یافت ، خشم خود را ازکسانیکه او را بفریبند (پیمان را بشکنند) نشان میدهد، ولی جرئت نمیکند که مانند الله بگوید که بهترین « مکار » هست . اینست که نیستان تا نماد آب و تری (چشمه آب) و آمیزش (مهر) است ، چهره فرهنگ زنخدائی را نشان میدهد که آهنگ و موسیقی و شادی باشد ، و تا نماد خشکی و سختی است ، نماد میتراس و شیر بیشه و آتش سوزان است (داستان جنگ شیر ، که نماد میتراس هست ، با رخش در خوان یکم ، که نماد هلال ماه است) . طیف معانی که فرهنگ ایران در خُشکی ، تداعی

میکرد ، هنوز نیزدر واژه ها و اشعار باقی مانده است . بحسب نمونه ۱- خشک سر و خشک مغز ، به معنای تند خوی و بیهوده گوی و سبک و بی ته و سودائی و دیوانه مزاج ۲- خشک شانه = متکبر ۳- خشک ریش = مکر و حیله و نفاق و فریفتن و بازی دادن و بهانه کردن ۳- خشک جهان ، روزگاری که در آن کرم نیست+ خشک ، به معنای بخیل و ممسک است . خدائی که هستی خود را به گیتی نمی بخشد ، بخیل است . جوانمردی ، با پخش کردن گوهر خود کار دارد . حق ملل دیگررا پایمال کردن ، و به عنوان آنکه من مالك همه جهانم ، آنرا به قومی برگزیده بخشیدن (چون به من ایمان آورده اند ، یا بامن میثاق تابعیت بسته اند) ، بخشیدن خود نیست، بلکه بلعیدن و غضب اموال جهانیانست . خدائی که انسان را دوست دارد ، خودش را به انسان ، می بخشد ۴- خشك دهان = روزه گیر . به خود سخت گرفتن و خود را خشکاندن (ریاضت + زُهد+ خود آزاری مقدس) و خود را آزردن ، با همین میتراس: خدای قربانی ، پیدایش یافت ، و سپس به ادیان سامی ، به ارث رسید . چنانکه در مهریشت میتوان دید ، که پیروان این آئین ، به خود تازیانه میزدند ، که سپس همین کار ، از این آئین در مراسم تعزیه در ایران باقی مانده است . ۵- خشك جهان ، روزگاری که در آن کرم نیست . آنکه میخواهد دنیا را به ارث (وارث ارض میشود) ببرد ، گوهر افشاننده ندارد ، بلکه گوهرش ، تجاوز و یغما (نفله کردن = انفال) و زندگی، برپایه خراجگیری از غیر موءمنین است . خشك جان ، به مردم بی فضل و بی هنر و ناقابل، و دراصل به شخصی میگویند که لذت عشق نچشیده و عاشقی نکرده است . الله و یهوه و پدر آسمانی ، خدایان بی معشوقه هستند، و هیچکدام ، هیچگاه ، لذت عشق را نچشیده و نمیتوانند بچشند ، چون خشك جانند ، و این صفت را بنام پاکی خود ، متعالی میسازد .

آنکه یك ماه ، خشك دهان بماند ، درب بهشت را برویش میگشایند ۶- خشکاخور ، سال قحط و سالی که گیاه و علف کم رسته باشد + کمی عیش مردم + مردم رذل و ممسك . ۷- خشك پی ، به معنای مردم شوم قدم و نا مبارك . هرکجا این خدا یان میروند باخود ، وحشت و ترس و اختلاف و خونخواری و سختدلی میبرند ، هرچند که خود را پیامبر صلح و آشتی وعشق و محبت و رحمت و احسان نیز میخوانند .

در فرهنگ زنخدائی ، روشنی با آب و ماه کار داشت ، چون ماه را زاینده آب، و طبعا اصل روشنائی میدانستند . در بندهشن بخش یازدهم (پاره ۱۶۵) میآید که « .. از آنجا که آب به ماه پیوند دارد ... ماه ایزد فره بخشنده ابردار، زیرا ابر از اوست که بیش آید . گرما بخش است ، زیرا درجهان از اوست که درختان گرمتر بوند . رویشمند است .... زیرا که هر چیزی را تر دارد ، نیکو آبادی اومند است . زیرا همه آبادی و بهی را او دهد » .

موان زرتشتی ، واژه ابردار را جانشین « افناهاون » ساخته است که مرکب از « آب + نای + هاون » است . این واژه ، درست همان واژه فرخ است که « خَوَر+ نا + هاون » است . ماه ، هم نای و هم هاون است ، و آب (که مجموعه همه تخمهای زندگان و همه شیره ها ست) از آمیزش این نای و هاون پیدایش می یابد . چنانچه دیده شد ، هلال ماه ، مرکب از دوشاخ « بهرام + سیمرغ » یا ترکیب اصل نرینگی و مادینگی کیهانست .و تابش و رخش این هلال ماه ، از یکسو خورشید (=رخش) و از سوی دیگر، همه جهانست . اینست که اصطلاح « آبك » ، به سیماب و جیوه گفته میشود که نام دیگرش ، « نوره » است . پس نور، در اصل روشنی هلال ماه بوده است و روشنی آب ماه است . فراموش نباید کرد که « اهورامزدا » ، همین فرّ تابیده از « ابر= اهوره + ماه= مزدا »

است . اهورامزدا ، بدین علت ، تخم رویا ، وبه عبارت دیگر ، اصل نور و اصل پیدایش است .پس نوری که از هلال ماه می تابید ، اصل مهر بود، و همه زندگان را حامله میکرد . خدا و گیتی ، از هم پاره نبودند ، و دوتا نبودند . در دوره میترائیسم ، معنای نور ، به کلی عوض شد ، و ذهن ما از نور و روشنی ، از تصویر نوری برخاسته است که با میترائیسم آمده است ، واین تصویر نور = و عقلست که در ادیان سامی ، اذهان را کاملا تسخیر کرده است . طبعا « عقلِ » حاکم برجهان ، که همین نور است ، همه ویژگیهای این نور را هم دارد که با « خرد شاد » ، تفاوت کلی دارد . از این پس ، نور و روشنی ، « تیغ آفتاب یا شمشیر آفتاب یا خنجر وکارد آفتاب » شد . در فرهنگ پیشین ، « رخش » که خورشید بود ، « رخشیدن ماه » بود . رخش، از ماه میزائید ، و فرزند ماه بود، ولی‌این همانی هم با ماه داشت. فرزند و مادر باهم یکی بودند . و این تیغ و کارد و شمشیر ،که نور باشد ، این همانی با « شیر درنده یا شیر نیستان خشك » داشت . در کردی ، شیر ، هم به معنای شمشیر و هم به معنای شیر درنده است . به عبارت دیگر ، شیر و شمشیر، باهم این همانی داشتند . شیر ، در کردی به معنای صدای دریدن پارچه است . البته پارچه و کرباس ، نماد مهر بوده است . در برهان قاطع ، شِر ، نام آفتاب شمرده میشود . شرزه ، به معنای خشمگین است . در این دوره ، خورشید ، نرینه ساخته میشود، و همخوان و همسفره میتراس میگردد، و هردو باهم این همانی با شیر درنده پیدا میکنند . ولی پیش از آن خورشید ، این همانی با « سیمرغ رامشگر= باخرم = خور» داشته است ، که در اندیشه قدرت ورزی و حاکمیت برجهان نبوده است . با نرینه شدن خورشید ، نور خورشید ، تیغ و خنجر و شمشیر و چنگال شیر میگردد . <u>این همانی نور با تیغ</u> و با خشکی ، فاجعه بزرگ عقل در تاریخ بوده است . هلال

ماه ، که این همانی با گوشورون(= خوشه) دارد که در شکمش هست ، ارکه است ، ومیتراس ، این ارکه (ارك = عقل) را شق یا چاك میکند . از این پس ، « **ارك از هم شکافته = عقل درخود شکافته = عقل از خو دبیگانه** » به وجود میآید . کواد که قباد باشد ، و نقش آغازگر و مبدع و نو آور داشت ،همان « باد »، روز ۲۲ است که روز « اقتران خوشه پروین با هلال ماه » است که ارکیای پیدایش جهانست . هنوز در بلوچی به باد ، کواد میگویند . اینست که بریدن هلال ماه (خره = ارکه= عقل) از میان ، بریدن خوشه ، از زهدان کیهان هم بوده است . بدینسان ، هلال ماه ، نازا و اخته ساخته میشود . خره تاو= خرد، ، نابود میگردد . خره ، دیگر نمی تابد . بلکه « ارك= عقل » دوشقه شده ، دو چهره شده (janus) وجود پیدا میکند . از این رو جهان ، با این عقل دورویه ، عقل مکار ، زندگی و جهان را خلق میکند . <u>ارکیا = عقل = نور</u> ، اصل بریدن و از هم شکافتن میگردد . هرچیزی ، موقعی روشن میگردد ،که نه تنها از دیگران ، بلکه در خودش هم ، از هم بریده واز هم شکافته گردد . عقل ، گوهر تنش و کشمکش و گلاویزی میگردد . عقل ، انسان را از جهان میشکافد و میبرد ، و ازاین پس ، با شکافتگی درونسو از برونسو کاردارد . یا این درونسو است که باید جهان را تصرف کند(با برونسو بجنگد) ، یا آن برونسو است که باید درونسو را تابع و محکوم خود سازد. از این پس object با subject در جنگ دائمیست . عقل ، خدا را از انسان میبرد ، آنگاه با سیم نازکی که پیامبری میباشد ، به عنوان واسطه ، میکوشد آنها را به هم اتصال بدهد . بدینسان ، <u>عقل ، « آگاهبود دروغین » انسان میگردد</u> . عقل ، در گوهرش ، آگاهبود دروغین است . آگاهبود دروغین ، چیزی جز عقل غرب و عقل اسلامی نیست . عقل در اثر اینکه سری با دوچهره است janus، خود را نمیتواند ببیند ، از این رو،

اصل دروغست .این آگاهبود دروغین ، کلید زندگی و اجتماع و دین و سیاست و تاریخ میگردد ،که همه چیزهارا با آن میگشاید و بُن همه آنها میگردد . در فرهنگ ایران ، خرد ، کلید است ، چون کالیدن ، به معنای عشق ورزیست . از این رو ، در شاهنامه به خرد ، کلید گفته میشود . از این رو به هلال ماه که « خره » است ، کلیچه سیم گفته میشود که به معنای « کلید سیم » است و سیم که همان یوغ و جفت باشد ، معنای عشق نخستین را دارد . و در کردی ، کلیلك ، کلید چوبین است وکلیله به معنای « بهمن » است .دراینجا بهمن به معنای « برف روی هم انباشته گفته میشود. و این نام را از آنجا دارد که همه ذرات برف به هم پیوسته اند ودر اصل ، همان بهمن ، خرد نیك است که کلیله و کلید است ، چون تخم عشق و پیوند است . پس از آفرینش جهان ، فردوسی گوید

چو زین بگذری ، مردم آمد پدید   شد این بندها را سراسر ، کلید

خرد در فرهنگ ایران ، برای غلبه ورزی بر جهان و جانوران ، و حیله گری و مکر و دزدی و غصب و استثمار، بنام اینکه خدا این حق را به من داده است ، و « عقال » بستن بپای جانوران ، و زندانی کردن چیزها ، و گرفتن آزادی از انسانها نیست . بهمن ، خدای خرد ، خدای خنده ، خدای بزم ، خودش کلید عشق است . خرد با مهرورزی ، زندگی و جهان را میگشاید . کلید ، همان عشق ورزیست ، که همه چیزهای بسته و رازها را میگشاید ، ولی اکنون میتراس ، با دوچهر گی اش ، با غضب پوشیده با مهرش ، با مکرش که سپس نام حکمت به خود گرفت ، آغاز گر خلق جهان میشود . بدینسان ، دروغ وحیله و غصب بنام قداست ، اصل آغاز گر زندگی میگردد . با این عقلست که قدرت و حکومت و سیاست و دین، آغاز میگردد . در همه ادیان نوری ، نور با تیغ ، این همانی دارد ، و برندگی و سختدلی آن ، روزی ، ناگهان نمودار میگردد ، هرچند که

در آغاز هم ، در نیام محبت و رحمت ، پوشیده باشد . همچنین عقل ، در رابطه باقدرت و اقتصاد ، همین ویژگی را داشته است و خواهد داشت . تصویر نخستین خورشید که برضد تصویر میتراس هست ، در قصیده ای از عبید زاکان باقیمانده است . سپهر چهارم ، سپهر خورشید بود . عبید میگوید که در همه سپهرها ، حاکم و والی هست ، جز در این سپهر :

سریر گاه چهارم که جای پادشهیست   فزون ز قیصر و فغفور و هرمز و دارا
تهی ز « والی » و ، خالی ز« پادشه » دیدم   ولیك لشگرش از پیش تخت او بر پا
فراز آن « صنمی » با هزار غنج و دلال   چو دلبران دلاویز و لعبتان خطا
گهی بزخمه سحر آفرین، زدی رگ چنگ   گهی گرفته بردست ساغر مینا

خورشید ، اصل بزم و جشن و کشش و عشق است ، و با تیغ وکارد و شمشیر کاری ندارد .این صنم که « صن= سن » باشد ، همان **sun** انگلیسی و **Sonne** آلمانی و « خورشید خانم » ماست . خورشید ، والی و حاکم نیست، ولی کشش زیبائی و موسیقی سحر آفرین و شراب نابش ، لشگرش را گرداگرد تختش کشیده است . در آغاز ، سیمرغ که اصل مهر وخرّمی و فرّخی و شادی بود ، اصل حاکمیت (=تاج بخش) بود . برای نهادن زور و خشم و تجاوز بجای مهر ، مستقیما نمیتوانستند سیمرغ یا خرّم را از این حقانیت ، بیندازند . برای اینکار ، فن و فوتهای آخوندی زیادی بکار بردند . رد پای این انتقال حاکمیت از اصل مهر ، به اصل خشم، در داستان زال و سیمرغ باقیمانده است . در صورتیکه سیمرغ به فرزندش زال ، فقط یك رسالت میدهد که خود را در جهان بیازماید ، ناگهان ورق را برمیگردانند ، و سام و گروهش می بینند که زال ، هنگام فرود آمدن از نزد سیمرغ ، روی خورشید و بازوی شیر دارد و دستش نیز در جستجوی شمشیر است ، و این نقطه آغاز پیدایش « شیر و خورشید و

شمشیر » بوده است که نماد کامل میترائیسم است ، و بکلی برضد فرهنگ اصیل مردمی ایران بوده است . درفرود آمدن زال :

همانگاه سیمرغ ، برشد بکوه   بمانده برو ، چشم سام و گروه
پس آنگه ، سراپای کودك بدید   همان تاج و تخت کیئی را سزید
برو بازوی شیر و ، خورشید روی   دل پهلوان ، دستش شمشیر جوی

فرهنگ اصیل ایران ، بدینسان پایمال قدرتپرستان و زور پرستان و موبدان شد . چون سیمرغ ، هیچکس را بر نمیگزیند ، و حتا به پسرش که پسر خداست ، فقط یك وظیفه میدهد ، که خود را در جهان بیازماید . شغل پسر خدا هم ، خود آزمائی در جهانست ، نه داشتن مرجعیت برای انتقال احکام خدا به انسانها . زال مانند موسی ، آورنده احکام از خدا نیست ، بلکه « تنها وظیفه اش ، خودآزمائی در زندگی » است . زال نزد سیمرغ ، شیوه خود آزمائی را فراگرفته است و بس . خدا ، حتا پسرش را به حکومت جهان یا ایران، بر نمیگزیند ، بلکه هرکسی بایددر روندآزمودن و آزموده شدن،از مردمان، شناخته شود . همچنان« حقانیت کیخسرو به حکومت » ، در روءیای پیران ، میترائی ساخته میشود ، در حالیکه دیده میشود که حقانیتش به حاکمیت در داستان « گشودن دژبهمن » معین میشود . هرکه دژبهمن رابدون زور، بگشاید ، او حق به حکومت داشته است . میترائی ساختن حق حاکمیت کیخسرو ، چنین در شاهنامه آمده است :

شبی قیرگون ، ماه پنهان شده   بخواب اندرون ، مرغ و دام و دده
چنان دید سالار پیران بخواب   که شمعی برافروختی زآفتاب
سیاوش بدان شمع ، تیغی بدست   به آواز گفتی ، نشاید نشست
که روز نو آئین و جشن نوست   شب زادن شاه کیخسرواست

درشب تیره که ماه زیر ابر پنهان شده است ، پیران خواب می بیند که سیاوش ،

شمعی از آفتاب برمیافروزد و در حالیکه در دست دیگرش تیغی است ، همه را با هشتن بانگ به جشن زادن کیخسرو فرامیخواند . درست این همان صحنه « زادن میتراس از صخره ، با تیغ دریك دست، و آتش افروز(= مشعله) دردست دیگر» در نقوش میترائی در غربست . سیاوش ، این همانی با میتراس داده میشود ، و در واقع این میتراس هست که فطرت شاهی به کیخسرو میدهد . میتراس ، در شکلی ضحاکیش، بوسیله پیروان او که از ایران تبعید شده بودند ، در غرب گسترش یافت ، ولی در ایران ، با اصلاحات فراوان ، پذیرفته شد ،که رد پای این اصلاحات ، هم در اوستا ، و هم درشاهنامه ، و هم در تخت جمشید باقی مانده است . میترایشت در اوستا ، یکی از این شکلهای اصلاحِ شده میتراس ، از دیدگاه موبدان زرتشتی است . در میترائیسم غربی ، شیر ، نماد آتش سوزنده است . در آسمان ، عقاب ، جانشین شیر میشود . شیر را در دین میترائی ، با گوهر خشکی و سوزندگی ربط میدهند که انطباق با گرمترین فصل سال تابستان دارد . در پیکرهای گوناگون ، میتراس را با سر شیر نشان میدهند که چهاربال دارد ، و گرداگرد این پیکر ، ماری چند بار می پیچد . این میتراس ها دردست کلید دارند ، و دارای دوچهره اند (janus) که یکی بجلو مینگرد و دیگری به عقب مینگرد . و کلید به معنای آنست که خدای آستانه در است ، و در را میگشاید ، یا به عبارت دیگر آغاز گر ، و ارکیای همه چیزهاست. جهان و زندگی و تاریخ و قدرت را با این دوچهرگی ، آغاز میکند ، و از این پس ، این دوچهرگی ، گوهر همه چیزها میگردد . از این رو در اروپا ، ماه یکم سال ، ژانویه (januar) خوانده میشود ، چون این میتراس ، با سر دوچهره اشjanus زمان و زندگی را آغاز میکند . در حالیکه سال ایرانی ، با فروردین آغاز میگردد ، که اهل سجستان آنرا «کواد » مینامیده اند ، و معانی فروردین و

کواد ، هردو به معنای آستانه در و چهارچوبه درخانه هستند . علت این بوده است که فروردین = کواد = سیمرغ گسترده پر ، زندگی درزمان را ، با مهرو عشق (از خود زائی = برابری آفریننده با آفریده = راستی) آغاز میکرده است ، در حالیکه زندگی در زمان ، در سالشماری غرب ، با ژانویه یعنی با میتراس « دو رو » آغاز میگر دد . زندگی، با این دوروئی و شکافتگی آغاز میگردد . زندگی با تنش و جنگ آغاز میگردد . میتراس ، این همانی با ساتورن (saturn کیوان) داده میشود که خدای زمان kronosاست . ساتورن که زحل یا کیوان باشد، چنانچه از معنای کردیش میتوان دید ، کدبانو بوده است ولی در الهیات زرتشتی و در میترائیسم غرب ، نرینه ساخته شده است . ولی نکته جالبی که در قصیده عبید زاکان نگاه داشته شده است ، آنست که « رسم خرقه و زنار » به این خدا باز میگردد .

مقیم طارم هفتم ، معمری دیدم   رفیع قدر و قوی هیکل و بلند غطا
ازو گرفته جهان ، رسم خرقه و زنار   وزو گرفته چمن ، ساز و برگ نشو نما

زنار که « کُستی یا کمربند » باشد ، در فرهنگ زنخدائی از سی وسه ریسمان به هم بافته میشد و نشان عشق همه خدایان ایران به هم ، و یگانگی آنها باهم و نماد برترین عشق کیهانی بود . در واقع کیوان را ، جامه (خرقه) و کمربند سراسر گیتی میدانستند . البته همین جامه یا قبا (کبه = کب) را نیز میتراس میپوشد تا نشان دهد که مهر اوست که جهان را به هم پیوند میدهد، و همین خرقه هزار میخی است که سپس به صوفیها رسیده است .

اصل دو روئی میتراس ، همان « عقل حکمت آمیز » اوست ، همان نور برنده است که با بریدن ، زندگی را میآفریند . همان « آفریدن زندگی در آزردن زندگی » ، همان « جمع غضب با رحمت » است ، همان ، « عقل

درخودشکافته= عقل گلاویز با خود » است . در اسطوره هائی که موبدان ، از آغاز آفرینش جهان ساخته اند ، زمان با جنگ اهریمن با اهورامزدا، آغاز میگردد . اهریمن و اهورامزدا ، از هم بریده اند . این کرانه مندی که به معنای بریدگیست ، اصل جهان و زندگی و قدرت و دین و تاریخ میگردد . در حالیکه فرهنگ اصیل ایران ، زمان با جشنِ زندگی ، با پیدایش (زادن گیتی از خدا = که راستی نامیده میشد) ، آغاز میگردد . در تخت جمشید ، میتوان برخورد با میتراس را ،در نقش برجسته ای یافت که مرکب از سرانسان + بالهای سیمرغ + تن شیر میاشد . این آمیختگی سه بخش ، گوهر جهان بینی آنها بوده است . اینجا ، تن این موجود ، تن شیر است ، ولی سرش ، سر انسانست ، و بالهای سیمرغ را دارد ، و چنگالش (چنگال، معنای دست هم دارد) گل نیلوفر را میساید ،و گل نیلوفر ، در روایات زرتشتی ، این همانی با آناهیتا داشته است ،که پیوند اورا با فرهنگ این زنخدا نشان میدهد . دست ، این همانی با دی = خرّم یا سیمرغ دارد (در آثار الباقیه ، سه روز آغازسه هفته که دی نام دارد ، دست هم خوانده میشود) در دستش ، به جای تیغ و آتش ، نیلوفر است . رد پای تصویر مردم ایران از نیلوفر ، در اشاره کوتاهی که در برهان قاطع از آن آمده است ، مانده است: « گویند که با آفتاب از آب سر بیرون میآورد و گویند مرغی بوقت فرورفتن نیلوفر در میان نیلوفر در میآید ، و صباح که نیاوفر از آب بر میآید و دهان میگشاید آن مرغ میپرد و میرود » . این گل در لاتین Nymphoea lotus نامیده میشود . نیمفه ، در یونانی به معنای عروس است . این واژه را برای کرم پیله ابریشم که سپس پروانه میشود بکار میبرند . و به پیله در فارسی ، بهرامه میگویند ، که همان سیمرغ باشد ، و درواقع ، کرم ابریشم ، بهرام است . و اپیك که در اشعار مولوی هم میآید ، درفارسی به بت و

در عربی صنم گفته میشود (سنگلاخ + برهان قاطع) . پس این بهرام است که از نیلوفر زاده میشود . نیلوفر ، در سانسکریت کماله kamala نامیده میشود ، و ناف ویشنو است . یکی از خدایان سه گانه هندوان ، از ناف ویشنو (از گل نیلوفر) برآمده است . در واقع ، نیلوفر ، زهدان خداست . کماله ،که همان کمال و کمار و کمر و کامرا ایرانیست ، همان قمر یا هلال ماه است که ارکه باشد . و معمولا در سانسکریت این چشمست که نیلوفراست . از این رو نیلوفر چشم kamalanena+ kamala netra همان قرة العین و نازنین و شیرین ماست . در گفتاری دیگر ، دیده خواهد شد که این نیلوفر و کنجد باهم، از مغزِ (مزگا = هلال ماه) گوشورون میرویند ، و بهمن ، پیکر یابی همان « بهمن = اصل به هم پیوند دهی دو شاخه هلال ماه و یگانه سازی » هست . تلاقی دست شیرِ هخامنشی با گل نیلوفر ، و همچنین سر انسان بر تنه شیر ، با بالهای سیمرغ ، مینماید که این دین در ایران ، خود را با فرهنگ زنخدایان(آناهیت + خرّم = سیمرغ هم آهنگ ساخته بوده است . تن شیر ، با عقل شیر نمیاندیشد ، و دهان درنده و پاره کنند شیر را هم ندارد ،که آتش سوزان از آن بیرون بجهد ، که در نقشهای میترائیسم غربی دیده میشود . بویژه چهره باز و گشاده مرد پارسی که سراین شیر میباشد ، هیچ نشانی از ترشروئی ندارد، و گل نیلوفر ، که گوهر آناهیت ، خدای رودها ، و گوهر بهمن ، اصل خرد ضد خشم (= ضد خشکی) و اصل بزم(= بزمونه) است ، بیان همین خنده و زائیدن است و، نه تنها نمادگشودگی است ، بلکه نماد تری و شادابی همیشگیست .

منوچهر جمالی

بهمن :

خنده ای به پهنای جهان

انسان : آنچه درخود نمیگنجد

خدا و انسان، همیشه جوانند .

چون «گنج ناگنجیدنی درخود» هستند

در فرهنگ ایران ، خدا و انسان و هستی بطورکلی ، درخود ، ناگنجیدنی هستند . همیشه در تحول، در پوستشان ، به تنگی میرسند، وخود را میشکافند، و شکوفا و خندان میشوند . خدایان ایران همه، دانه یا غنچه ای هستند که میشکوفند، و گُل یا خوشه میشوند، و خوشه ها هم، گل بشمار میروند . اینست که همه خدایان ایران ، غنچهِ گل شده هستند ، چون بیان اندیشهِ « هستی در

خود ناگنجیدنی » هستند . روز مهر، که روز شانزدهم هرماهی میباشد، و در واقع، تکرار همان روز پانزدهم ،یعنی « دی » است که سیمرغ یا خرّم باشد ، بنا بر بندهشن « **گل همیشه بشکفته** » است ، و این روز، ربطی به « **میتراس** » ندارد، که سپس به او نسبت داده شده است . این رُستنی ، « **بیش بهار** » هم خوانده میشود، و در گیلان « **همیشه جوان** »، و درعربی « **حیّ العالم** » خوانده میشود . روز نوزدهم هرماهی ،که روز فروردین میاشد ، خدائیست که در تصویر انسان در این فرهنگ، « هسته مرکزی ، یا هستهِ هسته » انسانست ، میان مردم ، به « **گویِ باز** » مشهور بوده است(برهان قاطع) . به عبارت دیگر ، تخمیست گشوده و گسترده و شکفته و خندان . گویِ باز ، به معنای « تخم ازهم شکفته و خندان » است ، همین « تخمی که چهار بالش » را میگسترد ، سپس تبدیل به همان نماد « فروهر » شده است . یك مرغ بال گشوده ، که « **نسر طائر** » هم خوانده میشود ، نماد همین شکفتگی و خندان بودنست . همانسان **درفش کاویان**، که در میان آن تخمیست ،که چهار برگ از او در چهار سو میگسترند ، بیان همین روند شکفتگی و خندان بودنست . همانسان ، انسان در بینش ، همین چهارپرش را میگشاید ، و به آسمان (هلال ماه) پرواز میکند، و بینش، برابر با خنده و بزم میگردد . همچنین ، مرگ برابر با خندیدن و جشن است .

بنیاد فرهنگ ایران ، همین تصویر « **روند شکفتن همیشگی از تخم** » بود،و چنانچه دیده خواهد شد ، نام دیگر تخم یا دانه یا هسته ، « **گنج** » و « گن » هم بوده است . و **هر تخمی یا گنجی** ، با جذب آب در خود ، آغاز به رویش میکند ، و در پوسته خود که در اصل « کمربندی= تنگی » برای وحدت آنست ، **تنگ** میشود ، و « **در خود نمیگنجد** » ، پس برای رهائی از این تنگشدگی در اثر رویش ، پوست خودش را میشکافد، و میشکوفد ومیخندد . حتا در داستان وندیداد از جمشید ، **گسترش مدنیت و فرهنگ**

نیز ، در همین راستا فهمیده میشود . جامعه جمشید ی در آزادی، رُشد میکند ، و به تنگی میرسد ، و جم و آرمیتی ، باهم ، زمین را پی در پی میگسترند، و فراخ میسازند . گنج که تخم باشد ،درخود ناگنجیدنیست، و درخود، تنگست، و سائقه « **بیرون گذشتن از مرز واز قفس پوست** » دراوهست. به همین علت درکردی وترکی به جوان، « گنج » میگویند ، چون **جوان** ، **وجودیست که در خود نمیگنجد**. به همین علت، خدایان جهان در فرهنگ ایران ، همه جوان= گنج بودند.« مستی » یکی از اصطلاحات برای بیان همین در خود نگنجیدن بود . همه بنیاد گذاران و آغاز گران فرهنگ ایران دراسطوره های شاهنامه (**ایرج + فریدون) جوانند** . در هندی و اردو، به « مایه ای که شیر را می بندد » ،**Javan jaman** « **جوان جمان** » میگویند . نویسنده گزیده های زاداسپرم که رَدِ پارس و کرمان بوده است، و در اواسط قرن سوم هجری زاده شده است ، نامش « جوان جم شاپوران » بوده است . و این نشان میدهد که اصطلاح « جوان جم ، یا جوان جمان » در ایران هم متداول بوده است . جم ، به همزاد (دو چیز بهم چسبیده) گفته میشود، ودراصل « **نماد عشق** » بوده است . اینکه جم ، نخستین انسان در فرهنگ زنخدائی بوده است ، که در زمان او ، همه جوان بوده اند ، به معنای آنست که اصل همه انسانها و جامعه (از جمع ، که معرب همین واژه جم است) ، عشق بوده است ،که همه را جوان میسازد . در هزوارش (یونکر) دیده میشود که **جودان** ، اصل واژه جوان بوده است . و « **جوت** » که هنوز در کردی باقی مانده است ، و همین واژه است، دارای معانی بهم چسبیده + صمیمی + همسر + دوگاو شخم زن (**یوغ**) است که مینماید که از همان « **جفت** » برآمده است . جوته ، به معنای همزاد و همپایه است . جفت نخستین (نخستین زن و مرد) ، همال و همپایه اند . این واژه « جود= جوت » ، در بخش یکم زاد اسپرم، صفت « **وای**» است که الهیات زرتشتی ، از آن دو « وایِ » ضد

هم ساخته است . وای (اندروای = رام = بهرامه) ، وایِ جود گوهر است way i jud gohr . معانی که الهیات زرتشتی به این واژه میدهد ، همه برای تحریف ومسخ معنای این اصطلاحست . جوان که جودان است ، به معنای آنست که در اثر عشق (بهم چسبیدن + صمیمیت+ راندن گردونه زندگی و جهان باهم) ، زندگی پیدایش می یابد . و این جوت = جود ، مایه ایست که همه چیز را تخمیر میکند، از یکسو «همه را به هم می بندد» و از سوی دیگر « همه را باهم ور میآورد » ، و پس با عشق و پیوند است که جهان « وَر میآید » و « به جوش میآید » که همان مفهوم « ناگنجیدن » است . به همین علت است که اصطلاح « جود » در آثار شیخ عطار معنای ویژه ای دارد که از این زمینه فهمیده میشود . « وایِ جود گوهر » ، همان وای = رام = زُهره است که درکردی هنوز ، در اشکال وه ی = وه وی = وه هی= وه یوه ، به عروس اطلاق میشود (در فارسی بیو و بیوگان) ، و از همین واژه ، وه یا یش ساخته شده است که به معنای «خنده» است .

عشق ، اصل ناگنجیدنی بودن درخود است . به همین علت ، شهر جمشید ، « وَر » نامیده میشد . ونام شهر که در اصل « برزن » بوده است(که امروزه به معنای کوی و محله بکار برده میشود) ، در پارسی باستان ، vardana است که دارای همین پیشوند « ور » است . شهر، یا برزنه ، وردنه ، دانه ایست که در اثر همبستگی و پیوند ، تخمیر میشود ، و « ور میآید » و فراخ میشود و میگسترد . از همین واژه ، « وردك » ساخته شده است که به معنای جهاز عروس است . و چنانچه در همین گفتار، دیده خواهد شد ، جهان از همین وردك = که درکردی به آن هم پیتك + وهم وه ر ده ك گفته میشود ، از همین جهیز عروس= گنج عروس ، ور میآید . چون نام پنج روز پایان سال ، که گیتی از آن میروید ، همین نام « پَیتك » را داشته است .

این ویژگی در خود نگنجیدن ، بیان اصلِ نوگری و آفرینندگیست . آنکه

در خود نمیگنجد ، مبدع و نو آور است . جامعه ای = شهری = وَری که در خود نمیگنجد ، چون همیشه در حال تخمیر است ، میجوشد و انقلاب میکند و ، نو آور است . یك انسان یا جامعه ، نیاز به مایه تخمیرشونده دارد ، تا با یك تلنگر و تحول ناگهانی ، نو آور و نو آفرین و قباد(کواد یا فروردین) شود . پس اندیشه تخم = گنج با خود، اندیشه « ناگنجا بودن درخود » را میآورد . گنج یا هسته ، چیزیست که در تنگنای خود ، نمیگنجد .انسان و جامعه متحول ، همیشه در مراسم و اندیشه ها و قوانین و نظام خود ، به تنگی میافتد ، و باید این مراسم و اندیشه ها و قوانین و نظام را ، از هم بشکافد، تا بتواند بشکوفد و بخندد . انسان و جامعه ای ،که همیشه در « پوسته مراسم و اندیشه ها و قوانین و نظام ثابت غیر متغیر» میماند ، گوهر انسانی اش را از او حذف کرده اند . در فرهنگ ایران ، هم انسان تخم است (مردم = مر+ تخم) و هم خدا (خواداتا ، پیشوندِ خوا ، به معنای تخم است) که در خود گنجاناپذیرند . این ویژگی ، ویژگی گوهری و جداناپذیر خدا و انسان ، و بالاخره « هستی » میماند . همین اندیشه است که در اندیشه ها مولوی میماند . انسان ، کاریز تنگی است که دریای حقایق از آن موج میزند.

موج دریای حقیقت که زند برکُه قاف
زان زما جوش برآورد ، که ما کاریزیم
به که مانم به که مانم ،که سطرلاب جهانم
همه اشکال فلك را به یکایك بپذیرم
چشمه شکر جوشان کنم اندر دل تنگ نئی
اندیشه های خوش نهم اندر دماغ و کله ای
ای دل دریاصفت ، موج تو زاندیشه هاست
هردم ، کف میکنی ، برچه گهر عاشقی ؟
همچون انار خندان عالم نمود دندان

در خویش می نگنجد ، از خویشتن برآرش

رقص، در اثر همین آبستن شدن انسان از خداست که انسان دیگر نمیتواند در خود بگنجد. « ارتافروردی ، **که گوی باز**= فروهر است » ، چگونه درمیان (بهمن= مینوی مینو) انسان میگنجد ؟ و همین بهمن که تحول به ارتا فرورد می یابد درمیان انسانست، و میان به معنای « مایه تخمیرکننده » است ومایه به جوش وفوران میآورد

عجب این **غلغله** از جوق ملك میخیزد ؟
عجب این **قهقهه** از حورجنان میآید
چه سماعیست که جان رقص کنان میگردد
چه صفیرست که دل **بال زنان** میآید
چه عروسیست ، چه کابین که فلك چون تتقیست
ماه با این **طبق زر** ، بنشان میآید
مژده مژده همه عشاق بکوبید دودست
کانك از دست بشد ، دست زنان میآید
هرکسی در عجبی و ، عجب من اینست
کو نگنجد به میان ، چون به میان میآید ؟

این مینوی مینو ،که بهمن است، و درمیان تخم (گنج) هر انسانیست ، در یك بینش ، در یك شادی ، با یك لبخند ... ناگهان به ارتا فرورد ، که سیمرغ یاهمای گسترده پر ، یا گوی باز است ، تحول می یابد . **این گنج ناگنجیدنی در انسان(بهمن = هُما)، کل فلسفه ایرانی را از وجود انسان و خدا میسازد** .اینست که رقص و خنده و جشن ، جوش وجود انسان و خداست . بهمن ، میان است که به معنای مایه است (شرفکندی) و این مایه است که انسان و خدا را به جوش میآورد، و انقلاب و ولوله میآفریند .

در تابش خورشیدی ، رقصم به چه میماند

تا ذره چو رقص آید ، از منش بیاد آرد
شد حامله هر ذره ، از تابش روی او   هر ذره از آن لذت ، صد ذره همی زاید
درآن ماه دوصد گردون ، بناگه خرمنی کردی
طرب چون خوشه ها کردی ، وچون خرمن بخندیدی
نارخندان که دهان بگشاد است   چونك در پوست نگنجد ، چکند ؟

نام دیگر انار، روان است (تحفه). **روان انسان ، انار خندانست** . ماه، شادروان است(لحن۱۲باربد = روزماه)،این به معنای آنست که چهارخدا (بهمن+ هلال ماه+ رام+ گوشورون) باهم میخندند. یك معنای شادروان در پهلوی (ماك کینزی)، چشمه جوشنده است. انسان دراثر این بهمن درمیانش ، چشمه جوشنده است.

تو کیئی در این ضمیرم که فزونتر از جهانی
تو که نکته جهانی ، زچه نکته می جهانی
نشاط عاشقی گنجیست پنهان   چه کردی ؟ گنج پنهان را چه کردی؟

درمردمك چشم انسان ، سیمرغ گسترده پر هست . همه نامهای مردمك چشم، به این گواهی میدهند . در « مردمك خُرد» ، سیمرغ گسترده پر نشسته است . اینست که مولوی میگوید :

این جهان چشمست و ، او ، چون مردمك   تنگ میآید جهان، زین« مرد خُرد »
زچشمه چشم ، پریان سر برآرند   چوماه و زُهره و خورشید و پروین

اینست که معرفت انسان در هیچ عقیده و آموزه دینی و ایدئولوژئی نمیگنجد . از همین مفهوم « چشم = آئینه » ، سراسر اندیشه های تصوف در باره « **ورای کفر و دین** » زاده شده اند . آبستن شدن جهان از « تابش ماه = نگریستن ماه »، همه به خدائی که در هیچ چیز نمیگنجد آبستن میشوند

زمین چه داند کاندر دلش چه کاشته ای؟   زتست حامله و حمل او تو میدانی
زتست حامله هر ذره ای به سرّ دگر   بدرد ، حامله را مدتی بپیچانی

نمیدانی که سلطانی ، تو عزرائیل شیرانی
تو آن شیر پریشانی که صندوق خود اشکستی
عجب نبود که صندوقی ، شکسته گردد از شیری
عجب از تو چو شیر آید که در صندوق بنشستی
تو آن ماهی که در گردون نگنجی   تو آن آبی که در جیحون نگنجی
تو آن دُرّی که از دریا فزونی   تو آن کوهی که در هامون نگنجی
چه خوانم من فسون ای شاه پریان(ارتافرورد= خرم)
که تو در شیشه و افسو ن نگنجی
به صورت ، کمترم از نیم ذره   ز روی عشق ، از عالم فزونم
یکی قطره ، که هم قطره است ودریا   من این اشکالها را آزمونم

این قطره ای که دریاست ، این مینوئی = گنجی ، که همه (= اَمَ) هم هست ، همان بهمنیست که هما ، یا ارتا فرورد یا گوی باز (گنج ، ناگنجیدنی در گنج) است . این دیالکتیك وجودی انسان و خدا ، و هستی بطورکلی، در فرهنگ اصیل ایران هست. **سراسر غزلیات مولوی را نمیتوان بدون این « اندیشهِ ناگنجا بودن انسان ، یا خدا درهستی خود »، که از فرهنگ ایران سرچشمه گرفته ، فهمید وگزارد** . بدون درك این اندیشه ، اشعار او ، در راستای تشبیهات اغراق آمیز شاعرانه، تفسیر میگردد ، و به کلیّ ریشه فرهنگ ایران از آن بریده میگردد، و دور ریخته میشود . این اندیشه « در خود ناگنجا بودن خدا و انسان، و هر ذره ای از هستی » که بلافاصله به اندیشه **لبریزشدن از هستی خود** ، و نثار کردن هستی خود ، و **خندان شدن کل وجود** ، و درك رقص و موسیقی، به عنوان همگوهر شدن با خدا ، میرسد ، بکلی در تضاد با ادیان سامیست .

این « هسته » است که در فرهنگ ایران ، از تنگنای پوستش میگذارد ، و « هستی = گیتی » میشود . هستی ، خنده هسته است . هسته در هستی ، میخندد

. پس اصطلاح « گنج » ، یکی از بزرگترین برآیندهای فرهنگ ایران را در برداشته است . این اندیشه ، چون حاوی تصویر دیگر از آفرینش و انسان بوده است ، به شدت از موبدان زرتشتی کوبیده و حذف شده است . فقط رد پای این اندیشه ، در داستان گنجهائی که به خسروپرویز نسبت داده میشود ، مانده است . این گنجها ، هیچ ربطی به خسرو پرویز ساسانی نداشته است ، بلکه داستان آفرینش گیتی از تخم بوده است، و بنام گنجهای خسرو پرویز ، از نابودی رهانیده شده است . نام گنجهائی که به او نسبت داده شده عبارتند از ۱- گنج عروس ۲- گنج بادآورد که گنج شایگان هم خوانده میشود۳- دیبه خسروی ۳- گنج افراسیاب ۵- گنج سوخته (گنج سنجیده) ۶- گنج دِرّخوشاب یاگنج خضرا ۷- گنج شاد ورد بزرگ .

ما میدانیم که شادورد ، همان هلال ماه است . همچنین گنج سوخته که گنج سنجیده باشد ، نام دستانیست که باربد ، برای روز « رَشن » ساخته است ، چون رشن ، خدای سنجیدن و آزمودن بوده است . گنج باد آورد ، دستانیست که باربد برای روز شانزدهم ، روزمهر ساخته است ، وگنج باد آورد ، هیچ ربطی به گنجی ندارد که مفت بدست آمده باشد ، بلکه باد ، خدای عشق ومهر و وصالست ، از اینرو در کردی باد ، به معنای « پیچ » است ، و گل بستان افروز که گل فروردین = گوی باز است ، **باد روج** نامیده میشود، و **باد پیچ** که ریسمان تاب باشد و نام دیگرش « **ارك** » است ، همان بهمن است که معربش عقلست ، و این ارك ، یا باد پیچ ، بازی نشاط آور در جشن نوروز ، جش **آغازگر** زندگی بوده است که انسان در **میانش** می نشیند، و تاب میخورد تا سراسر زندگی در زمان ، نشستن درمیان « **ارکه = حجله** » خرد باشد. نظامی ، نام لحن هفتم را « غنچه کبك دری » مینامد ، و پیشوند غنچه ، چانچه بزودی دیده خواهد شد ، همان گنج = غنج است . غنچه در خود نمیگنجد و گل میشود . همین نکات ، مینماید که این گنجها ، این همانی با خدایان داشته اند .

بررسی آنها ، بویژه در ارتباط با ناگنجیدنی بودن خدا در خودش ، و لبریزی و نثار و هدیه وجودیش (آفرینش برپایهِ اندیشه جوانمردی) بسیار دراز میشود، و نیاز به گفتاری جداگانه دارد . در اینجا به بررسی در باره نخستین گنج که «گنج عروس بس کرده میشود . پیش از آنکه وارد این بررسی شویم ، ، نشان داده میشود که واژه گنج ، همان معنای تخم و تخمدان را دارد ، و عروس کیست ؟ و گنجش ، چیست ؟ اندیشه ناگنجیدنی بودن هستی و خدا و هرچیزی در خود ، ریشه در تصویر « گنج » دارد ، و در گنجهای نامبرده ، میتوان این اندیشه را بخوبی بررسی کرد . به ویژه « گنج عروس » که نخستین گنج و اصل همه گنجهاست .

گنج عروس = تخمی که از آن گیتی میروید
گنج عروس = پنج روز پایان سال (خمسه مسترقه یا گاهنبار ششم)

در ادبیات ایران ، رد پای سه « عروس » باقی مانده است . یکی ، عروس به خورشید گفته میشود . چنانچه عبید زاکانی ، فلك چهارم را که فلك خورشید است ، باصنم رامشگر و چنگ نواز پرغنج و دلال ، این همانی میدهد . در ادبیات ایران ، خورشید را ، عروس فلك چهارم و عروس چرخ و عروس خاوری و عروس فلك و عروس نه فلك میخوانند . عروس دیگر ، ماه است ،که عروس عدن ، خوانده میشود و عدن ، همان « ادو نای = آدینه » است . و بالاخره ، نام زُهره یا رام ، عروس ارغنون زن است . این سه **عروس** در اسطور آفرینش ایران ، با هم پیوند تنگاتنگ دارند . ماه و گوشورون، بنا بر ماه نیایش (اساطیر عفیفی ، ص ۲۴۳) از بهمن (= **خره = ارکه**) که هلال ماه است ، پیدایش می یابند. ارکه ، یا هلال ماه ، مرکب از دوشاخ بهرام و رام است که بهمن را به هم پیوند میدهد . پس نام بهمن در خود شامل بهرام و رام است .

و همچنین ، خورشید ، از همین ارکه یا خره(خَوَر) ، زاده میشود ، و در واقع **خره تاو= خرد**، یا خنده بهمن است . ودرکردی به خورشید ، « **خوره تاو** » گفته میشود ، که همان « خره تاو= خرد » است . به عبارت دیگر خورشید ، همان خرد است که از « خره = هلال ماه = ارکه » میخندد و می تابد و زاده میشود . به همین علت خورشید ، در ایران ، معشوقه جمشید خوانده میشد (ناظم الاطباء) . و جغد ، که این همانی با بهمن دارد ، عروسك نامیده میشود . از سوئی ، گل تاج خروس، که گل بستان افروز هم نامیده میشود ، و این همانی با فروردین = ارتا فرورد دارد ، چنانچه در واژه نامه بهدینان میتوان دید ، گل عوروس (گل عروس) هم خوانده میشود . در صیدنه ابوریحان ، مابقی داستان بجای مانده است ، چون میتوان دید که گل بستان افروز ، هم « داه » نامیده میشده است ،که نام آفتاب است ، و معربش ، داح و داحه است ، و هم فرّخ نامیده میشده است . پس گل بوستان افروز که فرودین باشد ،۱- عروس و۲- فرّخ و۳- داه است . و فرّخ ، نام روز دوم خمسه است (برهان قاطع) و هم بنا بر آثار الباقیه ، فرّخ ، نام روز یکم سالست . **این نشان میدهد که خورشید ، همان سیمرغ گسترده پر (فروردین) بوده است** . وفرّخ که عروس است ، نخستین زادش ، عروس است . خودش ، خودش را میزاید . گنج عروس و جهاز عروس یکی هستند . جهاز عروس ، همان گنجش هست . در زبان آرامی به گنج ، گین زه **ginza** میگویند و این واژه ، مرکب از دوبخش « گین + زه » است ، و گین در اصل به معنای زهدان بوده است، ودرکردی به معنای پستان است . « زه » به معنای « زن » است ، و « گین زه « که گنج و کنز باشد ، هم به معنای زهدان زن ، و هم به معنای پستان زن است . در برهان قاطع درباره گنج میآید که « زر و گوهری باشد که در زیر زمین دفن کنند » . زر ، همان آذر و آگر و همان « زَل » در کردی است که دارای معانی ۱- تخم ۲- زهدان ۳- نای است . پس گنج ، تخم و تخمدان است . معنای اصلی گنج ،

در واژه « غنج » بهتر باقیمانده است که دارای معانی ۱- سرین و کفل حیوانات ۲- جوال و خرجین (اینها نمادهای زهدانند) ۳- گلگونه و غازه (که بسرخی خون بازمیگردد) . پس گنج همان واژه « گن » و « گند » است . گن : مخفف گین ، و به معنای خصیه است . گند هم به معنای خایه است . در لُری به کسیکه فتق دارد ، **gonj derresa** گنج درسه گفته میشود .در شوشتری ، کند ، لگن خاصره است ، و گنده به معنای دانه است و گُند به معنای تخم و خایه و بیضه و خصیه است . در لغت فرس (اسدی) کنز و کاناز ، خوشه رطب است . پس گنج عروس ، همان « اصل آفریننده اش » هست . از سوئی می بینیم که واژه « وردك » هم در کردی و هم درفارسی به معنای جهاز عروس است . وردك همان « ور + داك » یا « ورد + داك » است . ورد در آرامی به معنای بزر است . ور ،هرچند به معنای سینه است ، ولی دراصل همان زهدان بوده است . پس وردك ، به معنای زهدان مادر است . مثلا در کردی ، وره تاو ، به معنای تابش خورشید است ، که واژه ای همانند « خره تاو » است . وواژه « ورج » که همسان واژه « ورد » است ، درکردی مانند « وج » به بچه و جوانه نشاء گفته میشود . بدینسان وردك که جهاز عروس بود ، معنای « مادر بچه آور » دارد . بر همین پایه « بهرام ورچاوند » ، به معنای بهرام زاده از « آوند = هاون » یا بهرام متعلق به هاون (هلال ماه) است و درست بهرام ، یك شاخه از هلال ماه است . گنج عروس ، همان نیروی زایندگی و پروندگی اوست . از این رو در شاهنامه ، دهقان را « گنج شاه و کشور » میداند . مثلا در گیلکی به موش جنگلی ، گنجه بانو یا زربانوکا گفته میشود ، هرچند این موش ، از گردو و فندق تغذیه میکند که همان گردو و فندق باشد ، ولی چنانچه از نامهای موش (همین واژه زربانو که نام دختر رستم نیز هست = بهمن نامه ، و یا مُشك که نام موش است) میتوان دید که موش ، مانند خفاش و یا بز کوهی ویا عنکبوت و یا هدهد و تذرو یا هوبره .... با سیمرغ این همانی داده میشد . ولی از همین

گنجه بانو = زربانو میتوان دید که گنج همان زر یا تخم است . و این گنج عروس است که همان تخم و تخمدان عروس است .

گنج عروس ، همین تخم پنج روزه پایان سالست که « **پیتك** » خوانده میشده است (بدایع اللغه ، بزبان گیلانی و طالقانی) . در کردی همین واژه که « **پیته ك** » باشد ، به معنای **جهاز عروس** است . و معانی پیت درکردی ۱- جمجمه ۲- آغاز ۳- فوارّه ۴ - انگشت کوچك ۵ - یمن و برکت ۶- حروف الفباء است . از همین واژه ، نام زنخدا « رپیتاوین » ساخته شده است که خدای نیمروز (خورشید میان آسمان) است ، و با نوای نایش جهان را در نوروز میآفریند . واژه رپیتا وین ، مرکب است از « رپه + پیتا + وین » وین ، نای است . رپه ،که سپس « رب » شده است ، به معنای خوشه پروین و همگی (اَم) است . و پیتا ، همین جهاز یا گنج عروس است ، و در هزوارش ، همین واژه ، به معنای ماه و پیغام است . پیتا ، هلال ماه بوده است (دستنویس ۴۱۰، پرسشنیها) که چون به معنای نای است ، پیتا گام ،که پیغام باشد ، به معنای « نوای نای ، یا ترانهِ هلال ماه » بوده است ، چون گام = قام به معنای ترانه و آهنگ است . پس « **رپیتا** » در واقع ، اقتران « خوشه پروین را با هلال ماه » مینماید که جشن عروسی میباشد و از این عروسی است که جهان پیدایش می یابد . کردها به این پنج روزه ، **پنجه تار** میگویند، و « تار» در کردی، امروزه ، به دوروز آخر زمستا ن و سه روز آغاز بهار گفته میشود ، و در واقع ، همان پنجه گاهنبار بوده است، که تخم پیدایش گیتی است.از اینگذشته درکردی به سر پوش عروس ، « **تارا** » میگویند . الهیات زرتشتی ، نمیتوانسته است اسطوره آفرینش جهان، از این پنج تخم را بپذیرد ، و میخواسته است که اهورامزدا را آفریننده جهان کند . از این رو موبدان زرتشتی آمده اند ، و سرودهای گاتا را ، به پنج بخش کرده اند ، و نام سر آغاز این پنج بخش را، به این پنج روز داده اند ، تا بنمایند که جهان، از سرودهای اهورامزدا آفریده شده است . البته

کوشیده اند که آن سرودهائی را برگزینند که نخستین حرفی که سروداز آن ، آغاز میشود ، شباهتی با نامی داشته باشد که مردم به آن روز میداده اند . وگرنه این گونه نامگذاری روزها ، کار غیر عادی بوده است ، چون هر روزی ، این همانی با خدائی داشته است ، نه با ابتدای نام سرودی . نامهای گوناگون از این پنج روز خمسه ، که گنج عروس یا « تخم و تخمدان عروس » باشد ، در آثار الباقیه آمده است ، ولی دربرهان قاطع هم ، نام اصلی این روزها در اذهان مردم باقی مانده اند . این پنج روز به ترتیب عبارتند از ۱- اهنود ، یا آفرین ۲- فرّخ ۳- فیروز (= پیروز) ۴- رامشت ۵- درود ، یا هشتویش ، یا هشت بهشت . همه این نامها ، نام خود این خدایند ، فقط هرکدام ، چهره دیگری از خود این خداست . بررسی گسترده این « تخم گیتی ، یا گاهنبار ششم » ، نیاز به گفتاری جداگانه و دراز دارد ، و در اینجا فقط اشاره کوتاهی به روز نخست، و روز پنجمش کرده میشود ، تا همین اندیشه « گنج درخود نا گنجیدنی» ، روشنتر گردد . اینکه گیتی از این تخم = گنج ، میروید و میجوشد و افشانده میشود ، خود بهترین گواه بر « گنج در خود ناگنجیدنیست » . روز پایان خمسه ، « درود» خوانده میشود، چون درود ، دراصل به معنای خوشه و خرمن بوده است (از درویدن) . روز پایان، در هرماهی روز اجتماع تخمهاست . همچنین روز پایان این پنجه ، روزیست که همه تخمه ها باهم جمعند ، تا پوست خود را از هم بشکافند، و نخستین لبخند را بزنند . معنای دقیق واژه درود ، در قائن باقی مانده است که به معنای « **خونچه عروس** » است ، و خوان ، همان طبق (تپك = تاپك) و سینی است که با آن جهاز عروس را میبرند . پس گنج ، همان طبق و خوان و سینی است . سین که در خوارزمی به « سه » گفته میشود ، در واقع همان واژه « سئنا= سه نای » سیمرغست ، چنانچه در کردی سینی ، به معنای « ریه یا شُش » است وُشش ، بنا برتحفه حکیم موءمن ، « پری » نامیده میشود . به همین علت به عروس ، سنه گفته میشود که همان سئنا باشد .

هردختری که عروس میشد ، این همانی با سیمرغ= سئنا = سنه می یافت . و اساسا به سه تا یکتائی ، بنا بر خاقانی ، سه خوان گفته میشده است . در هزوارشها میتوان دید که ، خوان ، هاون بوده است . درست از همین گنج عروس ، نخستین چیزی که میروید(= **heaven**) آسمان با ابر است ، که رویشش چهل روز بدرازا میکشد . از گنج یا خوانچه ، آسمان بیرون افشانده میشود . همین بخودی خود ، نشان « بیرون افشاندن ناگهانی آسمان بزرگ ، از یك تخم است . نام این روز ، هشت ویش + هشت بهشت نیز بوده است. هم پنج وهم سه(۸=۳+۵) ، هردو نماد تخم یا آتش یا آگر (اگ = اج) هستند . از این رو روز هشتم ،که نماد تخم و تخم (زهازه) هست ، خرّم نامیده میشده است ، و سپس برجیس « برگ گیس » نام یافته است که آنهم زهدان و زهدان است ، چون هم برگ (=ولگ) و هم گیس (کیس) زهدانند . در واقع ، سه مینو (انگرا مینو + سپنتا مینو + وهو مینو= سه روز) ، تخم هر ماه هستند و پنج خدایان گاهنبارها ، تخم فصلها یا تخم « آسمان ابری + آب + زمین + گیاه + جانور + مردم » هستند . اینست که خرّم ، هم اصل وبنِ زمان ، وهمچنین اصلِ آب و زمین و گیاه و جانور و انسانست . خرّم ، مجموعه دو اصلست . این روز به همین علت ، هشت ، خوانده شده است ، چون هَشت ، هم در خوارزمی و هم در کردی همان « هست = است » است که هم تخم است وهم تخمدان . چنانچه استخوان (است + خوان) ، به معنای « خوان تخم یا هسته ها» است . و مجسطی و مهستی (مج + استی یا ماه + استی) به معنای زهدان ماه ، یعنی هلال ماه است ،که اصل آفرینش جهان(بهرام + بهمن + رام) شمرده میشده است . وحتا واژه عربی۸= ثمانین ، اصل ایرانی دارد ، چون در هزوارش دیده میشود که نام هشت، **tomanya+tumanya** **توما نیا** است . این واژه مرکب از توم + نیا است ، که توم= تخم + نیا= نی میباشد ، و به معنای « تخم و زهدان باهم » است . تخم و زهدان که باهم جمع شدند ، رویش آغاز

میشود .

این روز که درود= هشت بهشت(= بهشت ، در اصل خوشت و وشت بوده است ، که به معنای خوشه و رقصیدن و چرخیدن بوده است) خوانده میشود ، خوانچه عروس است ، طبق وسینی کوچك یا گنج عروس است .

و از همین خوانچه است ،که عروس چهارم فلك ، عروس چرخ ، عروس خاوری ، عروس فلك ، پیدایش می یابد . رد پای این در ادبیات ما مانده است . به همین خورشید ،که عروس چرخ است ، خوانچه زر و خوانچه زرین نیز میگویند . همچنین به آسمان ، خوانچه سپهر و خوانچه فلك و خوانچه گردون میگویند . از گنج یا تخم پنج روز ، آسمان و آنچه دراوست ، پیدایش می یابد که در این خوانچه ، ناگنجیدنیست .

تخم یا گنج انسان ، مرکب از «۱- ماهیست که خورشید از آن فوران میکند ، ۲- رام است که از آن دی به دین فوران میکند ، ۳- بهمنیست که از آن فروردین ، فوران میکند ، ۴- گوشورونیست که از آن باد فوران میکند » .

از هلال ماه در تخم انسان ، خورشید میزاید ، از رام در انسان ، دی به دین (خدای روز ۲۳) زاده میشود که نام دیگرش « **جانفزا** » است (برهان قاطع) .

از بهمن ، سیمرغ گسترده پر میزاید . از سه خوشه گوشورون ، باد میشود . **انسان ، گنج نا گنجیدنی درخود است** . اکنو به بررسی یك نکته از این « تحول گنج به آنچه ناگنجا در گنجست » بسند میشود . گوشورون که سه خوشه زندگان در گیتی است ، باید پرواز به آسمان و به هلال ماه بکند ، و این پرواز و جنبش ببالا ، با « باد » ممکنست بال گشوده همیشه نماد باد است. اینست که تخمها ، باد میشوند .در نقشهای میترائی در اروپا دیده میشود که سه خوشه از دم گاو(گوشورون) که این همانی با هلال ماه دارد به آسمان بالا میرود تا آنجا که قبای میتراس از باد ، به وزش آمده است ، و در سوی دیگرش زاغ نشسته است که پرنده است . معمولا واژه « باد » در اصل به معنای « گرد

باد » فهمیده میشد . از اینرو ، در کردی ، باد، به معنای پیچ است . آنچه به گرد خود می پیچد و چرخ میزند، میتواند بالا برورد. به همین علت،رقص ، چرخیدن و به گرد خود گردیدن بود. بلوچیها هنوز نیز به باد ،کواد میگویند که همان قباد باشد . ولی همین واژه در فارسی به معنای « **پاشنه در**» هم هست ، چون در به دور پاشنه میچرخد ، و به همین علت ، **اصل و مبدء پیدایش** است . به همین علت اهل سجستان به فروردین ، کواد میگفتند، و از این گذشته فروردین هم به چوب زیرین چهارچوب درخانه که آستانه در باشد ، گفته میشود ، چون در انتهایش پاشنه در هست . فروردین ماهیست که درسال نو ، به پاشته میچرخد و سال نو گشوده میشود . این اندیشه و تصویر ، در بسیاری از واژه ها ، باز تابیده شده است . به همین علت ، سروش و رشن در الهیات میترائی ، « کواد= در لاتین ، کواتِس » بودند . این گردیدن وپیچیدن و چرخیدن (فلکه = باد ریسه) ، چون اصل عشق بود ، اصل انتزاعی پیدایش و پرواز هم بود . به همین علت باد ، در اصل معنای « گرد باد » را داشت . اینست که گوشورون (سه خوشه) ، تحول به « جنبش عشقی ، یا به رقصیدن و وشتن » می آید تا بتواند عروج کند و به هلال ماه و آسمان و به خورشید و به فلك و چرخ و گردون (هرسه واژه به معنای گردیدن و چرخیدن هستند) برسد . پرواز ، حلقه زدن و چرخیدن بود . اینست که خود رام (در وای = اندروای) در رام یشت میگوید که « گَرد ، نام منست » . به عبارت دیگر، هویت رام ، گردیدن و چرخیدن و پیچیدن و رقصیدن است ، و این معنای عشق و عروج دارد . به همین علت نام خود او ، در کردی ، این هردو معنا را باهم دارد . وه یو ، در کردی به معنای عروس است ، وه یوه ، به معنای تازه عروس است . وه یوله ، هم به معنای عروسك است ، و هم به معنای گرد باد است . وه یوله جنانی به معنای گرد باد است . وه ینه ، باز یگر است . وه ینی ، از زنان قهرمان اسطوره ایست . همان واژه « گیج » که امروزه در فارسی، معنای بسیار تنگ

پیدا کرده است ، در کردی پهنای معنایش را به خوبی نگاه داشته است . به گرد باد ، گیجه لوکه ، یا گیژه لوکه گفته میشود . همچنین ، گیژن یا گیژه نه ، به پاشنه در، گفته میشود و همچنین گیژه ك به فرفره گفته میشود که درفارسی به آن ، گردا و بادبر گفته میشده است . و بالاخره درکردی ، گیژن ، به عید گفته میشود ، چون گیجیدن ، چرخیدن و پیچیدن و گردیدن ، ویا رقصیدن و عشق ورزیدن و بازی کردن و ترنم کردن از شادی بوده است ، همچنین گیژن= جشن ، نشان آغاز و گشایش نوین است . چنانچه گیزه در کردی به معنای ترنم از شادیست و همچنین گیج خواردن ، به معنای چرخش باد و آب است . گیزین ، صدای حرکت برگها از وزش باد است . به همین علت، نام درخت بید مجنون ، نام خود این عروس را که وَیو = وای میباشد ، که به شکل « وی » هنوز نیز در نقاط گوناگون ایران نامیده میشود . چون شاخه های بید ، در اثر وزش باد ، تاب میخورند و میرقصند ، از این رو ، مجنون هستند ، و در کردی به این بید ، شنگه بی ، یا شنگه وی ، گفته میشود ، چون بید شنگول هستند . اینست که در نقوش برجسته میترائیها در اروپا دیده میشود که قبای (کب یا کبه) میتراس که نماد آسمانست ، از وزش باد ، مواجست . همچنین نقشهای شاهان ساسانی ، گیسو را بانوارهائی آراسته اند ، و این نوارها ،در اثر وزش باد ، به موج آمده اند . البته موج هم به خودی خود ، که حرکت رفت و برگشت و نشیب و فراز باشد ، نماد باد بوده است ، چنانچه به ریسمان تاب خوردن ، ایرانیها ، بادپیچ میگفته اند ، و نام دیگر همین باد پیچ ، « **ارك** » بوده است که نام بهمن ، خدای خرد شاد است . به همین علت بود که در نقوش میترائی ، مار، که پیکر رستاخیزندگیست (چون همیشه پوست میاندازد، و نماد بینش در تاریکی است) گرداگرد میتراس میپیچد، تا در پایان ، سرش برابر دهان میتراس که جای دم کشیدنست (دم = باد = جان) قرار گیرد . این پیچش مار ، جنبش عشقی است که به فراز میکشد، و این همانی با « دم میتراس » می یابد که

جانفزاست (جانفزا = دی به دین روز ۲۳) . « جانفزا» ، در ادبیات ما ، به « آب حیات » گفته میشود ، که انسان را جاویدان میسازد . بخوبی دیده میشود که **تبدیل « سه خوشه به باد »** ، تحول تخمهای زندگان به فضای گشوده آسمان است . در تخم انسان ، گوشورون ، تحول به باد می یابد، که از آن گردون و چرخ پیدایش می یابد . انسان ، گنجیست ناگنجیدنی در خود . همین اندیشه ها در فرهنگ ایران که در تصاویر بسیار ژرف و عالی بیان شده بودند ، در اشعار مولوی ، عبارات دیگری یافته اند که سازگار با شرائط محدود زمان بوده است .

ای نقش بند پنهان ، کاندر درونه جان
داری هزار صورت ، جز ماه و جز مهستی
ای دل تو هرچه هستی ، دانم که این زمان
خورشید وار ، پرده افلاك می دری

در مغزها نگنجی ، بس بیکرانه ای   در جسمها نگنجی ، زیشان زیادتی

خرد که همان « ارکه یا هلال ماه بود ، که میخندید » ، بیان « در خو دناگنجیدن هستی انسان و سرشاری انسان » بود ، و این با مفهوم عقل اسلامی و عقل دینی بطورکلی و عقل یونانی ، فرق ژرف داشت . از اینرو در تصوف که اصطلاح « خرد» را دیگر در معنای اصلیش بکار نمبردند ، واژه عشق ، جاگزین آن شد . عشق که « اشه = اشق » باشد ، گوهر چیزها بود که بهمن یا خرد شاد آنرا میجُست . صوفیها ، ادیان و عقاید را این همانی با عقل میداند ، از این رو باز دنبال همان خردی میگشتند ، که نام عشق به آن دادند ، خرد شنگ و شوخ ، خرد رقصان ، خرد مست و سرخوش ، خرد ی که حامله از خداست .

چو هفتاد و دو ملتی عقل دارد   بجو در جنونش دلا اصطفائی
از بهر مرغ خانه ، چون خانه ای بسازی   اشتر درو نگنجد با آن همه درازی
آن مرغ خانه ، عقلست ، و آن خانه این تن تو

اشتر ، جمال عشق است ، با قدو سر فرازی

واشتر ، این همانی با « وایو = عروس جهان » دارد که در میان انسان، گنج نا گنجیدنی در خانه تنگ است . (اساطیر عفیفی ، هوشیدران ۳۰) . شتر برای این شتر نامیده میشود، چون کوهان پشتش ، نماد موج دریاست (همان پیچ و چرخ وارك) از این رو اشترك ، نام موج دریاست و اشترکا ، همان عنقا یا سیمرغست (برهان قاطع) و همین امواج حقیقتست که از کاریز گوهر انسان ، میجوشد .

پایان کتاب